

گريگوري

۱۹۷۷

تاريخ خريف
سپرينت (پروگرام) ۱۹۷۷

انتشارات پاكستان

تاریخچه حزب کمونیست

(بلشویک) شوروی

گ. زینوویف

ترجمه از متن آلمانی چاپ انترناسیونال

کمونیست ۱۹۲۳

انتشارات پیام گل

فهرست

۹ قسمتی از مقدمه ناسرآلانی
۱۱ مقدمه زینوویف

سخنرانی اول

۱۲ حزب چیست ؟
۱۲ مفاهیم ماركسيستی و بورژوازی از واژه حزب
۱۳ چرا علم بورژوازی تفسیر صحیحی از واژه حزب نمیکند ؟
۱۴ تفسیر میلیکوف
۱۵ فرمول سوسیال رولوسیونرها
۱۶ طبقه و حزب
۲۰ سالگرد ها
۲۲ پیرویه ایجاد حزب ما
۲۳ نارود نیکیم
۲۴ مناسبات کونیست ها با انقلاب کبیر فرانسه
۲۵ مناسبات کونیست ها با نارود نیکی ها
۲۶ پیش تاریخ پرولتاریای روسیه
۲۷ محفل دایکوفسکی
۲۸ اتحادیه کارگری جنوب روسیه
۲۹ ماركسیم و نارود نیکیم
۳۰ انقلاب بورژوازی و انقلاب پرولتاریائی
۳۱ مبارزه انقلاب پرولتاریائی علیه بورژوازی

سخنرانی دوم

- ۳۲ گفتگوس میان نارودنیکیم و مارکسیم
- ۳۳ اشتباهات نارودنیکی ها
- ۳۳ چند گانگی نارودنیکی ها
- ۳۴ نارودنیکیم سالهای ۷۰ و ۸۰
- ۳۴ کریونکو
- ۳۵ میخایلوفسکی
- ۳۵ کورولنسکو
- ۳۶ دو جناح نارودنیکیم
- ۳۶ تاسبات مارکسیست ها با ترور
- ۳۷ مسئله سرکردگی پرولتاریا
- ۳۹ مجادله پله خانف با نیشو میروف در باره سرکردگی پرولتاریا
- ۴۰ لنین بعنوان یکی از پدران ایده سرکردگی پرولتاریا
- ۴۱ مارکسیم قانونی
- ۴۲ "ملاحظات انتقادی" استرووه
- ۴۴ پله خانف بعنوان تئورسین و لنین بعنوان رهبر سیاسی
- ۴۴ مبارزه لنین با استرووه
- ۴۶ دوره جنینسی حزب
- ۴۷ اولین محافل کارگران سوسیال دمکرات در پترزبورگ
- ۴۷ "دسته جات برای رهائی طبقه کارگر"
- ۴۷ محافل سوسیال دمکرات در ولایات
- ۴۸ "بوند"
- ۴۹ اولین کنگره حزب
- ۵۰ اکونومیستها
- ۵۱ منابع اکونومیست ها
- ۵۳ رهبران اکونومیستها
- ۵۵ مرکز اکونومیستها در خارج از کشور

- ۵۶ نقش طبقه کارگر از دیدگاه اکتونومیست ها و از دیدگاه بلشویکها
- ۵۶ سرکردگی پرولتاریا، قدرت بدست شوراها

سخنرانی سوم

- ۵۷ جنبش دانشجویی
- ۵۷ تکامل نهضت دانشجویی
- ۵۸ مبارزه حکومت تزاری علیه دانشجویان
- ۵۹ دانشجویان و سوسیال رولوسیونرها
- ۵۹ مناسبات سوسیال دمکراتها با جنبش دانشجویی
- ۶۰ مارکسیست های انقلابی و نهضت دانشجویی
- ۶۰ تاکتیک بلشویکها در برابر نهضت دانشجویی
- ۶۱ "اتحادیه آزادی" و اتحادیه سوسیال رولوسیونرها
- ۶۲ اغتشاشات کارگری در پترزبورگ و سایر شهرها
- ۶۲ نامه های کارگران
- ۶۳ روزنامه ایسکرا
- ۶۶ فعالیتهای ادبی و علمی ایسکرا
- ۶۶ اسو و بوش دنتس و ایسکرا
- ۶۸ موفقیت و نفوذ ایسکرا
- ۶۸ خرده کارها
- ۶۹ اعلامیهون حرفه ای
- ۷۱ تلاشی نمودن سازمان ایسکرا در کیف
- ۷۱ سال ۱۹۰۲
- ۷۲ حوادث روستوف
- ۷۲ اولین کمیته مرکزی
- ۷۳ طرح برنامه حزب
- ۷۳ دومین کنگره حزب
- ۷۴ ترکیب اجتماعی حزب در اولین سالهای بعد از ۱۹۰۰

۷۵	گشکش با "بوند"
۷۶	گشکش در باره اولین مواد اساسنامه حزب
۷۸۱	گشکش در باره مناسبات با بورژوازی لیبرال
۸۰	گشکش در باره ترکیب هیئت تحریریه ایسکرا
۸۰	گشکش در باره برنامه حزب
۸۱	پله خانف و حکم اعدام
۸۲	پله خانف - يك بلشویک
۸۲	بعد از کنگره دوم

سخنرانی چهارم

۸۴	جنگ روسیه و ژاپن
۸۴	تاریخچه منشویسم
۸۵	دفتیسیم
۸۶	خاطرات گرشوینی
۸۷	دفتیسیم در زمان ساونیکف
۸۸	بلشویسم و جنگ روسیه و ژاپن
۸۸	موضع منشویکها
۸۹	رفتار خیانتکارانه منشویکها
۹۰	دوستی با ژاپن و بلشویکها
۹۱	رشد جنبش لیبرالی
۹۱	روابط متقابل طبقه کارگر و بورژوازی در سال ۱۹۰۴
۹۳	موضع رفیق لنین
۹۴	انشعاب منشویکها
۹۴	سناجره در باره روش دموکراتیک در درون حزب
۹۶	سلطه جاببران منشویکها
۹۷	دفتر کمیته اکثریت
۹۸	۲۲ ام ژانویه
۹۹	اهمیت ۲۲ ام ژانویه

- ۱۰۰ مشاجره در باره انحلال حکومت انقلابی موقتی
- ۱۰۱ موضع منشویکها در مورد مسئله انحلال حکومت انقلابی موقتی
- ۱۰۱ سومین کنگره بلشویکها در لندن و اولین کنگره منشویکها در ژنو
- ۱۰۲ مسئله اعتصاب عمومی
- ۱۰۳ مسئله قیام مسلحانه
- ۱۰۳ خدمات کنگره سوم
- ۱۰۴ مسئله مسلح ساختن کارگران
- ۱۰۴ کمیسیون شید لوفسکی
- ۱۰۵ دوماي بولی گین
- ۱۰۵ حوادث اکبر ۱۹۰۵
- ۱۰۶ قیام مسلحانه در سامبر ۱۹۰۵ در مسکو

سخنرانی پنجم

- ۱۰۸ تجربیات انقلاب ۱۹۰۵
- ۱۰۹ نوایاناشینسکی و ناچالو
- ۱۰۹ انقلاب بی گیر
- ۱۱۰ علل عدم موفقیت جنبش سال ۱۹۰۵
- ۱۱۳ نتایج سال ۱۹۰۵
- ۱۱۴ فرمول ۱۸۴۷ یا ۱۸۴۹؟
- ۱۱۵ اتحاد بلشویکها با منشویکها
- ۱۱۶ پیروزی گرایشهای منشویکی
- ۱۱۶ تاکتیک بلشویکها
- ۱۱۷ محاربه بیشتر در مورد "۱۸۴۷ یا ۱۸۴۹؟"
- ۱۱۸ وزیر مسئول
- ۱۱۹ انحلال اولین دوما
- ۱۱۹ کنگره ۱۹۰۷ لندن
- ۱۲۰ کمیته مرکزی منتخب کنگره لندن
- ۱۲۲ دوماي سوم

۱۲۳	مشاجره بر سر استفاده از امکانات قانونی
۱۲۴	اتحلال طلبی
۱۲۵	اتحلال طلب‌ها و بورژوازی
۱۲۶	مشویکهای حزبی
۱۲۷	پله خانف "نغمه خوان دخمه زیر زمینی"
۱۲۸	اوتسو ویسم (بازپس خوانی) (گرایشهای خرده بورژوازی در حزب بلشویک)
۱۲۹	اولتیماتیم
۱۲۹	خدا سازی
۱۳۰	مبارزه علیه اوتسو ویسم و جریانات دیگر

سخنرانی ششم

۱۳۳	کنفرانس پاریس ۱۹۰۸
۱۳۴	آخرین نشست پلنوم وحدت کمیته مرکزی
۱۳۵	حوادث لئنا - احیاء جنبش کارگری
۱۳۶	روزنامه ستاره
۱۳۶	نقش و اهمیت ستاره
۱۳۷	کنفرانس بلشویکی در پراگ
۱۳۷	ترکیب بندی و نتایج کنفرانس پراگ
۱۳۸	تاسیس "پراودا" در پترزبورگ
۱۳۹	دومای چهارم
۱۴۰	سالینوفسکی آشوبگر
۱۴۲	انشعاب در فراکسیون دوما
۱۴۲	بلوک "اوت"
۱۴۳	مشاجره بر سر خواستهای نیم بند
۱۴۴	مسئله جمهوری دموکراتیک
۱۴۴	تکامل بلشویسم
۱۴۶	پیروزی پراودا

۱۴۷ جنگ و انقلاب
۱۴۸ جنگ و حرب
۱۵۰ دستگیری اعضای کمیته مرکزی در پترزبورگ و محاکمه آنها
۱۵۲ جبهه متلفه منشویک - بورژوا
۱۵۳ کمیته های صنایع جنگی
۱۵۵ کنفرانس تسیمیر والد
۱۵۶ رفیق لنین در سوئیس
۱۵۷ راه بلشویسم و راه منشویسم
۱۵۸ خط "سنتروم"
۱۵۹ حکومت استبدادی سوسیال شوونیسم

۱۶۱ مانیفست حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (کنگره مینسک مارس ۱۸۹۸)
۱۶۴ مانیفست حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه در باره جنگ امپریالیستی (سپتامبر ۱۹۱۴)
۱۷۱ بلشویکها و همزونی [سرکردگی] پرولتاریا
	خطاب به زحمتکشان اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بمناسبت بیست و پنجمین سالگرد
۱۷۷ حزب کمونیست روسیه (حزب بلشویک)

[قسمتی از] مقدمه ناشر آلمانی

گریگوری اوسپوویچ زینوویف (رادومیلسکی) بسال ۱۸۸۳ در روسیه متولد شد. او در اوائل جوانی وارد حزب بلشویک شد و بعد از انقلاب نافرجام ۱۹۰۵ به سویس مهاجرت کرد و در آنجا منشی و با اصطلاح دست راست لنین بود و در ایام جنگ جهانی اول با تفاق لنین روزنامه "سوسیال دمکرات" را منتشر ساخت که بعدها یعنی در سال ۱۹۲۱ بصورت جزوه‌ای تحت عنوان "شنا در خلاف جهت جریان آب" از طرف حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی تجدید چاپ شد. تا انقلاب فوریه ۱۹۱۷ زینوویف نزدیکترین همکار و همگام لنین بود و با تفاق او کنفرانس‌های صلح "تسیمروالد" و "کینتال" را تدارک دیده. او در آوریل ۱۹۱۷ با تفاق لنین بطور مخفیانه بوسیله واگن معروف به "واگن مهر و موم شده" بروسیه رفت و در تمام مسدودت اقامت مخفی لنین با او بسر میبرد تا حوادث ژوئیه ۱۹۱۷ اتفاق افتاد. اشتیاق تاریخی بزرگ او از آنجا شروع شد که در مورد مسئله انقلاب اکتبر برای انحرافی رفت. او و کامینف، تنها اعضای کمیته مرکزی بودند که مخالف قیام مسلحانه بودند و باین تصمیم کمیته مرکزی رای مخالف دادند و در عوض پیشنهاد کردند که يك حکومت ائتلافی با منشویکها و سوسیال رولوسیونرها تشکیل شود. زینوویف در مسئله حنجالی قرار داد صلح "برست" از نظریات لنین پشتیبانی کرد. منتهی از موضع "خط راست" او در ۱۹۱۹ رئیس سوویت [شورا] ی پتروگراد و رئیس کمیته اجرائیه کمیترن شد و در این دو سمت بعنوان یکی از زبردست ترین ناطقین و آثاریتا توهرای توده در انقلاب روسیه شناخته شد. او همچنین فعالانه در رفع اختلافات درون حزب کمونیست آلمان شرکت کرد و در این مورد به موفقیت‌هایی نائل آمد. در اختلافات داخلی حزب کمونیست روسیه با تفاق کامینف و استالین در جناح مخالف تروتسکی قرار گرفت ولی پس از ایزوله شدن تروتسکی در اختلافات تازه‌ای که در حزب بوجود آمد زینوویف و کامینف در برابر استالین، بوخارین، تومسکی و رابکوف صف آرائی کردند و زینوویف کوشش کرد که بار دیگر به "اپوزیسیون چپ" که

رهبری تروتسکی و پره او بر اشنسکی بوجود آمده بود بپیوند ولی دیگر دیر شده
 بود و این تلاش بجائی نرسید و "جبهه متحده اپوزیسیون چپ" از هم متلاشی شد.
 در سال ۱۹۲۹ وقتی استالین با جناح راست که رهبری آن با بوخارین بود در افتاد،
 زینوویف برخلاف تروتسکی از استالین پشتیبانی کرد ولی پس از پیروزی استالین بر
 رقبای جدیدش، زینوویف نیز مفضوب شد و از حزب اخراج گردید. بعدها او بار دیگر
 بحزب راه یافت ولی باز در سال ۱۹۳۵ با اتهام شرکت اخلاقی در توطئه قتل کیروف
 دستگیر شد و در اولین تصفیه حزبی سال ۱۹۳۶ محکوم باعدام و تیرباران شد.
 کتاب حاضر همانطور که از نام آن پیداست يك تاريخچه حزبی است با تمام
 محاسن و نواقصی که چنین آثاری میتوانند داشته باشند. این تاریخچه از میان
 انبوه حوادث تاریخی، برویدانها و جریاناتی از جنبش کارگری روسیه پرداخته
 است که از نظر فرموله کردن تئوری و تاکتیک بلشویسم دارای اهمیت زیادی میباشد.
 برخلاف نوشته‌های دیگر در مورد تاریخچه حزب کمونیست و انقلابات روسیه، این
 کتاب بازتابی از کیفیات تاریخی است که در آن نظریات و تجارب انقلابی تئوریک
 و عملی بلشویسم نشان داده میشود. این کتاب در ۱۹۲۲ یعنی قبل از مرگ لنین
 انتشار یافت. کتاب شامل شرح‌سخنرانی و يك سند ضمیمه است که توسعه و تکامل
 حزب را از مراحل آغازی تا انقلاب فوریه ۱۹۱۷ بیان میکند. سبک نگارش کتاب طوری
 است که اطلاعات مختصر و جامعی از جنبش کارگری روسیه را باسانی به خواننده منتقل
 میکند. زینوویف علی‌رغم اشتباهات بزرگی که بعنوان رهبر حزبی مرتکب شد و از این
 لحاظ ناتوانی خود را با ثبات رساند معالوف از نظر تاریخ نویسی یکی از برجسته
 ترین افراد عصر خود بود. او بدون آنکه موضع حزب را ترك کند شرائط عینسی و
 انگیزه‌های اکونومیستا و منشویکها را با وضوح و بنحوی تردیدناپذیر تشریح
 میکند و این موضوعی است که سایر نشریات و آثاری که در این باره منتشر شده اند
 قادر با انجام آن - بصورتی چنین برازننده - نبوده‌اند.

مقدمه زینوویسوف

حزب کمونیست روسیه صرفاً یک حزب مثل سایر احزاب نیست. حکم تاریخ چنین بود که حزب کمونیست روسیه پر قدرت ترین سلاح برای تعالی بشر بشود و مهمترین ابزار انقلاب جهانی گردد. اهمیت آن تنها در تاریخ روسیه بلکه بطور کلی در تاریخ جهان عظیم و بی نظیر است و بدون علت نیست که بهترین مغزهای جنس بشر بین المللی کارگری در سنوات اخیر بمطالعه و بررسی سیر تکاملی حزب کمونیست روسیه پرداخته اند. بهمین جهت وظیفه هر فردی که در صفوف حزب کمونیست روسیه قرار دارد و میجنگد اینست که با تاریخ آن آشنا باشد و هر قدم آنرا در راه شواری که به پیروزی انجامید تعقیب کند و کوتاهترین دوران مبارزات قهرمانی آنرا که منجر به آزادی پرولتاریا شد بشناسد.

سخنرانیهای شش گانه ای که من در آستانه بیست و پنجمین سال تاسیس حزبمان ایراد کرده ام فقط بخش بسیار ناچیزی از تاریخ حزب ما را در بر میگیرد. تنها شرح همین ۵۰ سالی که از ۱۹۱۷ گذشته است، نیاز به چندین جلد کتاب دارد. سخنرانیهای من فقط اظهارات کوتاهی هستند که صرفاً برای آشنائی مختصری با تاریخ حزب میتوانند مورد استفاده قرار گیرند. این کتاب با صراحت رفقا و فقط بآن جهت منتشر میشود که درباره تاریخ حزب کمونیست روسیه هنوز بسیار بندرت چیزی نوشته شده است. با در نظر گرفتن این کمبود شاید این کتاب مختصر بتواند کمکی باشد.

سخنرانی اول

حزب چیست؟

پاسخ این سؤال ظاهراً بسیار ساده است. مسلماً عده زیادی از اعضای حزب مطرح کردن این سؤال را امری مسخره تلقی خواهند کرد. اما ضمن این بحث توجه خواهیم شد که حقیقت غیر از این است.

وقتی بخواهیم برای سائلی که سخت مورد توجه انسانها هستند و مخصوصاً از نظر تشکیلات اجتماعی ارزش و اهمیت خاصی را دارا میباشند، تفسیرات علمی شخصی بنمائیم، متوجه خواهیم شد که نمایندگان طبقات مختلف و افرادی با طرز تفکرهای متفاوت، چگونه و با چه اختلافات فاحشی واژه های ساده و اصطلاحات روزمره ای مثل حزب را تعبیر مینمایند و تفسیر میکنند و چه تجسمات گوناگونی از یک مطلب واحد و یک موضوع مشخص دارند. نمایندگان طبقات مختلف بر اساس خصلت و منافع طبقاتی خود تفسیرهای کاملاً متفاوتی از واژه های سیاسی-اجتماعی میکنند. بعنوان نمونه "اتحادیه کارگران" را نر میگویم که کارل مارکس از آن بعنوان "آموزشگاه سوسیالیزم" نام میبرد و دانشمندان بورژوازی تعبیر دیگری از آن مینمایند و از جنبه سیدنی و بناترینس وب زن و شوهر انگلیسی که از نویسندگان معروف رفورمیست - مشوک میباشند، اتحادیه کارگران را تشکیلاتی برای ککهای متقابل و حتی یک سازمان خیریه معرفی میکنند. اگر بخواهید اطلاعات باز هم بیشتری کسب کنید و بدانید که مثلاً یک پرفسور آلمانی عضو حزب کاتولیکی مرکزی "سنتروم پارتی"، اتحادیه های کارگری را چگونه تعریف میکند، خواهید دید که اینها از نظر او تقریباً بنگاههای خیریه خدا پسندانه ای هستند. و این کاملاً قابل درک است زیرا در اینگونه مسائل که منافع صدها هزار نفر را مستقیماً در بر میگیرند، خود شما نیز در تعریف معمولی ترین موضوعات بیپرده به عینی گری خواهید پرداخت. بنا بر این کوشش بخاطر آنکه از آغاز کلام مشخص گردد که حزب چیست مطلقاً عبث نمیباشد.

مفاهیم مارکسیستی و بورژوازی از واژه حزب

لفظ پارتی پارتای از واژه لاتینی پارس بمعنی بخش یا قسمت مشتق میشود و امروزه مارکسیست ها میگویند که حزب بخشی از یک طبقه مشخص را تشکیل میدهد. طبیعتاً نمایندگان دنیای بورژوازی بنحو دیگری می اندیشند. از جنبه اثر محافظه کار مجله معروف آلمانی - اشتال - (فلز) احزاب را بر حسب ضاسبات منفی و مثبتشان با حکومت وقت تقسیم بندی میکند و همچنین معتقد است که مبارزه بین احزاب بمثابة مبارزه میان حقوق انسانی و الهی است، میان سازمانهایی که از نیاز و حالت موقتی انسانها نشاء میگیرند و ضوابطی است که پروردگار مقدر داشته است و

بعبارت ساده مبارزه میان خوب و بد است. روهمر سیاستدار معروف زوریخی سعی میکند تعریف حزب را از جنبه روانشناسی بررسی کند. مثلا او در کتابی که بسال ۱۸۴۴ تحت عنوان "احزاب چهارگانه" منتشر ساخت تقریبا چنین مینویسد: "جامعه انسانی تشکیل میشود، تکامل مییابد و از میان میروند. در نتیجه یا در مرحله جوانی است و یا پیری و بمقتضای سنش این یا آن نظریات سیاسی بر آن مسلط میباشند. در دوران کودکی نیروهای منفی روانی بر انسان تسلط دارند، قدرت اخذ و خیال پردازی زنده در او تکامل مییابند و برعکس فاقد نیروهای خلاقه و انتقاد منطقی میباشند. تند روی بیش از هر چیز ازین حالت ریشه میگیرد (احزاب افراطی از اینجا مشتق میشوند). در ایام جوانی و در سنین بعد از بلوغ نیروهای خلاقه و سالم بر انسان حکومت میکنند و بهمین مناسبت در جوانی کوشش در راه خلاقیت نقش بزرگی را بازی میکند همچنانکه در سنین بالاتر در راه حفظ آنچه را که بدست آورده است میکوشد. (لیبرالیسم و محافظه کاری از اینجا بوجود میآید)."

بر اساس این تئوری باید اکثر کمونیست‌هایی که در این سالن حضور دارند یا لیبرال می‌بودند و یا محافظه کار. "در سنین پیری بار دیگر نیروهای منفی روانی بر انسان چیره میشوند؛ وحشت از هر چیز تازه و وابستگی به آنچه که کهنه است بیش میآید (مطلق گرایی از این مرحله برمیخیزد) بنا بر این در جامعه عناصر جوان، بالغ، و پیر بطور عزم‌ان زندگی میکنند و میبینیم که بمقتضای این همزیستی احزاب افراطی، لیبرال، محافظه کار و مطلق‌گرا وجود دارند، در حالیکه از میان آنها کسانی مسلط هستند که به احساس و اندیشه مردم از همه نزدیکترند. ثبات وجود همه این احزاب اجتناب ناپذیر میباشد، حیات دولتی باید متوجه‌ای از نیروهای تشکیل دهنده آن باشد و یک سیاستداری بزرگ - حتی اگر علیه دیگران مبارزه میکند - هرگز نباید در صدد نابودی کامل یکی از این نیروها باشد زیرا این هدف غیر قابل دسترسی است و تحقق ظاهری آن فقط بیماری را بدرون عضو میراند. وابستگی یک فرد باین یا آن حزب عده تا بوسیله جنب و جوش و تحریک و احساس او تعیین میگردد. باین ترتیب الکیبیاد در تمام طول زندگی خود یک کودک ماند، بزرگ تا هنگام مرگ خود یک نو جوان مساند و سیبوی یک مرد بود در حالیکه اگوستوس بحالت یک پیر فرسوده بدنی آمده بود. همچنین ملتها بعلت خصلتهای خود از یکدیگر متمایز میشوند. آلمانها بر اساس احساس خود محافظه کار هستند و بر اساس جهت درک خود لیبرال میباشند. روسها افراطی هستند اما متمایل بمطلق گرایی میباشند" و قس علیهذا. تا اینجا نظریات روهمر.

چرا علم بورژوازی تعریف صحیحی از واژه حزب نمیکند؟

ملاحظه کنید که در دانش بورژوازی تعریف واژه "حزب" بسیار مختلف میباشد و فقط

بندرت یکی از نمایندگان آن تصمیم میگیرد که باصطلاح دل بدرد بزند و بطور ضریح بگوید که حزب تشکیلات مبارزاتی این یا آن طبقه است. این حقیقت ساده را که برای هر یک از ما کاملاً روشن است، دانشمندان بورژوازی بهمین علت نمیخواهند و نمیتوانند بشناسند و در همین رابطه از مطرح کردن طبیعت پارلمانتاریسم و کلیسا نیز امتناع میورزند. سیستم بورژوازی بعلمت طبیعت خود مجبور است که تعدادی تشکیلات را که در خدمت ستم طبقاتی بر پرولتاریا میباشد بعنوان ارگانهای برای هماهنگی و آشتی طبقاتی بوجود آورد. او باید آنها را بافکار عمومی و حتی بخودش در چنین قالبی نشان بدهد ولی ابتدا نه بعنوان ارگانهای مبارزه طبقاتی.

برای روشن شدن بیشتر موضوع، من بتعریفی که یک نویسنده نسبتاً بی نظر روسی بنام ودووسوف از واژه "حزب" نموده است اشاره میکنم. این نویسنده که نیکی نارودنیک و نیکی کادت بود و خدمات انتشاراتی نسبتاً با ارزشی انجام داده است در یک اثر ویژه که وقف تعریف مفهوم "حزب" نموده است، چنین مینویسد:

"حزب چیست؟ منظور از این کلمه کما بیش گروههای بزرگی از انسانها میباشد که ایدئال مشترک سیاسی دارند، رفورم های سیاسی را طالب هستند و برای دفاع از این ایدئال و یا برای تحقق آن متشکل شده اند."

این تعریف ظاهراً زیان بخش نمیباشد و بحقیقت نزدیک میباشد ولی در واقع نویسنده خود آگاهانه و محتاطانه از ذکر کلمه "طبقه" و "مبارزه طبقاتی" خود داری کرده است. طبق نظر او با حزب صرفاً تشکیلاتی است که بوسیله عده های هم اندیشه که به ایدئال شخصی ابراز علاقه میکنند بوجود میآید. بعبارت دیگر در این تعریف موضوع اصلی یافت نمیشود و نه رگ دارد و نه بی. این تعریف مبتلا بزوال مداوم است و هیچ گونه محتوای واقعی را در بر ندارد.

تفسیر میلیکوف

یک نمونه تازه تر تفسیر میلیکوف است. شما خواهید دید که چگونه این تفسیر نیز بر اساس صالح طبقاتی شخصی صورت گرفته است. همانطور که میدانیم حزب کادت ها که میلیکوف رهبر آن بود، خود را بعنوان حزبی فوق طبقاتی معرفی میکرد. بر اساس همین موضوع، طاعلیه آن نیز مبارزه میکردیم باین صورت که ما ثابت کردیم که یک چنین حزبی وجود ندارد و حزب کادت نیز یک حزب طبقاتی است زیرا این حزب نماینده طبقات "بزرگ" و بورژوا میباشد و امروز وقتی بگذشته نگاه کنیم، متوجه خواهید شد که بچه علت میلیکوف از طرفی بعنوان یک استاد دانشگاه بورژوا و از طرف دیگر بصورت یک سیاستمدار مبارز ظاهر شده است. او موظف بود که در نقش یک سیاستمدار مبارز خاصیت

طبقاتی یونگری حزب خود را از انظار توده مخفی نگاه دارد: کادتها اجازه نداشتند آشکارا بخلق بگویند که از منافع مالکین و اقتدار بالای بورژوازی یعنی گروه قلیلی از لختیا حراست بکنند. او بعنوان يك سياستمدار مبارز درك و احساس میکرد که باید در هر يك از مجامع توده ای قیامه حزب خود را بدون چون و چرا مخفی سازد و با دقت در رازداری بعنوان يك كظام خوش سیمیا در صحنه ظاهر شود و در این رابطه میلیکوف سیاستمدار پایه های علم را در نقش پرفسور میلیکوف در خدمت خود قرار داده بود و بكمك معلومات بورژوازی خود، ثابت میکرد که ضرورت مطلق برای آن وجود ندارد که يك حزب، تنها طبقاتی باشد و گروه تشکیل دهنده حزب، انسانهایی هستند که نظریات مشترکی دارند و به علت علاقه با یه آلهای شخصی و مستقل از وابستگی هایشان با اقتدار طبقاتی، کرد هم جمع آمدنند. این نحوه با صراحت بشما ثابت میکند که بچه آسانی بعنوان میان تفسیر آکادمیک و دوسف و تفسیر کاملا مشخص بورژوازی میلیکوف که در مبارزات سیاسی مورد استفاده قرار میداد - رابطه ای برقرار کرد. میلیکوف از فرمول ودوسف مشتاقانه استقبال کرد زیرا او بدون درد سر توانسته بود حزب کادتها را بر آن متکی سازد و این پدیده را با لوجه "حزب فوق طبقاتی" در برابر حزب طبقاتی قرار دهد.

فرمول سوسیال رولوسیونیستها

باز هم بیکی از همزیستان نزدیک خود یعنی سوسیال رولوسیونیستها میردانیم. شما میدانید که اینها حزب خود را اگر چه "فوق طبقاتی" میدانستند بلکه بعنوان "میان طبقاتی" معرفی میکردند. این تعریف، از برنامه آنها مشتق شده بود و در عمل فرمول کلاسیک سوسیال رولوسیونیستها بدینگونه بود که آنها در درجه اول نماینده پرولتاریا و در درجه دوم نماینده دهقانان و در درجه سوم نماینده روشنفکران بودند. یعنی سه قشر بزرگ اجتماعی در آن واحد. اولین مبارزات طبقاتی میان مارکسیستها و سوسیال رولوسیونیستها بر اساس این ادعای ما بود که: "يك حزب" میان طبقاتی وجود ندارد. هر حزب با يك طبقه مشخص مربوط است و باین جهت باید از منافع شخصی دفاع کند. ما میگفتیم که ما سرنوشت خود را با پرولتاریا پیوند داده ایم. این بهیچ وجه بدان معنی نیست که ما نسبت به دهقانان روش خصمانهای داشتیم - آنها در کشوری که اکثر مردم آنها دهقانان تشکیل میدهند. وظائف پرولتاریا در يك چنین کشوری مخصوصا بوجود آوردن هماهنگی و همکاری با طبقه دیگر است که از لحاظ نفقات مقام بر جستای دارد. ما از موضع پرولتاریا حرکت میکردیم. ما حزب او هستیم. باین ترتیب ما، بعنوان پرولتاریا دهقانان را نیز در مبارزه رهبری خواهیم کرد، زیرا که منافع مشترك زیادی با آنها داریم.

بعد از رویداد های سالهای اخیر ، پراتیک حزب سوسیال رولوسینورها با اندازه کافی آشکار شده است و اکنون هم چنین روشن شده است که بجهت تا این حد به آن تعریف از مفهوم " حزب " - آنچنانکه مثلا در آستانه سال ۱۹۰۰ از جانب آنها عنوان شده بود - متصل میشدند . یعنی زمانی که نطفه حزب آنها بوجود آمده بود .

در آن زمان برای عده زیادی از انقلابیون جوان ، این شبهه پیش آمده بود که گویا پله خانف - که در آن ایام رهبر بلا متازع حزب ما بود - باین مبارزه توجه بیش از حد لزوی معطوف ساخته است . چنین بنظر میرسد که او مشتاق جدال با سوسیال رولوسینورهاست . چنین بنظر میرسد که او مبارزه را در جهتی آغاز کرده است که اصلا ضرورت و لزومی برای آن وجود ندارد . عده زیادی این نظرها داشتند که جدال پله خانف بر علیه چرتف صرفا جنبه آکادمیک دارد ، در حالیکه عده دیگری هر دوی آنها را مورد این ملامت قرار میدادند که آنها بجای آنکه یک مبارزه مشترک علیه استبداد انجام دهند - بر سر مفاهیم " حزب " و " طبقه " با یکدیگر گلاویز شده اند . البته شما امروز ملاحظه میکنید که این کشمکش جنبه آکادمیک نداشت بلکه یک مبارزه سیاسی و یک جدال بسیار مهم بود .

باین جهت ، ما باید قبل از هر چیز سجل سازمان که ما تحت عنوان واژه " حزب " چه مفهیم و باید این تعریف را روشن و دقیق مشخص نمائیم .

درك ما از این واژه يك سازمان سیاسی است که بخشی از يك طبقه را تشکیل میدهد . به عبار دیگر : احزاب بهتکام تلاشی شدن خود به پرولتاریائی و بورژوازی تقسیم میشوند . برای ما یک حزب بمعنی گروهی از انسانهاست که با هم تشابه فکری دارند و یا گروهی از انسانها نیستند که بسر گرد يك محور مشترك ایدئولوژیک گرد آمده اند تا بتوانند آنها مستقل از خاسباتشان با این یا آن طبقه تبلیغ نمایند . من تکرار میکنم که برای ما حزب بخشی از طبقه است که از میان آن برخاسته است و خود را با سرنوشت آن پیوند داده است . و این موقعیت - که حزب مورد نظر ، از يك طبقه شخصی بوجود آمده است - مبر غیر قابل تغییر را بر محیطی آن میزند که آنها برای تمام حیات آینده اش و نقشی که در دولت مربوطه خواهد داشت - تثبیت می نماید .

طبقه و حزب

امروزه ما واژه های " طبقه کارگر " و " طبقه " را بعنوان مفاهیمی که کاملا روشن ، قابل درک و دور از هر نوع بحث و جدل میباشد مورد استفاده قرار میدهیم . مفهوم " طبقه " در خون و گوشت ما فرو رفته است و به زندگی روزمره ما منتقل شده است : ما فعالیت طبقات را در

ضمن دو انقلاب مشاهده کرده ایم و بررسی نموده ایم، مفهوم آن برای ما کاملا اساسی و بنیانی می باشد، ولی در گذشته چنین نبود. ضمن بیانات من ملاحظه خواهید کرد که چگونه مرکز ثقل مبارزات میان نارودنیکی ها و مارکسیست ها - لافلی در دوره های اولیه - آنطور که در آن ایام مصطلح بود، در فرمول "طبقه" یا "خلق" (۱) قرار داشت زمانی بود که تمام مبارزات در جنبش سوسیالیستی روسیه بر سر این مسئله بود که: طبقه چیست؟ آیا یک انقلابی باید طبقه مخصوصی را منظور بدارد یا آنکه موظف است که برای همه خلق کام بردارد؟ همانطور که میدانید کس دیگری جز مارکس تئوری مبارزه طبقاتی را مطرح نکرد. طبیعتا این بدان معنی نیست که مبارزه طبقاتی از زمان مارکس شروع شد. این مبارزه تئوری نیست بلکه یک حقیقت زنده است. هنر و خدمت مارکس در این بود که تئوری را فرموله کرد، تعمیم داد و بها تجسی از مجموعه تاریخ بشریت بعنوان یک مبارزه میان طبقات داد و تمام مبارزه میان بنیان گذاران حزب مارکسیستی ما علیه اولین تسل انقلابی، علیه نارودنیکی ها، همه این مبارزات در آن جهت بود که تئوری مبارزه طبقاتی را در مورد روسیه به مرحله عمل در آورند و تجسی از این بیافرینند که طبقه کارگر در روسیه چیست و کد است. باین ترتیب این مفهوم ساده که امروز تعلق به موجودیت معنوی هر یک از ما می باشد، این استنباط که حزب ما بخشی از طبقه کارگر است - در طول یک دهه مبارزه تئوریک و عملی حاصل گردید و اگر ما بخواهیم که تاریخ حزب خود را درک کنیم باید در مورد این مبارزه اولیه روشن باشیم.

قبل از آنکه بررسی این مسئله را به پایان برسانم باید مطالب زیر را نیز بگویم: میتوان این ایراد را بمن گرفت که اکثرا یک طبقه دارای چندین حزب می باشد. طبیعتا این موضوع صحیح است. مثلا بورژوازی در مجموع دارای احزاب متعددی است: جمهوری خواهان، دموکراتها، رادیکالها، سوسیالیست ها، رادیکالهای ساده، لیبرالها، محافظه کاران و غیره. سؤال خواهد شد که آیا این حقیقت با تعریف من در تضاد نمی باشد؟ من میگویم: نه. بایستی توجه کرد که اکثرا احزاب بورژوازی در حقیقت احزاب مستقل جداگانه ای نیستند بلکه فراکسیونهایی از یک حزب واحد بورژوازی می باشند. این فراکسیونها گاهی مثل خروس جنگی بجان هم می افتند - مخصوصا وقتی که موضوع انتخابات در میان باشد - اما معمولا با شمشیرهای مقوایی با هم می جنگند و حتی اغلب برای آنها سفید و شر بخش است که در برابر خلق موضوع را اینطور جلوه بدهند که گویا

(۱) خلق بزبان روسی "نارود" نامیده میشود و وجه تسمیه نارودنیکی باین مناسبت است. توضیح مترجم

میان آنها اختلاف نظرهای جدی مطرح می‌باشد. ولی در حقیقت بر سر مسئله اصلی که مشمول طبیعتها انسان می‌گردد اتفاق نظر کامل میان آنها وجود دارد. آنها تنها بر سر مسائل درجه دوم مرافعه میکنند. در مسائل اصولی، که بخاطر آنها انسانها در سنگرها می‌جنگند، انقلاباً را بوجود می‌آورند و رنج جنگ داخلی و گرسنگی را تحمل میکنند. در مورد تمام این مسائل و مخصوصاً در مسئله مالکیت خصوصی همه احزاب بورژوازی اختلافی با هم ندارند و باین ترتیب در تحلیل نهائی کاملاً حق خواهیم داشت که بگوئیم: از نقطه نظر مسائل اصلی و مهم تنها یک حزب بزرگ بورژوازی وجود دارد یعنی حزب برده داران و طرفداران مالکیت خصوصی.

تاریخ برای این موضوع نمونه‌های فراوانی دارد. در آمریکا زمانی ایالات جنوبی و شمالی به علت اختلاف نظر بر سر مسئله بردگان با هم می‌جنگیدند ولی این مانع آن نشد که کشور بورژوازی جوانی - که در آن ایام تازه موقعیت خود را تثبیت میکرد - بزودی خود را در انظار جهانیان بعنوان یک حکومت بورژوازی نیرومند که بی چون و چرا به پرنسپ مالکیت خصوصی وفا دار مانده و به هیچ وجه اقتصاد برده دارانه سرمایه داری امروزی را نفی نمیکند معرفی نماید.

هر قدر هم که اینگونه تصادمات میان احزاب مختلف بورژوازی را متذکر شوند باز هم تنها تما را مورد تایید قرار داده اند که حزب بخشی از یک طبقه مشخص را تشکیل میدهد و اکنون من مایلیم که توجه شما را باز هم بیک موضوع معطوف دارم؛ نباید معتقد شد که در طبقه یکباره و با اصطلاح بطور مکانیکی، چنین حزبی را که کلاً بآن متعلق بوده و منطبق با منافعش باشد، بوجود می‌آورد. اشتباه خواهد بود اگر فکر کنیم که موضوع باین سادگی صورت خواهد گرفت که: طبقه شماره ۱ و حزب شماره ۱، طبقه شماره ۲ و حزب شماره ۲ بر روی کفند تنظیم میشوند. در زندگی و مبارزه جامعه، موضوع خیلی غاضق‌تر و پخرنچ‌تر از این می‌باشد؛ زیرا که اشتباه از خصائص فردی انسانهاست. گاهی برای آنها چنین بنظر میرسد که روح و جسدشان متعلق باین طبقه است اما وقتی لحظه حساس و تعیین کننده فرا میرسد - آنوقت متوجه میشوند که در حقیقت با تمام وجود - شان در طبقه دیگری قرار دارند. راه آنها پر پیچ و خم است، در دوره‌های مشخص از تکاملشان برنامه‌های خاصی طرح میکنند، در طول زمان و تحت تاثیر طوفانهای مبارزات طبقاتی، در گردبار حوادث بزرگ که پای توده‌های تازه‌ای را بمیدان میکشند و مسائل نوینی را بناگاه مطرح می‌سازند - در میان این افراد گروه‌ها دگرگون میشوند و تغییر و تبدیلاتی پیش می‌آیند و تازه در جریان یک مدت طولانی - در سالهای تعیین کننده - مسائل اصولی تجلی میکنند و بالاخره - تازه اینهم فقط بطور تقریبی - قاطعیت‌هایی ظاهر میشوند که واقعا منطبق با یک طبقه می‌باشند. بنا بر این

اگر شما در این مسئله خیلی کلی و ساده قدم بگذارید آنوقت فرا راه خود با انبوهی از تضاد مواجه خواهید شد. ما باید با این مسئله اصولی زندگیمان بطریق علمی برخورد کنیم. پانگونه که در شاخه مارکسیست‌هاست یعنی اینکه ما باید از بررسی مکانیکی تجلیات جامعه صرفنظر کنیم. باید درک کرد که یک حزب نمیتواند یک شبه بوجود آید بلکه سالها وقت لازمست تا در صفوف آن تغییر گروههای اجتماعی شخصی صورت پذیرند باید دانست که برخی گروهها و افراد گاهی بطور تصادفی در این یا آن حزب وارد میشوند و بعدها از آن خارج میگرددند و کسانی دیگر جای آنها را میگیرند. تازه در جریان مبارزه - اگر یک تشبیه و فراز پایمان یافته از حوادث موجود باشد - آنوقت میتوان گفت که یک حزب مشخص در انطباق کامل با یک طبقه مشخص است.

تمام مطالبی که قبلا گفتیم، همچنین باین سؤال ما پاسخ میدهد که حزب کونیست - حزب بلشویک - در چه رابطهای با طبقه کارگر قرار دارد. در اینجا میتوان این قضیه را مطرح کرد که اگر یک حزب بخشی از یک طبقه است، اگر حزب ما بخشی از طبقه کارگر است، نماینده این طبقه است، پیش آهنگ آنست، قسمت اصلی و مهم آنست - پس چگونه ممکن است که علاوه بر آن، احزاب کارگری دیگری نیز وجود دارند؟ چطور است که حزب مشیوکی یافت میشود که خود را یک حزب کارگری مینامد و حزب سوسیال رولوسیونی موجود میباشد که بهمن سوال مدعی دفاع از طبقه کارگر میباشد؟ و برای آنکه در سطح بین المللی صحبت کرده باشیم: سوسیال دمکراسی و انتروناسیونال دوم که با طبقه کارگر همبستگی دارد چیست؟ آیا اینها تضادی در تعریف ما ارائه نمیدهند؟ این سؤال بهیچ وجه جنبه آکادمیک ندارد زیرا که طرح آن ما را مستقیماً بمتن وجود قضیه هدایت میکند. آنچه من درباره احزاب بورژوازی گفتیم، تا حدود زیادی نیز در مورد احزاب کارگری صدق دارد. نه طبقه کارگر و نه حزب کارگر، هیچکدام یکبارہ بوجود نمیآیند. طبقه کارگر رفته رفته، در طول دهها سال نضج میگیرد: روستائیان بشهر هجوم میآورند، عدای پروستاها باز میگردند ولی عده دیگری در شهرها ساکن میشوند. نیروی طباب کننده شهر متعنی آنها را بنحو دیگری نوب میکند، طبقه کارگر با اشخاص روانی مخصوص خود، پا میگیرد. بهمن ترتیب در طول سالها و دهها حزب طبقه کارگر بهم جوش میخورد. برخی از گروهها بطور ذهنی واقعا معتقد بودند که مدافع حقوق کارگران میباشدند. مثلا از این قبیل بودند خشوکیهای اولین انقلاب و تنها بصورت زمان - وقتی که تاریخ سائلی را که من سعی کردم برای شما توضیح کنم - در برنامه روز قرار داد، آن مسائل اصولی که انسانها را در امتداد تصمیم در مورد انتخاب احزاب مختلف، دوستی و دشمنان را مصمم میسازد و آنها را در دو سوی سنگرها قرار میدهد و آتش جنگ داخلی را بر میافروزد. تازه آنوقت تغییر و تبدیلات، انشعابات و انحسارها بظهور میرسد و سرانجام

تازه در آن هنگام است که حزب شخصی تشکیل میشود و این پروسه که با زندگی انسانها رابطه ای نزدیک دارد، تازه در لحظه پیروزی مطلق سوسیالیزم کاملاً بیابان میرسد یعنی وقتی که طبقاً و احزاب به نیستی میگردانند. مع الوصف این يك فعل و انفعال شیعیانی نیست که بتوان آنرا در لوله آزمایش تا باختر تعقیب کرد. در پدیده های اجتماعی باید شیوه تصمیم دادن را آموخت، باید فهمید که در حوادث و حقایق که دایره عمل آنها ملیونها و دهها ملیون انسانرا در برمیگیرد بایستی ژرفتر فرو رفت.

در حال حاضر هنوز انترناسیونال دوم همبستگی های بزرگی با طبقه کارگر دارد ولو آنکه برای ما واضح است که این از نظر کلی چیز دیگری جز فراکسیون از بورژوازی را در بر نمیگیرد، یعنی جناح چپ بورژوازی است. گروه بسیار کثیری از کارگران هنوز عضو انترناسیونال دوم هستند. بدینگونه ما چندین حزب کارگری داریم ولی مع الوصف يك طبقه کارگر داریم. در اینجا باید متذکر شد: ولو آنکه چندین حزب کارگری هم وجود داشته باشد باز هم تنها يك حزب پرولتاریائی وجود دارد. يك حزب میتواند بر حسب نیروهای تشکیل دهنده اش، يك حزب کارگری باشد، بدون آنکه گرایش های آن، برنامه آن، و سیاست آن پرولتری باشد. نمونه کشورهای سرمایه داری اروپا و آمریکا، بیاتر این مطلب هستند که در جائیکه چندین حزب کارگری ولی تنها يك حزب پرولتری - یعنی حزب کمونیست - وجود دارد، در آنجا نه فقط احزاب کارگری سوسیال دمکراسی وجود دارند بلکه همچنین احزاب کارگری کاتولیکی و اتحادیه های کارگری مذهبی و همه چیزهای ممکن دیگری میشوند. همه آنها بخشهایی از طبقه کارگر را تشکیل میدهند. ولو آنکه مترقی هم نباشند ولی باز کارگر هستند. و از نظر سیاسی این احزاب فقط فراکسیونهایی از حزب بورژوازی میباشند.

سوالگرد

آنچه در اینجا گفته خواهد شد، برای درک تاریخ حزب ما ضروریست. بنیان گذاری آن، روند آن، استعمال اصطلاحات فلسفی مخصوص، پیش تاریخ کامل آن، سالهای اولیه آن، سالیان درازی که تکامل آن بطول انجامید - همه اینها چیز دیگری جز پروسه تبلور تدریجی حزب کارگر در بطن طبقه کارگر نمیباشند. باین جهت اگر ما از جشن ۲۵ سالگی حزبمان سخن میگوئیم، شرایطی برای درک آن وجود دارد. شما این شرایط را در يك ردیف از نمونه ها ملاحظه خواهید کرد.

" اتحادیه کارگران شمال روسیه " را که همکاری پلخانتف بنیان گذاری شده بود و تحت رهبری چالتهوین میل ساز و اونیورسکی قتل ساز قرار داشت، باید اولین ملول حزب طبقه کارگر

روسیه بخوانیم . این اتحادیه اواخر سال ۱۸۷۷ - و میتوان گفت آغاز سال ۱۸۷۸ - در پترزبورگ بوجود آمد و برای اولین بار ایده مبارزه طبقاتی طبقه کارگر را مطرح ساخت . این سازمان طبیعتاً هنوز مارکسیستی نبود . از ۱۸۷۷ تاکنون در حدود ۴۵ سال گذشته است . اگر ما تاریخ بنیان گذاری حزبمان را منطبق با تشکیل "اتحادیه کارگران شمال روسیه" بدانیم این تغییر تاریخ ، ساختگی نخواهد بود .

"گروه رهائی کار" در سال ۱۸۸۳ تشکیل شد . این گروه در زمانی بوجود آمد که نسل انقلابی که از بیماری نارودنیکو جان سالم بدر برده بود ، تحت رهبری پلخانف و آکسلرود با نارودنیکوم قطع رابطه کرده و این ضرورت را شناخت که یک حزب ، بر پایه طبقه کارگر بناناید . این گروه در سال ۱۸۸۵ با طرح یک برنامه برای حزب سوسیال دمکرات ، ابزار وجود کسود . بنا بر این گروه مزبور در تاریخ جنبش انقلابی ما بعنوان اولین سازمان مارکسیستی نمودار میگردد و میتوان با جرات و اطمینان بعنوان شاخصی برای تعیین سن حزب ما معرفی کرد . در اینصورت میتوانیم بگوئیم که ما چهلین سال تأسیس حزبمان را جشن میگیریم .

بعنوان مومن به "میتوان تاریخ اولین کنگره حزب را که در ۱۴ مارس ۱۸۹۸ در پتسک تشکیل یافت ، انتخاب کرد . اگر تاریخ این کنگره را ملاک قرار دهیم آنوقت بیست و پنجمین سال تأسیس حزب را جشن میگیریم . مع الوصف من باید در اینجا اشاره کنم که این یک تاریخ تصادفی است . کنگره در حقیقت هیچ اثری از خود بجای نگذاشت . سازمانهایی که در پتسک بوجود آمد ، بودند کثر از ۲۴ ساعت بعد از کنگره نابود شدند و تقریباً همه شرکت کنندگان در کنگره دستگیر گشته و کمیته مرکزی حزب ما که تقریباً در بیست بیچنگال رانداومری گرفتار شده بود نتوانست حتی یک صدم برنامه کار خود را انجام بدهد .

پس از آن دومین کنگره در سال ۱۹۰۳ تشکیل شد ، در بروکسل آغاز گردید و در لندن به پایان رسید . در حقیقت این اولین کنگره حزب بود و باز بهمین جهت حق داریم بگوئیم که حزب ما بیست سالگی خود را جشن میگیرد .

بعدها در سال ۱۹۰۵ مومن کنگره حزب که کنگره واقعی بود تشکیل گردید . این کنگره را از آنجهت واقعی می نامیم که فقط از بلشویکها تشکیل شده بود و منشویکها دیگر در آن شرکت نداشتند در زمان انشعاب میتوان اینرا اولین کنگره حزب خواند ، زیرا در آستانه اولین انقلاب - سال ۱۹۰۵ - اصول تاکتیکی بلشویکها را تعیین کرد . باز در چنین صورتی میتوانیم هیجدهمین سال حزب را جشن بگیریم .

و بالاخره میتوان گفت که مدتها تاریخ حزب ما از لحظی جدائی کامل ما از منشویکها یعنی سال ۱۹۱۲ میباشد. در آن هنگام بعد از یک دوران طولانی ضد انقلابی، بر اساس جنبشی که بعزت اعتماد در لنا و حوادث متعاقب آن بوجود آمده بود - ما توانستیم حزب خود را از نو بسازیم. این امر در کنفرانس سراسری روسیه، در پراگ صورت گرفت و هیچ منشویکی در آن شرکت نکرد و ما اعلام کردیم که کمیته مرکزی سابق حزب دیگر وجود خارجی ندارد و ما حزب خود را از نو خواهیم ساخت. در حقیقت تازه اینک - بعد از شکست ۱۹۰۵ و بعد از دوران ضد انقلابی - حزب ما بنیان گذاشته شد.

چنانچه این مسیر را بیشتر تعقیب کنیم، آنوقت میتوانیم بگوئیم که جدائی کامل از منشویکها نه در ۱۹۱۲، بلکه در ۱۹۱۷ صورت گرفت و این صحیح است زیرا بعد از انقلاب فوریه و پس از سرنگونی رژیم تزاری، اینجا - در همین سالن - این کوشش بعمل آمد که یک کنگره متحد مازسوسیال دموکراتها فرا خوانده شود - که در آن همه دعوت شده بودند و در آن رفیق لنین با ترمهای معروف خود - که در تاریخ سوسیالیزم بین الطلی ثبت شده اند - با ترق قدرت شوراهای، قدامت کرد. تا این لحظه همه این نظر را داشتند که پس از سقوط تزاریسم در راه اتحاد مجدد سوسیال دموکراتها، موفقیت حاصل خواهد شد و بلشویکها و منشویکها مشترکاً کار خواهند کرد.

و در خاتمه میتوان گفت که در هفتمین کنگره ما - سال ۱۹۱۸ - پس از صلح پرست یعنی وقتی که ما تصمیم گرفتیم نام حزب را تغییر بدهیم و آنرا حزب کمونیست روسیه بنامیم، تازه آنوقت حزب ما بطور قطعی تکوین یافت.

پرونده ایجاب از حزب ما

من عمداً تعداد زیادی از سنوات را ذکر کردم زیرا آرزو داشتم نشان بدهم که مسئله رسمی ۲۰ یا ۲۵ سال غیر عصبه است. اما مهم آنست که چگونه حزب ما در حقیقتی زنده متشکل گردید. این امر هرگز بآن صورت که روسولف بیان کرده است که: طرفداران ایده آل شخصی دور هم جمع میشوند و بیکدیگر میگویند: "خوب حالا میخواهیم یک حزب تشکیل بدهیم" - تحقق نپذیرفت. نه. یک حزب باین مادگی تشکیل نمیشود. این یک عضو زنده است که بوسیله طریونها رشته با طبقهای که از آن برخاسته است مربوط میباشد. بوجود آمدن یک حزب سالها و بلکه دهه ها بطول خواهد انجامید. اگر ما تکامل حزب خود را از زمان پایه گذاری "اتحادیه کارگری شمال روسیه" توسط خالترین فرض کنیم ۴۵ سال قدمت خواهیم داشت و اگر سابقه حزب را از تاریخ تغییر آن بحزب کمونیست در نظر بگیریم عمر حزب ما پنج سال خواهد بود. از تاریخ اولین کنگره حزب ۲۵ سال میگذرد و سرانجام اگر تشکیل "گروه رهائی کار" را مدتها قرار بدهیم

۴ سال از حیات حزب میگذرد. از ذکر این مطالب نتیجه میگیریم که سیر تکاملی دیالکتیکی زنده یک حزب پروسه ای بسیار پیچیده و فرساینده میباشد. حزب با زحمات فراوان تشکیل میگردد، دستخوش نوسازیهائی، تغییرات گروههای متشکله آن، انشعاب و آزمائشهای مداوم در دوره مبارزه قرار میگیرد تا بالاخره حزب پرولتاریا بشود و حزب یک طبقه مشخص گردد و تازه این نیز با محدودیت هائی دست بگریبانست که من بآنها اشاره کردم و گفتم که تازه آنوقت هم این پروسه پایان نیافته است: کناره گیری یک گروه و اضافه شدن گروه دیگری بر آن، باز مدتی بطول می انجامد تمام اینها را ما در سرنوشت حزب خود نیز ملاحظه میکنیم. بعد از آنکه ما در این اواخر ترکیب اجتماعی حزب را تغییر دادیم، ملاحظه کردید که تازه در چهار چوب امروزی آن - در حالیکه ۵ سال وقت داشته است - بطور قطعی فرم میگیرد و نوسازی مداوم در عناصر آن و تغییر و تبدیلیها مشخصی در آن صورت میپذیرد. ملاحظه میکنید که بعد از انقلاب تعداد دهقانان در حزب چگونه و با چه سرعتی افزایش مییابد و چگونه از وزن مخصوص آن کاسته میشود. میبینید که چگونه بعداً بر شطرا پرولتاریای شهری افزوده میشود، چگونه روشنفکران بطور دسته جمعی بعضویت حزب در میآیند تا بعداً دوباره بصورت انبوهی ظاهر شوند. فقط وقتی عمیق تر راجع باین جنبش بیاندیشیم و حزب را بعنوان یک مفهوم دیالکتیکی مطرح سازیم و در رابطه با مبارزه زنده تودهها که سالها و دهها بطول انجامیده است - قرار بگیریم، آنوقت میتوانیم حزب را درست کرده باشیم.

نارود نیکسیم

قبلاً گفتیم که اولین دوره تاریخ جنبش انقلابی روسیه ملو از مبارزه مارکسیسم علیه نارود نیکسیم است - جنبشی که بدون شك در زمان خود انقلابی بود و در سالهای ۷۰ بشکوفائی مخصوصی نائل آمده بود. نارود نیکسیم در تاریخ انقلاب نقش حماسی بزرگی ایفا کرده است و نمونه هائی فراموش ناشدنی از شهامت های شخصی را ارائه داده است. قهرمانی برخی از نارود نیکها که از خانواده خود، از طبقه خود و از منافع طبقاتی خود بریدند و آنطور که در آنزمان میگفتند "بیان خلق رفتند" - اعجاب آمیز و در خور تحسین است و ما از آنها با احترام یاد میکنیم. اما نارود نیکسیم در مجموع یک جنبش پرولتاری نبود. اینکه در آن زمان گفته میشد که: "باید بیان خلق رفت"، این شعار واقعاً تصادفی نبود. مفهوم "طبقه" برای روسیه آنزمان وجود نداشت و انقلا بین آن دوران تنها اصطلاح "خلق" را میشناختند. در حقیقت همه ما در راه خلق گام بر میداریم و این خود واضح است که در این واژه صرفاً خوبی نهفته است. مع الوصف اگر ما از نقطه نظر تعریف علمی آنها بررسی کنیم، آنوقت ملاحظه خواهیم کرد که چگونه در آنزمان عمداً در این واژه چه معنی مفشوشی را وارد کرده بودند. تحت عنوان خلق در آنروزها - در اکثر موارد منظور دهقانان بودند، چون طبقه

کارگر در آن ایام هنوز موجودیتی نداشت و تازه در آستانه وجود قرار داشت. باین ترتیب نارودنیکیسم اگر چه انقلابی بود معینا خرده بورژوازی بود. از این نتیجه گیری نمیشود که ما نمیخواهیم قهرمانی و شهادت بزرگی را که جنبش نارودنیکی بخمنه ظهور رساند، قبول نکنیم.

مناسبات کمونیست ها با انقلاب کبیر فرانسه

نظر ما کمونیستها مثلا در مورد انقلاب بیون برجسته بورژوازی در انقلاب کبیر ۱۷۸۹ فرانسه چگونه است؟ در آن شرائط بهین متوال طبقه کارگر تازه در حالت نطفه بود. ما با احترام فراوانی بآنها مینگریم مخصوصا بآنهایکه بخلق خود خدمات غیر عادی ای نمودند. ما تاریخ انقلاب کبیر فرانسه را مطالعه میکنیم. ما جوانان خود را تشویق میکنیم که از ماتریالیستهای آن زمان بیآموزند. بطور کلی هرکس که به فلسفه علاقه دارد میتواند بطور دلخواه از هر یک از ماتریالیستهای معتبر دوران انقلاب کبیر فرانسه خیلی بیشتر بیآموزد تا از برخی از مارکسیست های روزیونیست نوحاسته. باین جهت حزب ما، چاپ جدیدی مخصوصا از ماتریالیستهای کلاسیک را بدون چون و چرا ضروری می شمارد، زیرا هر یک از ما میتواند از آنها مطالبی بمراتب آموزنده تر فرا گیرد تا از "تئوری های" نوظهوری که ظاهرا منظور خوبی دارند اما با مارکسیسم هیچ رابطهای ندارند. من تکرار میکنم: ما جوانهای خود را با احترام عمیقی نسبت به نمایندگان عالیقدر انقلاب کبیر بورژوازی تربیت میکنیم. ما خصلت طبقاتی آنها را می شناسیم و میدانیم که آنها پادشاه را زیر تیغه گوتین فرستادند ولی ما قوانینی را هم که آنها علیه اتحاد کارگران تدوین کردند، بخاطر می آوریم. مع الوصف انقلاب کبیر بورژوازی پیش گام بشریت بود تا نخستین قدمها را در راه شکستن سد فئودالیسم بردارد و باین ترتیب راه را برای اولین چشمه های بهاری انقلاب پرولتری که در حال تکوین بود هموار ساخت. این مانع از آن نمیشود که جانشینان انقلاب کبیر فرانسه را عناصر حقیر و غیر قابل احترامی بدانیم. آنها را عمال سرمایه داری بمعنی کامل کلمه نمیخوانیم و تفاوت میان مارات و حتی روسپیها را با جانشینان آنان یعنی پوان کاره، بریاند و ویویا^ن امروزی بخوبی می شناسیم. ما میدانیم که نمایندگان آنزمان انقلاب بورژوازی که تحت شرائط اساسا در یوغ فئودالیسم، فعالیت میکردند - اولین ضربه ها را بر پیکر سیستم اسارت و بودگی وارد ساختند در حالیکه نمایندگان امروزی بورژوازی مثل پوان کاره و هم سلکانش که خود را با اشتیاق وارشین انقلاب کبیر فرانسه میدانند - در حقیقت آلت فعل های زبون و ناتوان ارتجاع بورژوازی میباشند. ما تفاوت میان آنها را می شناسیم مناسبات ما با نارودنیکیها بهین خوال است.

مناجات کمونیست‌ها با نارود نیکی‌ها

سلل یابف و سوفیا پرووسکایا و تمام آنهایی را که در روزهای سلطنت تزاری که همچون يك وزنه سربی بر پای روسیه آویخته بود، در روزهایی که فشاری وحشیانه بر شانه کشور تحویل شده بود - علیه استبداد اسلحه بدست گرفتند و اولین گروههای انقلابی را در نبرد رهبری کردند و بسا قدمهای محکم و سنگین برای چوه دارفتند - گرامی می‌شماریم . ممکن است " رفتن بحان خلق" آنها يك جنبش پرولتری نبوده باشد، ممکن است جنبش انقلابی آنها فقط با نیم رنگ های سوسیالیستی زینت یافته بوده باشد ولی با وجود این يك جنبش بزرگ بود و در آغاز بانقلاب کبیر فرانسسه شباهت داشت . این نارودنیکی‌ها ، شکافهایی در حصار تزاریسم ایجاد کردند و ضرباتی بر پیکر استبداد وارد آوردند . آنها قهرمانهایی بودند که سنت‌ها را بر هم زدند و سلسله زنجیرهایی را که بوسیله آن با طبقات مرفه پیوند داشتند ، از هم گسستند . آنها از همه چیز گذشته و برای کسب آزادی سیاسی دست به پیکار زدند . اگر چه آنها گاه و بیگاه مبارزه خود را با شعارهای سوسیالیستی - بدون آنکه يك برنامه مشخص سوسیالیستی داشته باشند - زینت می‌بخشیدند ولی طرح يك چنین برنامه‌ای برای آنها غیر ممکن نیز بود ، زیرا با راه حل‌هایی بمبارزه دست یازیده بودند که خارج از مرزهای دموکراسی بورژوازی نبود و بی جهت نبود که کمیته اجرائی آنها یعنی نارودنایا ولیا که بهترین سازمان آنها بود در آنزمان نامه سرکشاده‌ای به لینکلن نوشت .

همچنین ما در مقابل دکابریست‌ها * بعلامت احترام می‌ایستیم ، آن نخستین نسل انقلابی بورژوازی روسیه که بهین ترتیب بمبارزه علیه تزاریزم پرداخته بود . این افراد که بمعنی واقعی کله نماینده و وابستگان به آریستوکراسی ، کاخ سلطنتی و هیئت افسران بودند - از طبقه خود بریدند و از خانواده‌های خود گسستند ، حقوق ویژه خود را خدا کردند و بمیدان مبارزه علیه استبداد قدم نهادند . ولو آنکه آنها نیز يك برنامه سوسیالیستی نداشتند ، ولو آنکه آنها نیز صرفاً انقلابیون بورژوا بودند . ولی نسل ما این گذشتگان را نیز بطور نی شمارد ، برعکس ما می‌گوئیم که این گذشته‌های بسیار درخشان است و با احترام عمیقی از این نمایندگان انقلابی نارودنیکی - که در راه ملت جان خود را از دست دادند - یاد می‌کنیم . در آن زمان که طبقه کارگر تازه در حال آغاز موجودیت خود بود ، وقتی که هنوز پرولتاریائی وجود نداشت و حزب طبقاتی پرولتاریائی نمیتوانست وجود داشته باشد . ولی ما میدانیم که میان سلل یابوف و پرووسکایا از يك سو و گونس و چرنف از سوی دیگر همان تفساوتی وجود دارد که روسییر و طارات با پوان کاره و بریانند دارند . گونس و چرنف می‌گویند که راه نارودنیکی‌ها

* دکابریست‌ها : شرکت‌کنندگان در قیام انقلابی افسران ارتش تزاری در ۱۸۲۵ . " توضیح مترجم "

را طی میکنند ولی ما بآنها میگوئیم که شما راه نارودنیکی ها را همان گونه ادامه دهید که پوان کاره
و بریاند طریق رابسیبر و مارات را طی میکنند .

من تکرار میکنم که در میان نارودنیکی های دوران نخستین ستاره های فروزنده و طراز
اولی وجود داشتند انسانهایی که باید برای ما نمونه های فراموش نشدنی از خداکاری، قهرمانی و از خود
گذشتگی در راه خلق باشند ولی اگر ما این جنبش را مورد بررسی دقیق قرار میدهیم میخواهیم
نشان بدهیم که اقدام آنها اگر چه قدمی بزرگ بسوی پیش بود ولی يك جنبش پرولتری نبود .

پیش تاریخ پرولتاریای روسیه

پرولتاریای ما در طول دهها سال و حتی میتوان گفت طی يك قرن بوجود آمده است . در
کتاب مارتف تحت عنوان " تاریخ سوسیال دمکراسی روسیه " که با وجود بینش های منشویکسی و
اشتباهات آن - خواندنش را بشما توصیه میکنیم - میتوان در این مورد حقایق جالبی یافت . موجودیت
طبقه کارگر روسیه در قرن هفدهم آغاز شد . اولین کارخانه های بزرگ و کارگاههای صنعتی مهم
در این دوران بوجود آمدند . در این زمان از طبقه دهقانان وابسته ، کارگران کارگاههای صنعتی ،
کارگران صنایع خانگی و دستی ، اولین کارگران وابسته ، نیمه وابسته و سپس کارگران با اصطلاح آزاد
مشتق شدند .

اگر شما خود را با آثاری مانند تحقیقات توگان - بارانوفسکی که در حقیقت در مقام
قیاس با نقد مارکسیستی نمی باشند ولی انبوه فراوانی از حقایق را در بر دارند - مشغول سازید
و با اگر کتاب " توسعه سرمایه داری در روسیه " رفیق لنین را مطالعه کنید و با آثار استرووه آشنا
گردید آنوقت خواهید دید که اولین جنبش کارگری به قرن ۱۸ و باز هم دورتر مربوط میشود :

۱۷۹۶ افتشانات کارگران کارخانهها در کازان

۱۸۰۰ بار دیگر در کازان

۱۸۰۶ کارگران دولتی در مسکو و یاروسلاول

۱۸۱۱ کارگران دولتی در تامبو

۱۸۱۴ کارگران دولتی در کالوگا

۱۸۱۵ در یاروسلاول

۱۸۱۶ کارگران دولتی در پنوزبورگ

۱۸۱۷ بار دیگر در یاروسلاول و کازان

۱۸۱۸ در یاروسلاول و کالوگا

۱۸۲۳ کارگران دولتی ولادی میر ، مسکو و یاروسلاول

۱۸۲۱ در کازان

۱۸۲۴ در کازان و کارگران دولتی مسکو

۱۸۲۶ در کازان

۱۸۲۷ در کارگران دولتی تولا

۱۸۴۴ در کارگران دولتی مسکو

۱۸۵۱ در کارگران دولتی ورونش

علاوه بر اینها تحقیقات در باره قیام دکابریست بر طبق مدارک معتبر ثابت می

در سال ۱۸۲۵ وقتی قیام رویداد در میان توده مجتمع در میدان سنا کارگران کارخانه های پترزبورگ که در آن ایام تعداد قطیلی بودند، نیز وجود داشتند و وقتی که فوجهای یانسی نظامی علیه نیکلای اول موضع گرفتند، این کارگران بطور علنی علاقمندی خود را نسبت بآنها اعلام داشتند.

در سال ۱۸۴۵ حکومت نیکلای اول مجبور شد اولین قانونی را که بر طبق آن برای اعتمای یک مجازات جنائی در نظر گرفته بود بنسویب برساند. در سال ۱۸۴۸ طوفان انقلاب بورژوازی سراسر اروپا را فرا گرفت. این جنبش بطور بدون واسطه ای بروسیه منتقل نشد و حداکثر تا این حد بود که حکومت تزاری بوسیله سربازان اجیر خود، انقلاب مجارستان را سرکوب کرد ولی طبیعتاً بطور غیر مستقیم بر کشور ط نیز اثر گذاشت و نسیمی تازه در سراسر روسیه وزید.

تاریخ سایر حوادث مهم: ۱۸۶۱، آزادی دهقانان و شروع جنبش بورژوازی لیبرال، رفته رفته یک طبقه نسبتاً چشم گیر کارگر در روسیه قدم بحرصه تکامل گذاشت که سالیهای هفتاد شکل یک جنبش توده ای را بخود گرفت. صرف نظر از این، حلقه های اولیه انقلابی که بعد از دکابریستها بوجود آمد، از نیروی غیر کارگری تشکیل یافتند.

مجلس چایکوفسکی

تصور میشود که اولین حلقه انقلابی بوسیله چایکوفسکی ها تشکیل یافت. که در سال ۱۸۶۹ بوجود آمد. پروسکایا، ناتانزین، ولخوسکی، شیشکو، کورپوتنکین و کراف، چین سکی متعلق باین گروه بودند. این نامها بسیار با اهمیت میباشند. چایکوفسکی هنوز زنده است گرچه از نظر سیاسی از مدتها پیش مرده است. او در سال ۱۹۱۷ در انقلاب بورژوازی شرکت کرد. عضو اولین کمیته اجرائی بود و در فتنه ای به جناح راست قرار داشت، حتی دست راستی تراز منشویکها و سوسیال رولوسپونرها. تبلیغات بسیار وقیحانه ای که علیه رفیق لنین صورت میگرفت و اورا بجا سوسی بیگانه متهم میساخت. کم و بیش از چایکوفسکی الهام گرفته بود. بعدها- او توسط انگلیسی ها بعنوان

حاکم آراخان گلک تکمیل شد و با کولچاک طرح دوستی ریخت و ازین پس غرق در ضلالت تاریخ - در پاریس میزیست .

سوفیا پرووسکایا در ۱۸۸۱ بوسیله حکومت تزاری بقتل رسید . او در آساره کردن مدام کشتن الکساندر دوم شرکت داشت و در تاریخ جنبش انقلابی بعنوان یکی از درخشان ترین چهرهها بیادگار ماند . ناتانزون در ۱۹۲۰ بعنوان یک سوسیال رولوسیونیست در گذشت مع الوصف او پس از قیام ناهنجاری که سوسیال رولوسیونیستهای چپ علیه ما طرح کرده بودند ، بموضع ما نزدیک شد . او در آغاز انقلاب از سوسیال رولوسیونیستهای دست راستی جدا شد ، باتفاق ما در سیمرواله بود و تا حد معینی یکی از بنیان گذاران انترناسیونال سوم بود . سایر اعضای سازمان چایکوفسکی بطور طبیعی در گذشتند و یا آنکه گرفتار مرگ سیاسی شدند ، باین معنی که در حزب سوسیال رولوسیونیستها باقی ماندند .

این حلقه کوچک نشان میدهد که مکتب تارودنیکی چگونه رشد و تکامل یافت و چگونه ایده اولوگپائی برای گروههای مختلف از میان آنها برخاستند . کوروتکین ، آنارشویست شد . ناتانزون یک انترناسیونالیست شد که بکمونیستها بسیار نزدیک بود . چایکوفسکی خود را بعنوان یک نماینده تمام عیار بورژوازی معرفی کرد و امروز هیچکس نمیتواند منکر شود که او فقط یک بورژوازی انقلابی بود و علاوه بر آن یک دیکرات بود - که حتی نمیتوانست تصور باشد که از دموکراسی بورژوازی واقعی دفاع کند . او حتی یک صدم آنچه را که بورژواهای اصیل بوسیله انقلاب بورژوازی خود آفریدند - انجام نداد .

اولین حلقه کارگری تقریباً در اواسط سالهای هفتاد تشکیل یافت . شایان توجه ترین نمایندگان آن الکسیوف ، ماننیوسکی ، آکاپوف ، الکساندرروف ، کریلف و گرانوف بودند . اینها عناصر عمده هستند . سخنرانی شایان دقت آلکسیف معروف است . چند نفر از معاصرین او هنوز زنده هستند از آنجمله - اگر اشتباه نکنم - میوزه نیکوست که ما او را در همین اواخر بعضویت حزب پذیرفتیم .

اتحادیه کارگری جنسوب روسیه

در سال ۱۸۷۵ ساسلاوسکی " اتحادیه کارگری جنوب روسیه " را در اودسا تشکیل داد . اما برنامه او باندازه " اتحادیه کارگری شمال روسیه " که تقریباً سه سال بعد بوجود آمد - روشن نبود در این شرایط ، از همان آغاز کار تفاوت عظیمی که میان جنوب و شمال وجود داشت - پدید دیده میشد . آنچه در طی کلیه مراحل بعدی انقلاب ما ، میتوان آنرا تعقیب کرد . امروز هیچ شکی وجود ندارد که شمال بعنوان بخش انقلابی پرولتاریای روسیه در تاریخ ثبت شده است در حالیکه تمام ضد انقلابها عمدتاً در جنوب مستقر شده بودند - آنجا که بطور لاینقطع بوجود میآمدند و

و نیروهای تازه‌ای را جمع‌آوری می‌کردند. ظاهراً اختلاف در اقتدار اجتماعی حتی اولین سازمانهای کارگری را بطور مشخص در شمال و جنوب روسیه از هم متمایز می‌ساخت. اگر ما برنامه هر دو آنها را با هم مقایسه کنیم، آنوقت ملاحظه خواهیم کرد که "اتحادیه کارگری شمال روسیه" نسبت به حقایق انقلابی و نسبت به مراتب نزدیکتر بود و بعلمت ارزیابی اهمیت مبارزه سیاسی و به وسیله اقدام بانجام آن، در جنبش انقلابی توده کارگری به مراتب مترقی‌تر بود.

مارکسیسم و نارود نیکیم

برای آنکه درک روشنی از روابط میان مکتب نارود نیکیم و مارکسیسم داشته باشیم، باید فعالیت مخفی را که هر دو آنها در آن ظاهر شدند در نظر بگیریم: اولاً عدم وجود یک طبقه عظیم کارگر در روسیه که بیشتر از جوهرهای کوچکی تشکیل یافته بود که سرچشمه آنها باواخر قرن هفدهم می‌رسیدند. ثانیاً: یوغ سنگین خود کامگی که همه چیز را تحت فشار خود می‌کرد. سایر مشخصات این فعالیت مخفی عبارت بودند از: "رفتن به میان خلق" که بمعنی "رفتن به میان دهقانان" بود، با یک برنامه منقوش و آشفته، شباهت انقلابی بین آن زمان، در ضمن عدم وجود جنبش پرولتری، بوجود آمدن اولین گروههایی که از روشنفکران تشکیل یافته بود و تازه در سال ۱۸۷۵ بود که اولین گروههای کارگری قدم بعمره وجود گذاشتند و بر اساس مجموعه ایده-اولویشان روابط بسیار نزدیکی با نارود نیکیم ها داشتند.

من قبلاً از چایکوفسکی صحبت کردم. او نمونه کاملی از جناحهای چپ و راست نارود نیکیم ها بود. چایکوفسکی در اواخر سالهای ۶۰ و اوائل سالهای ۷۰ نمونه افتخارآمیز بهترین بخش روشنفکران انقلابی بود که رهبری سیاسی و پایه‌های اصلی جنبش انقلابی را بر عهده کرده بود و همین چایکوفسکی در سالهای ۲۰ قرن ط، چیزی جز یک ابزار - آنها هم یک ابزاری اهمیت در دست کولچاک و بورژوازی انگلستان پیش نیست. شما در اینجا، در وجود منحصرأ یک فرد دو جنبه نارود نیکیم را می‌بینید و در عمل در این جنبش - از آغاز تا پایان آن - دو خط منی و دو جهت اظهار وجود می‌کردند. یکی از آنها که سلک یا یوف و پر دوسکایا از آن برخاسته بودند - قهرمانانی مثل ساسونف و بالاشف ارائه داد و خط منی دیگری که مخصوصاً در سالهای ۸ ظاهر شد - جناح راست نارود نیکیم را بوجود آورد یعنی نارود نیکیم هایی که در فعالیت‌های عسلی و فرهنگی شان وجه تمایزی با لیبرالها نداشتند.

نارود نیکیم سالهای ۷۰ در مجموع بعنوان خط سیر انقلابی بین بورژوازی تجلی می‌کند که مع الوصف خدمات بزرگی انجام داده است. پرولتاریای پیروز، همیشه از این انقلابیون با احترام یاد خواهد کرد ولی در عین حال می‌گوید: "از ضعف‌های آنها تقلید نکنید، شعارهای مه‌آلود

آنها را در باره خلق تکرار نکند بلکه از طبقه صحبت کنید، بیان پرولتاریا برود و بدانید که پرولتاریای صنعتی آن طبقه است که تمام بشریت را رهائی خواهد بخشید: نارودنیکی‌ها میایستی ضعیف، صعب و غیر واضح میبودند زیرا آنها در زمانی میزیستند که طبقه کارگر تازه پا بر سره وجود گذاشته بود و در گهواره قرار داشت. ما نباید از آنها - مبی را که اطرافشان را فرا گرفته بود - اخذ کنیم بلکه آنچه نقاط مثبت و قوی آنها بود: تعلیم اراده خلق خود باشیم، بخلق خود مثل آنها بدون قید و شرط خدمت کنیم، با شهامت و فداکار باشیم، مثل آنها از ضافع و اغراض طبقاتی خود بگذریم، جسارت آنها داشته باشیم که همانند آنها در لحظات مشکل در خلاف جهت جریان آب شنا کنیم. هر چه شب تاریکتر باشد، ستاره‌ها درخشانتر خواهند بود. هر قدر شب تزاری سیاه تر میشد روشنی اختراعی چون سلل یا بوف و پرووسکیا فروزنده‌تر میشد و همین جهت طبقه کارگر روسیه که در مبارزه پیروز شده است و کارگران همه جهان، در بزرگداشت آنها کوتاهی نخواهند کرد.

انقلاب بورژوازی و انقلاب پرولتاریایی

میدانیم نارودنیکیسم که نشاء وجود پیش سالهای ۷۰ بود و تا سالهای ۸۰ نیز ادامه یافت. یک خط منی کارزند مآبانه لیبرال وجود داشت و تعدادی انتشارات فرهنگی ارائه داد که باید مآبانه لیبرالیسم نزدیک بود و در نتیجه حزب سوسیال رولوسیونرها را بآن شیوه رفورمیستی کشاند که دیدیم همزمان با آن اولین گروههای انقلابیون پرولتاریایی بوجود آمدند که ستونهای حزب ما را پایه گذاری کردند. در اینجا باید محکم و استوار بر این نکته تکیه کنیم که فقط انقلاب بیون بورژوا وجود دارند و تنها وقتی که این حقیقت برای ما روشن بشود - میتوانیم تمام استحاله‌های جنینی حزب سوسیال رولوسیونرها را درک کنیم. در عمل تا وقتی که مسئله بر سر پیروزی علیه تزاریسم و انقلاب بورژوازی بود، این انقلاب بیون واجد تحرك، نیرو، ایمان بیدریغ و اشتیاق فراوان بودند. آنها میدانستند برای چه میجنگند، برای چه قربانی میدهند و از میان آنها انسانهای بزرگی مثل کشونی برخاستند. اما وقتی انقلاب بورژوازی تکمیل شد و انجام وظیفه انقلاب بطبقه کارگر منتقل شد. آنچه که تا در پیروز نکته مثبت آنها بود تبدیل به نقطه ضعف آنها شد. آنها برای ما از ضدانقلابی عادی بورژوا خطرناکتر شدند، زیرا آنها نیرو و مهارت و تجارب طغیان گرانه و تا حدودی هم روابطی را که با توده داشتند یکباره علیه طبقه انقلابی کارگر بکار بردند و در اینجا از تمام مسئله تهافت است. در تمام رفورمهای سوسیال رولوسیونرها، در تمام استحاله‌های نارودنیکیسم باید دو مرحله را تشخیص داد. اینها در آن ایام انقلاب بیون بورژوا یعنی ترقی بودند و ما میایستی از آنها پشتیبانی میکردیم و سالهای زیاد در یک جبهه ضده با آنها علیه حکومت استبدادی

مبارزه میکردیم . اما اینها تا آن لحظه يك نیروی مترقی بودند که طبقه کارگر قدرت را بدست گرفت و طبقات بهره مند مالکین و بورژوا را سرتگون ساخت . از این لحظه به بعد - چون ما با کار گذاشتن مالکین و بورژوازی به برنامه روز پرداختیم - سوسیال رولوسیونیستها بدن تامل و درنگ دستسه جمعی علیه کارگران و انقلاب پرولتاریائی جبهه بندی کردند .

مبارزه انقلاب پرولتاریائی علیه بورژوازی

تمام تاریخ دوران اولیه حزب ما ، چیزی جز يك مبارزه بدوا نیمه آگاهانه و سپس کاملا آگاهانه انقلاب بیون پرولتاریائی علیه بورژواها نمی باشد . من تکرار میکنم تنها وقتی که قضیه بر سر مبارزه علیه تزارسم بود - ما در يك جبهه متحد قرار داشتیم ولی بعضی آنکه مبارزه بر سرتاثیر گذاری پرروی تودهها و بر روحیه طبقه کارگر مطرح شد - راههای ما از هم جدا شدند . از این لحظه به بعد ، نبود انقلاب بیون پرولتاریائی علیه بورژوازی آغاز شد و این مبارزه سالهای زیادی را در بر گرفت که در سرنوشت روسیه نقش قاطعی را دارا بود .

سخنرانی دوم

کنشکس میان نارود نیکیم و مارکسیسم

در اولین سخنرانی نشان دادیم که چگونه مجادله میان نارود نیکیم و مارکسیسم بر سر مفهوم "خلق" و "طبقه" متمرکز شده بود. اما این بحث وجدال تاریخی طبیعتاً باین سادگی و یک جانبی نبود. برای آنکه این نکته را درک کنیم، مجبوریم خیلی ژرفتر و جدی تر وارد موضوع بشویم.

نارود نیکیم و مارکسیسم در باره سونوشت روسیه کنشکس داشتند، مخصوصاً در مورد نقش سرمایه داری در چین تا ۷۰ در سالهای ۷۰ و حتی در سالهای ۸۰ هنوز هم امکان اثبات این موضوع وجود داشت که روسیه برخلاف سایر کشورها مجبور نیست بحرحله سرمایه داری برسد. و نارود نیکیم نیز این کار را کرد. آنها از این موضع حرکت میکردند که چون سرمایه داری در کشور ما در آنزمان بسیار ناتوان بود و صنعت بزرگ تازه قدم بحرحله وجود میگذاشت. درست مثل خود نارود نیکي ها. بنابراین تکامل روسیه همانند سایر ممالک نخواهد بود بلکه مسیر دیگری خواهد داشت. آنها عقیده داشتند که ما موفق خواهیم شد در شرائط ابتدائی صنایع کوچک آنزمان بلافاصله بحرحله سوسیالیسم جهش کنیم. در این رابطه مسئله مناسبات با سازمانهای روستائی اهمیت فوق العاده ای داشت عده ای از نارود نیکي ها سعی میکردند ثابت کنند که سازمانهای روستائی ما چیزی جز نطفه های اولیه کومیزم نمیباشند، و راه روسیه از راه تولید کارخانهای، صنعت بزرگ شهری، انباشت سرمایه های بزرگ و تشکیل طبقه کارگر جدا خواهد بود و بدون گذار از همه مراحل بیتابینی - مستقیماً بر اساس این سلولهای ظاهراً کومیزمی که منظور از آن سازمانهای روستائی بود - بسیمسم سوسیالیستی نوینی بدل خواهد شد.

در رابطه با کارگران این نظریه در صفوف نارود نیکي های انقلابی تسلط داشت که امکانات میتوان در مبارزه انقلابی علیه سرمایه داری از آنها نیز استفاده کرد ولی در طول زمان نارود نیکي ها رفته رفته باین باور رسیدند که قدرت اخذ و درک کارگران بحراتب بیشتر از سایر اقشار مردم است و شروع بآن کردند که با کوشش هرچه بیشتری آنها را بسوی خود جلب نمایند. اما از همه اینها گذشته چیزی که تاکتیک آنها بر اساس آن بنا شده بود باصطلاح "خلق" بود و نه کارگران. صحیح تر بگوئیم یعنی دهقانان.

اشتباه نارودنیکی ها

در معیاری که ماسبات در کشور ما رفته رفته تکامل مییافتند، اشتباه نارودنیکی ها بطور روز افزونی آشکار میشد. تعداد کارخانه ها و کارگاهها هر ساله بیشتر میشد. تعداد کارگران در شهر افزایش مییافت و سازمانهای روستائی که نقش آنها همواره مشخص تر میشد، نشان دادند که چیز مشترکی با سوسیالیسم یا کمونیسم ندارند. در يك كلام، سیر تکاملی بر ضد تئوری نارودنیکی ها صحبت میکرد و مخصوصا روی همین اصل و در رابطه با واقعیت عینی، مارکسیستها ضریات نسبتا سریعی بر قبای خود وارد آوردند.

من بیش از این در باره تشریح این موضوع صرف وقت نخواهم کرد. زیرا که بدرازا خواهد گفتید. فقط باید در نظر داشته باشیم که مناره بر سر سازمانهای روستائی بود، در باره این موضوع بود که آیا سرطاینداری در روسیه بوجود خواهد آمد یا نه، بر سر این موضوع بود که آیا کشور ما راههای دیگری را که تا کنون طی نشده اند - خواهد پیمود و دوره تکامل صنعتی را نخواهد دید؟ و در حقیقت نزاع بر سر نقش پرولتاریا و طبقه کارگر بود و کشمکش در این باره وجود داشت که کدام طبقه نیروی اصلی انقلاب آینده را تشکیل خواهد داد؟ زمینه نا بیان شده در همه این اختلاف نظرها - که در مبارزه تئوریک اشکال گوناگونی بخود گرفت - این مسئله بود که: آیا در روسیه يك طبقه کارگر بوجود خواهد آمد؟ و اگر چنین گردد چه نقشی را بازی خواهد کرد؟ باین جهت برای آنکه همه کشمکشها را توصیف کرده باشیم باید بگوئیم که در مناره میان مارکسیستها و نارودنیکی ها، مسئله اصولا بر سر نقش کارگر در روسیه بود. قضیه این بود که آیا طبقه کارگران صنعتی در کشور ما وجود خواهد داشت یا نه؟ و در چنین صورتی چه نقشی در انقلاب خواهد داشت؟

چند گانگی نارودنیکیها

نارودنیکیسم بهیچ وجه يك پدیده همگن نبود. برعکس وجه مشخصه آن يك چند گانگی غیر عادی در جناحها و اهمیت نمایندگان آن بود. ما در مجموعه آن، جریانهای گوناگونی را مشاهده میکنیم که از آثارشیم تمام عیار تا بورژوازی لیبرال را در بر میگیرد. همانطور که در سخنرانی قبلی گفتیم، برخی رهبران معتبر - که بعدها در راس خطوط و جهات سیاسی مختلف قرار گرفتند - وجود داشتند که نارودنیکیسم از آنها مشتق شد. با وجود این چند گانگی میتوان و بایستی در نارودنیکیسم دو خط اصلی را از یکدیگر تمایز ساخت. از سویی يك خط انقلابی - دموکراتیک و از سوی دیگر يك خط بورژوازی - لیبرال. بر حسب مقاطع تاریخی

باید نارودنیکی های سالهای ۷۰ و ۸۰ را از یکدیگر تمیز داد، علاوه بر این باید گفت که نارودنیکی های سالهای ۷۰ اغلب از طرفداران خط مشی اشتراکات تشکیل یافته بودند که میتوان آنها را بحق بورژوا-لیبرال خواند - که بعدها در مقیاس وسیعی در لیبرالیسم روسیه یعنی با کادتها و غیره ادغام شدند.

نارودنیکیسم سالهای ۷۰ و ۸۰

نارودنیکی های انقلابی سالهای ۷۰، تعدادی سازمان بوجود آوردند که بعنوان کامیابی های بزرگشان بخش جدائی ناپذیری از تاریخ جنبش انقلابی شده اند. از جمله این سازمانها مخصوصاً " وطن و آزادی " و " آزادی خلق " بودند. این نوع نارودنیکی ها يك ردیف از رهبران حماسه آفرین و باشهامت را ارائه دادند و بدون آنکه متعلق به انقلاب بیرون پرولتری باشند، عدالت انقلابی بودند - اگرچه از نوع دمکرات آن. نسل دوم نارودنیکی که در سالهای ۸۰، تا حدودی مستقیماً يك نقش انقلابی را بازی میکرد، خصمت کاملاً جداگانه ای را دارا بود. جزئیات جالب این موضوع را میتوان در آثار معتبر پله خانف که بهیچ وجه کهنه و منسوخ نشده اند یافت. مثلاً در کتاب او بنام " شاه نارودنیکی ها " که او تحت نام مستعار " ولگین " منتشر ساخت و همچنین در يك ردیف دیگر از نوشته های او که من درباره آنها بازهم صحبت خواهم کرد.

کر یونکو

برای ترسیم اندیشه هایم کافیست که به سه نمونه اشاره کنم: کابلینس - یکی از بهترین نویسندگان نارودنیکی - سعی میکرد با کمال جدیت ثابت کند که خرده متولین و قبل از همه دهقانان بعزت " استقلال اقتصادی شان " - آنطور که او بیان میکند - بخشی از اهالی کشور را تشکیل میدهند که از نظم و انضباط بیشتری برخوردارند. این نارودنیکی عالیجناب، وضع دهقانان خرده پا را که تحت ستم گرانفروشان بیرحم قرار داشتند " استقلال اقتصادی " میخواند. کری ونکو از اینهم پا فراتر گذاشت و سرانجام خواهان آن گردید که دهقانان حتی بیبهای مطالبه آزادی سیاسی، از " استقلال اقتصادی " خود صرف نظر نخواهد کرد. واضح است که چنین ایده اولوئری را فقط میتوان ارتجاعی نامید. ما کاملاً میدانیم که خرده متول در هیچ کجای دنیا از نظر اقتصادی مستقل نخواهد بود، بلکه تقریباً همیشه در وابستگی شدیدی نسبت به متول بزرگ و تمام سیستم اداری دولتی قرار خواهد داشت. باین ترتیب - برخلاف آن انقلابیونی که درك کرده بودند که طبقه کارگری بوجود آمده است - انقلابیونی که میخواستند هنگام کارگران باشند، شروع بدرك این مطلب کرده بودند که در اینجا موضوع بر سر تشکیل يك طبقه جدید انقلابی است که فاقد تعلق میباشد و باین جهت وابسته بهیچ يك از شیوه هایی که تا آن زمان وجود داشته اند نمیشاند - کری ونکو و شرکایش گرایش بسوی باز پس داشتند.

میخایلو فسکی

علاوه بر این نه تنها نویسندگانی که اکثرا در جناح راست نارودنیکوی قرار داشتند، بلکه مغزهای متفکری مثل میخایلو فسکی دچار این انحراف شدند که در مناظره با سارکیستها با احساس پیروزمندانهای ابراز نمایند که: در روسیه يك جنبش کارگری بمشابه کشورهای اریوسای غربی، مفهوم خارجی نخواهد داشت، زیرا که در کشور ما طبقه کارگر وجود ندارد، زیرا که کارگر در سر زمین ما با روستا مربوط خواهد ماند. او يك مالك زمین است و میتواند همیشه بروستا مراجعت کند و باین جهت وحشتی از بیکاری نخواهد داشت.

کورولنسکو

میخایلو فسکی سر دسته گروه " ثروت روسی " بود که کورولنسکو نیز از اعضای آن بود شاید بر اساس این نمونه بتوان به بهترین وجه ثابت کرد که او اوائل سالهای ۸۰ و بعد از آن، بخشی از نارودنیکسیم کمابیش آشکارا در اردوی بورژوا- لیبرال ادغام گردید. من عطا از کورولنسکو یاد میکنم زیرا او بعنوان شخصیتی که بحق مورد علاقه کسانی است که خلاقیت های هنرمندان او را مطالعه کرده اند. در این رابطه پذیرفتن این نکته که او يك انقلابی نبود، بلکه متعلق به اردوی بورژوا- لیبرال نارودنیکوی بود. تقریبا مشکل بنظر میرسد ولی بدون شك این حالت وجود دارد که کورولنسکو بنحو انکار ناپذیری بعنوان يك هنرمند، از با ارزشترین پدیده های عصر ماست و هنوز بعد از دهها سال کتابهای معتبر او، ارزش خود را از دست نداده اند. اما بعنوان سیاستمدار، او چیزی جز يك لیبرال نبود. در هنگام شروع جنگ امپریالیستی (جنگ جهانی اول) او جزوای در دفاع از آن منتشر ساخت و اکنون بعد از مرگ او از نامه های که او رد و بدل کرده و اینك منتشر شده اند، همچنین معلوم میشود که او در گروه " ثروت روسی " حتی در جناح راستین دسته از نارودنیکویها- که خود جناح راست نارودنیکسیم را تشکیل میدادند- قرار داشت. اینطور که از نامه های کورولنسکو پیداست در این گروه مناظرات تند و پرهیجانی بر سر این موضوع در گرفته بود که آیا میتوان با ارکان کادتها، یعنی نشریه ریسچ- که متعلق به میلیکوف بود- همکاری کرد یا نه؟ و بر این میان کورولنسکو با نهایت جدیت سعی میکرد باثبات برساند که بایستی با ریسچ همکاری کرد و بدون آنکه از تصمیم اکثریت هم اندیشه گان خود- که رای به عدم همکاری با ریسچ داده بودند- پیروی نماید، با این روزنامه همکاری میکرد، زیرا که خود را با این گروه لیبرال هماهنگ احساس میکرد.

دو جناح نارس و نیکسیم

ما باید هواره در نظر داشته باشیم که نارودنیکیسم یک پدیده رنگارنگ ناهمگون بود و از آنارشیسم تا لیبرالیسم در آن وجود داشت (بین نارودنیکی ها افرادی با گرایشهای آنارشیستی وجود داشتند که علیه مبارزه ابراز عقیده میکردند و از این اعتقاد با دلائل آنارشیستی دفاع مینمودند) باید در نظر داشته باشیم که در اردوی نارودنیکی دو جناح وجود داشت. یک جناح انقلابی و یک جناح غیرانقلابی و فرصت طلب لیبرال. البته جناح انقلابی نارودنیکی ها هم پرولتاری نبود، کمونیستی نبود و با انقلاب پرولتاریائی معتقد نبود. او فقط تا آنحد انقلابی بود که خواهان سرنگون ساختن انقلابی استبداد باشد.

مسئله ترور نیز در مخالفت میان مارکسیست ها و نارودنیکی ها نقش کوچکی را بازی نمیکرد. جناح انقلابی نارودنیکیسم در دومین نیمه دهه ۷۰ باین نظر رسید که باید ترور شخصی را در مورد نمایندگان استبداد در روسیه اجرا کرد، تا بدینگونه انقلاب تسریع گردد و اقدامات رهائی بخش به پیش رانده شود. مارکسیستها ابتدا خجولانه از تروریسم نارودنیکی ها فاصله میگرفتند - همانطور که در پروگرام ۱۸۸۵ پله خانف نوشته شده بود - ولی از لحظه ای که حزب طبقه کارگر شروع به تشکل کرد، با قاطعیت علیه ترور شخصی قه علم کردند. در آن ایام نارودنیکی ها و بعد از آن سوسیال رولوسیونرها میخواستند موضوع را اینطور مطرح کنند که گویا ما مارکسیستها باین جهت مخالف ترور هستیم چون اصلا انقلابی نبودیم، چون حرارت و انرژی آنها نداشتیم، چون از خون میترسیدیم و غیره.

امروز بعد از انقلاب کبیر ما، بندوت کسی میتواند ما را متهم کند. اما در آن ایام چنین استدلالی بر روی بهترین جوانان بورژوازی، جامعه دانشجویان و عده زیادی از کارگران آتشین مزاج بی تاثیر نماند و عناصر انقلابی را بنفع نارودنیکی ها بسیج کرد.

مناسبات مارکسیست ها با ترور

در حقیقت مارکسیستها از نظر اصول هرگز مخالف ترور نبوده اند. آنها هرگز حتی ویای بند این دستور مسیحی نبوده اند که میگوید "تو نباید کسی را بکشی". بر عکس این پله خانف بود که بارها اعلام کرد که هر کشتنی قتل نیست و کشتن یک عنکبوت را نمیتوان قتل نامید. او بارها این شعر پوشکین را که علیه تزار سروده بود نقل میکرد:

تو ای غیر انسان، عنصر سنگر

از تو متفرم و از نظم خانوادات

قهقهه میزنم که سقوط تو نزدیک است

وزندگی فرزندان را بیابان میرساند .

مارکسیست‌ها همواره تأکید میکنند که طرفدار روش قهر آمیز نباشند و در قهر یک عامل انقلابی مبینند . فقط با اسلحه ، فقط با آتش و شمشیر میتوان نابود کرد و نمونه‌هایی پیش از حد لازم برای این نکته وجود دارند . مارکسیست‌ها از ترور دسته جمعی طرفداری میکردند اما میگفتند قتل این یا آن وزیر تغییری در قضیه نمیدهد ، باید توده‌ها را بقیام دعوت کرد و طیونها انسانرا سازمان داد . تازه آنوقت لحظات تصمیم فرا میرسد و آنوقت ما ترور را اجرا خواهیم کرد . نه در موارد انفرادی بلکه در یک ترور بزرگ ، آنوقت ما دست بقیام مسلحانه خواهیم زد . چیزی که در سال ۱۹۰۵ برای اولین بار بحقیقت پیوست و در ۱۹۱۷ به پیروزی انجامید . اما در آن ایام مسئله ترور تا حدودی رشته‌ها را سردرگم کرده بود . باین ترتیب که بخشی از نارودنیک‌ها میگفتند : اگر یکی برای کشتن وزیری میروید و دیگری برای جمع کردن گروههای کارگری تا در سبای ابتدائی سیاسی را بآنها بیاورید ، آیا نمیتواند دلیل آن باشد که آنکه وزیر را بقتل میرساند یک انقلابی است و دیگری که کارگران را روشن میکند فقط یک " کارگر فرهنگی " است ؟ مدت زمانی این وضعیت ، مبارزه مارکسیست‌ها علیه نارودنیک‌ها را شکل ساخته بود ولی اکنون ، چون ما موفق شدیم که این مبارزه را از نظر تاریخی آشکارا نشان بدهیم . باید همه چیزهایی را که فقط کما بیش نقشی تصادفی و موقتی را بازی میکردند کنار بگذاریم ، و آنچه که عمده تا ما را از نارودنیک‌ها جدا میساخت بپردازیم ، و این موضوع حیاتی در تحلیل نهائی در ارزیابی نقش طبقه کارگر نهفته بود . در اینجا باید قبل از همه چیز مسئله مربوط به سرکردگی (هژمونی) پرولتاریا را روشن کنیم . این نقطه عطفی برای تمام تاریخ آینده حزب بود . برای مبارزه بلشویسم علیه ضدولسم بود . مبارزه مونتانی علیه ژروند بود * .

مسئله هژمونی (سرکردگی) پرولتاریا

واژه هژمونی بمعنی تسلط ، نقش رهبری و سرکردگی است . بنا براین هژمونی پرولتاریا بمعنی نقش رهبری پرولتاریا و سرکردگی او است . بدیهی است تا زمانی که اصولا پرولتاریا نمیتواند طبقه وجود نداشته ، نمیتوانست کشمکش بر سر تسلط و سرکردگی طبقاتی صورت گیرد که موجودیت نداشته . ولی دید دراز مدت مارکسیست‌ها درست در این نهفته بود که آنها در لحظاتی که

* مونتانی : که در زبان فرانسه بمعنی کوهستان است ، بچپ‌ترین جناح انقلاب بورژوازی فرانسه ۱۷۸۹ که " حزب کوهستان " را تشکیل داده بودند اطلاق میشد . ژروند : در انقلاب فرانسه نمایندگان صاحبان صنعت و تجارت توسط بورژوازی متعلق‌باین گروه کبهد از انقلاب ، ضد انقلابی شد . بودند .
" توضیح مترجم "

پرولتاریا تازه شروع به تشکیل یافتن نموده بود و در آن ایام که او هنوز قدرت مهمی نبود، مشاهده و درک کردند که این طبقه که در حال تکوین است، در انقلاب نقش رهبری و والائی را بعهده خواهد گرفت. مارکسیست‌ها دریافتند که این طبقه نیروی اصلی انقلاب آینده خواهد بود و رهبری دهقانان را در کلیه جبهات آینده بدست خواهد گرفت و در واقع ضارعه و جدال میان مارکسیست‌ها و نارودنیکی‌ها - مخصوصا در نیمه دوم حیات نارودنیکی‌ها، یعنی در سالهای ۸۰ و ۹۰ - بر سر مسئله سرکردگی پرولتاریا بود.

پدران ایده سرکردگی پرولتاریا پله‌خائف و لنین بودند. در اولین کنگره انترناسیونال دوم، در کنگره انترناسیونال ۱۸۸۹ پاریس، پله‌خائف موکدا و با وضوح چنین گفت:

"انقلاب روسیه یا بعنوان انقلاب طبقه کارگر پیروز خواهد شد و یا آنکه اصلا به پیروزی نخواهد رسید."

ممکن است که امروز این حقیقت بنظر ما ساده و بدیهی جلوه کند. برای همه آشکار است که طبقه کارگر نیروی محرکه انقلاب ماست - که فقط میتواند بصورت یک انقلاب کارگری پیروز شده و یا آنکه اصلا نمیتوانست موفق شود. ولی شما خودتان را در شرائط سالهای آخر دهه هشتم قرار بدهید - یعنی زمانیکه هنوز حزب طبقه کارگر باین صورت وجود نداشت، زمانیکه طبقه کارگر تازه در حال بوجود آمدن بود، زمانیکه نارودنیکی‌ها در صفوف اول جنبش انقلابی روسیه قرار داشتند - و در میان آنها حتی مردی با وسعت فکری زیاد مثل میخائیلوفسکی - اظهار خوشوقتی میکردند که جنبش کارگری در روسیه وجود ندارد و توضیح میدادند که یک جنبش کارگری بآنصورت که در کشورهای اروپای غربی وجود دارد، هرگز در کشور ما بوجود نخواهد آمد. خودتان را در چنین مقطع زمانی تصور کنید و آنوقت درک خواهید کرد که جملات پله‌خائف در واقع وحی و الهام بود. اگر بتوان از برخی لحاظ ادعا کرد که مارکس طبقه کارگر را در معیار جهانی کشف کرد، بهمین ترتیب - طبیعتا بطور مشروط - میتوان گفت که پله‌خائف طبقه کارگر را در روسیه کشف کرد. من تکرار میکنم: بطور مشروط. طبیعی است که مارکس طبقه کارگر را کشف نکرد، زیرا که این طبقه در اروپای غربی در پروسه از میان رفتن فئودالیسم بوسیله سرمایه‌داری بوجود آمد. ولی مارکس نقش بزرگ تاریخی آنها مشخص کرد. او در سال ۱۸۴۷ باین نکته پی برد، یعنی زمانیکه طبقه کارگر تازه در اروپا بوجود آمده بود. مارکس نقش عظیم آنها در آینده در جست‌وجوی رهائی ملت‌ها و در انقلاب جهانی از پیش ذکر کرد. پله‌خائف نیز در سال ۱۸۸۹ و قبل از آن چنین نقشی را در روسیه بازی کرد، باین صورت که او ثابت کرد که طبقه کارگر در روسیه بوجود خواهد آمد و نشان داد که این طبقه تنها یکی از طبقات نخواهد بود، بلکه طبقه اصلی، رهبری

کننده، سرکرده و سلطی خواهد شد که عنان انقلاب را در دست خواهد گرفت. ایده سر کردگی پرولتاریا محور همه اختلافات آینده را تشکیل میدهد. اگر ما بخواهیم سرشت مبارزه‌های را که پیشرویم علیه ضدویدم انجام داد روشن سازیم، مجبور خواهیم شد که بدفعات مکرر با این موضوع بر خورد نمائیم.

مجادله پله‌خائف با نیشومیروف در باره سرکردگی پرولتاریا

پله‌خائف در اشکال دیگری نیز همین نظر را در مجادله با لئوتیشومیروف نیز بینانده و سو شکافانه بیان کرده است. این شخص مدتها برجستهرین رهبر سازمان "آزادی خلق" بود. یکی از اعضای اصلی کمیته اجرائیه و منبرین نویسنده این سازمان بود. او بعدها بخدمت تزار درآمد و یکی از همکاران منشیکوف - یکی از بی پرواترین جاسوسان دولتی - شد. اما بار دیگر تزار میگویم که نیشومیروف در نقطه اوج فعالیتهاش یکی از نمایندگان اصلی و عمده "آزادی خلق" بود و پله‌خائف مجبور بود که با او پنجه در افکند. قضیه باین نحو بود:

هنگامیکه با وجود همه پیش‌بینی‌های نارودنیکی‌ها، کارگران در شهرها و مخصوصا در پترزبورگ شروع باظهار وجود کردند و نارودنیکی‌ها شروع بآن کردند تا خود را مجاب سازند که کارگران برای پذیرفتن تبلیغات انقلابی آمادگی زیادی دارند و باید روی آنها حساب کرد، آنوقت نیشومیروف يك فرمول توافق گرانه را مطرح کرد:

ما نارودنیکی‌ها موافق آن هستیم که میان کارگران نیز بتبلیغ بپردازیم و مگر آن نیستیم که آنها برای انقلاب بسیار با اهمیت میباشند. پله‌خائف این جملات را مورد حقه قرار داد و با حاضر جوابی مخصوص بخود، از آنها علیه مخالفینش استفاده کرد. او باین مناسبت مقاله درخشانی علیه نارودنیکی‌ها نگاشت و با قاطعیت حقشان را کف مشتشان گذاشت. او نوشت که مطرح کردن سؤال در رابطه با سود بخشی کارگران "برای" انقلاب، خود ثابت میکند که آنها نقش تاریخی کارگر را درک نمیکنند. برعکس اگر قرار باشد که این فرمول درست از آب دربیاید، بایستی آنرا معکوس نمود، این ناصحیح است که بگوئیم کارگران "برای" انقلاب مهم هستند بلکه باید گفت که: انقلاب برای کارگران مهم است. او به نارودنیکی‌ها میگفت شما موضوع را اینطور مورد قضاوت قرار مدهید که گویا انسانها برای آخر هفته آفریده شده‌اند و نه آخر هفته برای انسانها. برعکس ما اعلام میداریم که طبقه کارگر، طبقه رهبر و طبقه اصلی است و فقط اوست که موفق خواهد شد تا سیستم سرمایهداری را واژگون سازد و دهقانان و بطور کلی همه عناصر مخالف دولت را بگرد خود متحد سازد. تا زمانیکه شما نارودنیکی‌ها به طبقه کارگر بعنوان يك نیروی کلکی نگاه میکنید، فقط افشا میسازید که نقش رهبری آنها برای شما در حکم کتاب نامفهومی

است که قادر بدرك آن نیباشید . باین ترتیب میتوان با استحقاق کامل گفت که پله خانفایکی از نخستین کسانی بود که همزونی پرولتاریا را فرموله کرد . وقتی که در دوران بعدی تا آن حد به پشتیبانی از منشویکها پرداخت، خود ضربات بیرحمانه‌ای بر گذشته شخصی اش فرود آورد، باین ترتیب که او از پیش بینی خودش - که به درخشانترین صفحات تاریخ جنبش انقلابی روسیه متعلق دارد - روی بر تافت .

لنین بعنوان یکی از پسران ایده همزونی پسر و لنتاریا

پدر دیگر ایده همزونی پرولتاریا لنین بود که این مهارت را داشت که این ایده را در فرمولهای متناسبی در سخت‌ترین موقعیتها بدست سی سال تا با امروز استوار نگاهدارد . لنین برای اولین بار این مطلب را در اثر بسیار جالب توجهی که تازه اینک - در سه چهار هفته آینده - منتشر خواهد شد، فرموله کرد . ۱۸۹۴ اولین اثر بزرگ انقلابی خود را تحت این عنوان نوشت: " کیستند آنهاست که خود را دوستان خلق میخوانند؟ و چگونه علیه سوسیال دموکراسی مبارزه میکنند؟ " - فراموش نکنید که همه ما آنوقت‌ها خودمان را سوسیال دموکرات میخواندیم - این اثر لنین همانطور که گفته شد تازه حالا امکان انتشار یافته است . تازه در همین اواخر یعنی چند هفته پیش توفیق حاصل شد که قسمتی از آنرا در آرشیو اداره پلیس در روسیه و بقیه آنرا در نزد پلیس سیاسی سابق روسیه در خارج - مخصوصا در برلن - بدست بیاوریم . این کتابی قطور است که به شایسته ترین وجه اشتباهات نارودنیک‌ها را تشریح میکند و با جملات شایان توجهی خاتمه مییابد . لنین بعد از آنکه ثابت میکند که ستاره جدیدی، یعنی طبقه کارگر در آسمان ظاهر شده است که طبقه رهائی بخش و نیروی اصلی و تحریک بخشنده انقلاب خواهد بود، تقریبا چنین میگوید: در حال حاضر کارگران روس نقش رهبری طبقه کارگر را هنوز نمی‌شناسند و یا اینکه فقط برخی از اشخاص آنرا درک میکنند. اما زمانی فرا خواهد رسید که همه کارگران مرفقی روسیه این نقش را درک خواهند کرد . و وقتی که این موضوع صورت گرفت آنوقت طبقه کارگر روسیه رهبری دهقانان را بعهده خواهد گرفت و روسیه را با انقلاب کمونیستی هدایت خواهد کرد. این جملات ۱۸۹۴ گفته شده‌اند. شما با من هم عقیده خواهید بود که امروز بعد از سی سال این جملات را با و شگفتی میخوانیم . حتی این طرز بیان که: پرولتاریا رهبری دهقانان را بعهده خواهد گرفت و حتی این اصطلاح که انقلاب ما را بعنوان انقلاب کمونیستی مشخص میسازد - همه اینها در پایا کلام این اثر تاریخی لنین وجود دارند . ما خواهیم دید که او در راه این ایده سی سال تمام مبارزه کرد - تحت تمام شرایط ممکنه، موقعیتها تغییر میکردند، ولی در ارزیابی اصولی از پرولتاریا بعنوان رهبر انقلاب آینده، هرگز از نظر لنین و بلشویکها تغییری حاصل نشد .

مارکسیسم قانونی

در این رابطه باید گفته شود که در میان مارکسیست‌های آنزمان نیز - همانند نارودنیک‌ها - دو جریان وجود داشت. در اواسط دهه نهم بعثت رونق جنبش کارگری و مبارزه سیاسی، برای اولین بار در کشور ما جریانی بوجود آمد که آنها مارکسیسم قانونی می‌نامیدند. در حالیکه مارکسیسم غیر قانونی ۱۸۸۴ یعنی با تشکیل "گروه رهائی کار" قدم بعمره وجود گذاشت، مارکسیسم قانونی ۱۲ سال دیرتر موجودیت یافت. تازه دهسال پس از بنیان گذاری گروه فوق‌الذکر بسوسیله پله‌خائف - متجلی شدن مارکسیسم قانونی در روسیه امکان پذیر گشت و در اینجا - در این مارکسیسم قانونی نیز بنوع خود لاقط دو جریان وجود داشت.

یکی از این جریان‌ها را پله‌خائف و لنین اداره میکردند و دیگری را "استرووو" - توگان بارانوفسکی و دیگران. در این رابطه دو اثر ادبی، خاصیت تعیین کننده‌ای داشتند. از یکسو کتاب معروف "استرووو" که در ۱۸۹۴ تحت عنوان "ملاحظات انتقادی" انتشار یافت و از سوی دیگر کتاب لنین که من قبل آن اشاره کردم: "کیستند آنهایی که خود را دوستان خلق میخوانند؟" این کتاب با وجود آنکه تا باامروز منتشر نشده است و نتوانسته در سطح وسیعی خوانندگانی داشته باشد، معالوصف در حلقه‌های مارکسیستی و در میان نخستین کارگران انقلابی رخنه کرد و نقش تاریخی را بازی کرد.

استرووو در آن ایام چه کسی بود؟ در آن زمان او نویسنده جوانی بود که امیدهای زیادی نسبت بآینده‌اش وجود داشت. او خود را مارکسیست می‌نامید، علیه میخایلوفسکی مبارزه میکرد، در عداد اعضای حزب ما درآمده بود و بعدها مانیفست اولین کنگره حزب (۱۸۹۸) را نوشت و در يك کلام: او در آن ایام يك ستاره طراز اول مارکسیستی بود.

واسترووو کتونی چه کسی است؟ شط خودتان میدانید. او در ۱۹۰۵ روزنامه غیرقانونی "رهائی" را که متعلق به بورژوازی لیبرال بود و در خارج از کشور - در اشتونگارت (آلمان) چاپ میشد اداره میکرد، و سپس باتفاق میلیکوف یکی از رهبران حزب کادتها شد و در جناح راست آنها قرار گرفت و بازهم مدتی بعد یکی از معتقدین برژیم سلطنتی شد و ضد انقلابی گردید و در سالهایی که "استولین" بموفقیت‌هایی نائل آمده بود، بلندگوی او شده بود. بعد از انقلاب فوریه او در راست ترین جناح حزب کادتها قرار گرفت و نقش بسیار بزرگی در مهاجرت روسهای سفید در حکومت "دنیکین"، "برانگل" و غیره، بازی کرد. در حال حاضر استرووو در خارج از روسیه بسر میرود و یکی از پر سروصداترین ایدئولوگهای ضد انقلابی است. و این احتمالاتی است که چندان نادر نیز نمیباشد.

ضمناً بگوئیم که در جریان اظهارات من، بدفعات مکرر با شخصینهای مهمی برخورد خواهیم کرد که صبری از جناح چپ جنبش انقلابی تا جناح راست اردوی ضد انقلاب را پشت سر گذاشتهاند. کافی است که از این قبیل علاوه بر استرووه و چاپکوفسکی که قبلاً ذکر آن رفت نیشومیروف را نیز نام ببریم که خود را از جبهه "آزادی خلق" به پلههای زیر تخت تزار کشاند و پلهخانی که با بنیاد ایده هژمونی پرولتاریا شروع کرد و روزهای ترازوی خود را بعنوان یک سوسیالیست ملی منشویکی گذراند و بالاخره "خانم برشکوفسکایا" که فعالینهای انقلابی خود را از جناح چپ نارودنیکهای آغاز کرد و بهین سوال بدان بپوزواری ضد انقلابی افتاد. تمام این تکاملها و استحالهها تصادفی نیستند. در آنچنان دوران پر هرج و مرجی که کشور ما گذرانده است که در طول ۱۲ سال سه انقلاب را پشت گذاشت این اجتناب ناپذیر بود که برخی افراد در شکسته نشوند. در یوغ اسارت تزار، در زیر این سنگ قبری که بر تمام وطن ما فشار وارد میآورد این امر گریز ناپذیر بود که آن عده که در جای دیگری غیر از آنچه عملاً جایشان بود قرار گرفته و بر حسب تصادف بسوی این یا آن حزب سوق داده شده بودند، بهنگامیکه لحظه تعیین کننده فرا میرسید، اکثراً با اردوی مخالف بپیوندند. همین موضوع در مورد مارکسیستهای قانونی نیز رخ داد. یک جناح کامل از این گروه بعدها رهبری بپوزواری ضد انقلابی در روسیه را بعهده گرفت.

* ملاحظات انتقادی * استرووه

کتاب استرووه "ملاحظات انتقادی" در جهت کامل ضد نارودنیکستی نوشته شده بود و عمدتاً وقف این موضوع شده بود که آیا در روسیه سرمایه‌داری وجود دارد یا نه؟ استرووه در انتقاد بر نارودنیکسم حق داشت وقتی که مینوشت: شما بپهوده یک روسیه نوع دیگری یعنی یک خیرده بپوزواری از نظر اقتصادی مستقل را بخواب می‌بینید. نه. هینکهای نارودنیکهای خود را از چشم‌پایتان بردارید، تاننا کنید که روسیه در حال پیشرفت است و در آن کارخانه‌ها کارگاههایی بوجود میآیند، پرولتاریای صنعتی شهر در حال توسعه یافتن است. سرمایه‌داری در روسیه اجتناب ناپذیر است. روسیه این راه را طی میکند.

در این بخش استرووه و نوگان بارانوفسکی - که در اینجا با لنین و پلهخانی هم عقیده بودند - حق داشتند. عملاً در آن ایام بهترین وظیفه عبارت از اثبات این موضوع بود که میبایستی در روسیه یک طبقه کارگر و کارخانه‌های بزرگ و کارگاههایی بوجود آیند، بایستی با اثبات رساننده میشد که سرمایه‌داری در حال پیشرفت است و این دارای جنبه‌های مرفعی نیز میباشد و ما مارکسیست‌ها همواره جسارت پذیرفتن آنها داشتیم و امروز نیز اعلام میداریم که در مقام مقایسه با دوران

سرواز [دهقانان وابسته] و فتود الیوم فنوت ، سرمایه داری گامی بسوی پیش میاشد . سرمایه داری استخوان های کارگران را خرد میکند ، آنها را استثمار میکند و از برخی نقطه نظرها افلیج میکند ، این صحیح است ولی سرمایه داری کارخانه ها و کارگاه های پر قدرتی بوجود میآورد ، الکتریسته را رواج میدهد ، سطح محصولات کشاورزی را بالا میبرد ، راه های حمل و نقل را میسازد ، حصارهای صنم سروازی را فرود میآورد ؛ و در این زمینه ترقی است .

مارکسیست های انقلابی وظیفه دوگانه داشتند ، آنها مجبور بودند از یکسو علیه نارود - نیکی ها - که ثابت کرده بودند در روسیه سرمایه داری بوجود نخواهد آمد و اطمینان میدادند که سرمایه داری چیزی جز لکه تنگ ، بزهکاری و نکبت نیست و باید از آن همانند آتش گریزان بود - مبارزه کنند و از سوی دیگر مارکسیست های انقلابی مجبور بودند که با نخستین تجلیات سرمایه داری و با ایجاد طبقه کارگر بلا فاصله شروع بسازماندهی آن و بوجود آوردن حزب کارگری بنمایند . ولی استروو که وظیفه اول را بسیار خوب بررسی کرده بود این وظیفه دوم را کاملاً " فراموش کرده بود " . او با اعتقادی راسخ و مجاب کننده ثابت میکرد که سرمایه داری اجتناب ناپذیر است و در روسیه نیز تا بحال آغاز شده است و جنبه ترقیانی دارد ، ولی او وظیفه اصلی ما را از نظر دور داشت . اینکه ما میبایستی در این موقعیت بدون فوت وقت شروع بسازماندهی کارگران میکردیم ، حزب طبقه کارگر را بوجود میآوردیم - حتی در روسیه تزاری - و نه تنها آنها [کارگران] را برای مبارزه علیه تزار بلکه بر ضد بورژوازی نیز آماده میکردیم . کتاب " ملاحظات انتقادی " استروو با این جملات پر معنی پایان مینماید : " به من تمدنی خود اعتراف کنیم و از سرمایه داری بیاموزیم " . این جملات پایان کتاب استروو را که در ۱۸۹۵ نوشته شده اند با آخرین جملات کتاب لنین در ۱۸۹۴ " کیستند آنها تیکه خود را دوستان خلق میدانند " مقایسه کنید . لنین نیز به همین ترتیب بمبارزه علیه نارود نیکیسم پرداخت و ثابت کرد که سرمایه داری برای روسیه اجتناب ناپذیر و ضروری بوده و تاکنون ظاهر شده است و پیروزی طبقه کارگر را آماده میسازد . اما در پایان کتاب خود آن پیش بینی را کرده است که اکنون باثبات رسیده است ، یعنی آنکه کارگران روس ، نقش طبقه کارگر و همونی آنها درک میکنند ، رهبری دهقانان را بهمهده میگیرند و روسیه را بانقلاب کومنیستی هدایت خواهند کرد . در آن ایام این تفاوت " کوچک " میان لنین و استروو بود . اما با وجود همه اینها ، تحت رژیم تزاری مناسبات آنطور مربوط میشوند که انسانهایی بانظریات کاملاً متفاوت نیز را رفقای هم اندیشه خود تلقی میکردند و در یک اردو قرار داشتند . عدای این راه حل را پیشنهاد میکردند که " از سرمایه داری بیاموزیم ! " و دیگران میگفتند : " ما طبقه کارگر را ارتقا میدهم تا روسیه را بانقلاب پرولتاریائی رهبری کند ! " و این دو موضع ظاهراً در یک

جنبه متعدد علیه نارودنیکسیم مبارزه میکردند. من بار دیگر تکرار میکنم که این امر در آن زمان تحت مناسبات مهم و تضح نیافته جامعه اجتناب ناپذیر بود ولی این بر تمام تکامل بعدی حزب ما مهربی جاودانی زد.

پله خانف بعنوان تئوریسین و لنینیست بعنوان رهبر سیاسی

از میان سایر آثار ادبی باید کتاب پله خانف (بلتف) تحت عنوان "در باره تکامل درک یک جانبه از تاریخ" را که ۱۸۹۵ منتشر شد نام برد. پله خانف در این کتاب در درخشانترین جنبه اش دیده میشود. او در این اثر مبارزه علیه نارودنیکسیم را عمدتاً در میدان عمل دیگری یعنی از جنبه فلسفی انجام میدهد و دفاع بی نظیری از ماتریالیسم بعمل میآورد. بنظر من بهتر بود اگر عده زیادی از استاد یاران امروزی ما که مغروران از وجود نیم پله خانف انتقاد می کنند، این کتاب پر ارزش را برای نسل جدید تدریس میکردند و تشریح کنند که یک نسل مارکسیستی از این کتاب تعلیم گرفته و اصول مارکسیسم مبارز را از آن آموخت. پله خانف از جنبه سیاسی هیچ وقت قوی نبود. او یک تئوریسین بود و بعنوان رهبر فکری حزب شناخته میشد و مورد قبول همه نسل روشنفکر مارکسیست و کارگران مارکسیست آن زمان بود. لنین از او جوانتر بود و آنوقتها تازه شروع بکار کرده بود. و اکنون وقتی ما به گذشته نگاه میکنیم با وضوح میبینیم که چگونه از نیمه دوم دهه ۹۰ یک نوع تقسیم کار میان لنین و پله خانف بوجود آمده بود. آندو هرگز در این باره قرار و مداری نگذاشته بودند ولی در عمل چنین شده بود. تئوری جنبه قوی پله خانف بود و او مبارزه فلسفی علیه مخالفین را به عهده گرفت و در این زمینه او استاد بی همایهای بود. برعکس لنین جوان بعد از اولین فرآورد های «پیش» تمام توجه خود را بر روی مسائل اجتماعی، سازمان حزبی و طبقه کارگر متمرکز ساخت و از این نظر آن دو نفر مدتها مکمل یکدیگر بودند.

کتاب دیگری از لنین را نیز باید نام برد که او در دوران تبعید تحت عنوان "توسعه سرمایه داری در روسیه" برشته تحریر درآورد و در آن برای اولین بار بعنوان یک دانشمند اقتصادی تجلی کرد. در این اثر او مناسبات اجتماعی روسیه را شرح میدهد و با دقت و وضوح شایان توجهی رشد انکار ناپذیر سرمایه داری در روسیه را با اثبات میسرمانند.

مبارزه لنین با استرووه

بنا بر این در مارکسیسم قانونی از آغاز کار دو خط وجود داشت. لنین کتاب استرووه "ملاحظات انتقادی" و سایر نظریات او را در "سالنامه مارکسیستی" که آتش زده شد و باین

توتیب نتوانست منتشر بشود - مورد انتقاد قرار داد . (مقاله او در این مورد تحت نام مستعار " تولین " در مجموعه آثار او آمده است .) لنین یکی از اولین کسانی بود که - اگر چه همپا و هم‌دوش استرووه حرکت میکرد - احساس کرد که متحدش چندان مورد اعتماد نبود . در آن سالها که استرووه در ردیف درخشانترین چهره‌های مارکسیسم قانونی روسیه قرار داشت ، نسبتاً مشکوک بود که بتوان علیه او برخاست . اما با وجود این لنین باین کار دست زد . در مقاله ای که در بالا از آن نام بردیم با اسم مستعار " تولین " آثار ادبی ^{علنی} استرووه را از هم شکافت و حتی در آن ایام او را به بزهکاری شدیدی متهم ساخت . لنین باو تقریباً چنین میگفت : " تو یک جنبه پدیده را میبینی ، تو میبینی که سرمایه‌داری در حال فرارسیدن است و جوامع روستایی و سرواز را در هم میکوبد ، ولی تو پدیده‌های جنبه دیگر را نمیبینی . تو نمیبینی که وظیفه ما در این نهفته نیست که بخاطر متجلی شدن سرمایه‌داری از او تعلیم بگیریم ، بلکه در آن نهفته است که در حال حاضر طبقه کارگر را - که درک خواهد کرد که حکومت استبدادی تزار را مورد حمله قرار بدهد و سپس مبارزه علیه استبداد سرمایه را آغاز کند - سازماندهی کنیم . . . " در اینجا بطور کلی میتوان گفت که مجادله اصلی میان این دو گروه مارکسیسم قانونی بر سر همزونی پرولتاریا و در باره این مسئله بود که : آیا پرولتاریا بعنوان طبقه ، در انقلاب نقش رهبری را بازی خواهد کرد و مبارزهای را انجام خواهد داد که با پیروزی طبقه کارگر و نابودی سرمایه‌داری پایان خواهد رسید و یا آنکه فقط در چهار چوب و همپای سایر نیروهای مخالف دولت گام بر خواهد داشت و پس از پیروزی بر حکومت استبدادی یعنی بعد از برقراری رژیم بورژوازی در روسیه ، در جا خواهد زد .

ایجاد طبقه کارگر در روسیه بر روی این زمینه صورت گرفت .

اگر شما بمسالك دیگر نظر بیافکنید - مثلاً آلمان - و آثار تاریخی لاسال را بخاطر بیآورد ، آنوقت خواهید دید که چگونه احزاب بورژوازی این کشور موفق شدند که در این کشور بخش معظمی از کارگران را - قبل از آنکه اینها حزب خود را تشکیل بدهند - بسوی خود جلب کنند . لاسال شروع بآن کرد که کارگران را - که پیش‌تر قشرهای آن بطرف بورژوازی کشیده شده بودند - از تاثیرات احزاب بورژوازی رها ساخت و آنها را بحزب سوسیالیستی کارگری جلب کرد و آنچه در آلمان صورت گرفت یک پدیده اتفاقی نبود . بورژوازی بعنوان طبقه قبل از پرولتاریا بوجود آمد و احزاب خود را تشکیل داد و ایدئولوژی‌ها و ادبیات او قبل از پرولتاریا با بمیدان گذاشت و کوشش میکرد که بخشی از کارگران را بسوی خود و به احزاب خود بکشاند . در روسیه نیز ، همین پدیده نمودار شد ، اما بشکل بسیار خاصی . اگر چه در کشور ما

بهره‌واری بعنوان يك قدرت سياسي علقی ديتر شروع بگسترش نمود ولی با وجود این بی‌بینی که چگونه در کشور ما نیز اولین حلقه‌های کارگری و نخستین کارگران انقلابی در طرف حزب طبقه کارگر نبودند بلکه در طرف نارودنیکی‌ها - که در واقع يك حزب بهره‌روا - دموکراتیک ولی بهرحال يك حزب بهره‌واری بود - قرار گرفتند . لنین نیز مجبور بود تا حدودی بآن ترتیب شروع بکار کند که لاسال در آلمان کرد . محیط طبیعتاً طور دیگری بود ، مبارزه ایدئولوژیک شکل دیگری بخود گرفت . اما سرشت موضوعات از بسیاری لحاظ یکسان بود . کار بایستی با آن شروع میشد که تک گروه‌های کارگری را که اشتباه کرده و بجای آنکه بجنبه کارگر روی بیاورند بدان من احزاب نارودنیکی که بر حسب طبیعت خود بهره‌واری بودند - افتاده بودند ، از آنها جدا میکردیدند و بکسک آنها حزب طبقه کارگر ساخته میشد . بنا بر این اگر ما دو گرایش را از يك سو در نارودنیکیسم و از سوی دیگر در مارکسیسم قانونی پیش چشم خود مجسم کنیم آنوقت زمینه ایدئولوژیکی که بر روی آن حزب کارگر در روسیه شروع به نمو کرد جلوه‌یادگان ما ظاهر میشود .

و حالا بعد از اینکه همه این مطالب را ذکر کردم میتوانم به موضوع بلاواسطه مورد نظرم یعنی تاریخچه حزب بضمیمه واقعی آن بپردازم .

دوره جنبشی حزب

رفیق لنین در کتاب خود " چه باید کرد ؟ " - که در باره آن صحبت خواهیم کرد - نوشت که جنبش ما از آغاز سالهای ۸۰ تا سالهای ۹۰ بطور ضمنی دوره جنبشی حزب ما بوده است . در این دهه طبقه کارگر نطفه فرزند آینده خود - حزب کارگر - را حمل میکرد . در این زمان اولین حلقه‌ها بوجود آمدند که ریشه‌های سستی داشتند . گاهی ضعیف میشدند و گاهی از نو ظاهر میگشتند و شروع با اولین مبارزات فکری بزرگ برای استقلال حزب کارگر و ایده همونی پورلتاریا نمودند .

در اولین نیمه سالهای ۹۰ حزب بر اساس و پایه جنبش کارگری ساخته میشد . این دوره را میتوان بعنوان دوران کودکی و نوجوانی او تلقی کرد . بطور همزمان با آن جنبش اعتصاب که بزودی رشد فراوانی یافت بوجود آمد و باین ترتیب که در ارقام زیر مشاهده میکنیم:

از ۱۸۸۱ تا ۱۸۸۶ در مجموع ۱۰ اعتصاب رخ داد که ۸۰۰۰ کارگر در آن شرکت داشتند .

از ۱۸۹۵ تا ۱۸۹۹ جنبش اعتصاب در هر گیرنده ۴۵۰ هزار کارگر شد یعنی آنکه تعداد اعتصاب‌کنندگان (نسبت بدوره قبل) تا ۷ برابر شده بود . ۱۸۷۸ در پتروزبورگ جنبش اعتصابی در سطح چشم‌گیری بود و در سالهای هشتاد حجم عظیم‌تری پیدا کرد و در اواسط سالهای ۹۰ تنها در يك اعتصاب کارگران نساجی ۹۰۰۰۰ کارگر شرکت کردند .

اولین معارف کارگران سوسیال دمکرات در پترزبورگ

بر این پایه معارف کارگران سوسیال دمکرات شروع به وجود آمدن کردند. اولین معارف از این نوع در ۱۸۸۷ توسط یک دانشجوی بلغارستانی بنام "پلاکوف" که در آن زمان در پترزبورگ تحصیل میکرد پایه گذاری شد. در آن ایام عده زیادی از بلغارها در پترزبورگ تحصیل میکردند. او با سایر رفقایش که نام هایشان را میدانیم گروهی از هم اندیشه گان خود را جمع آوری کرد و اولین معارف سوسیال دمکراتی را در پترزبورگ بنیان گذاشت که نقش کثیری از "اتحادیه کارگری شمال روسیه" که توسط چالتهوین پایه ریزی شده بود نداشت. پلاکوف هنوز زنده است. او رهبر حزب کمونیست بلغارستان و یکی از بنیان گذاران انترناسیونال سوم میباشد.

"دسته جات مبارزه برای رهائی طبقه کارگر"

۱۸۹۵، سال مخصوصا پر حادثهای بود. من قهلا اشاره کردم که در این سال تعداد زیادی کتاب منتشر شدند که نه تنها بعنوان کتاب مطرح بودند بلکه متونهای برای ساختن حزب طبقه کارگر بشمار میرفتند. وجه مشخصه دیگر این سال آنست که در آن زمان اولین "دسته مبارزه برای رهائی طبقه کارگر" در پترزبورگ تاسیس یافت. میتوان گفت که این اولین کمیته اجرایی حزب ما بود. دستهای مبارز برای رهائی طبقه کارگر بشرح زیر در شهرهای دیگر گسترش یافت: در "ایوانفو - وونسک" و ۱۸۹۶ در مسکو؛ این اتحادیه ها اولین تشکیلات بزرگ سوسیال دمکراتی بودند که شالوده حزب ما را بوجود آوردند. مخصوصا در اولین تشکیلات در پترزبورگ بوجود آمد، تعداد بیشتری از افراد مهم عضو بودند که مهتر از همه رفیق لنین بود که آنها سازماندهی کرد. علاوه بر این "رادشنگو" "کرشیش آنوفسکی" "وانیف" "استارک" "مارتف" - که امروز همانطور که میدانید مشهور شده است - "سیلوف" "ب. زینووف" کارگر کارخانه - که از سرنوشت او متاسفانه خبری نداریم (با "و. زینووف" نویسنده کتاب اشتباه نشود ت. م. م.) "شلگونف" کارگر - که هنوز زنده و عضو حزب میباشد، ولی متاسفانه قدرت بینائی را از دست داده است، و بالاخره کارگر "بابوشکین" که در سال ۱۹۰۵ در سیبری بضرط گوله بشهادت رسید. این شخص یکی از نخستین بلشویکها بود و مردی بود که رفیق لنین علاقه عمیقی نسبت به او داشت و یکی از برجسته ترین نونهای اولین نسل کارگران مارکسیست میباشد.

معارف سوسیال دمکرات در ولایات

در آن ایام معارف بیشتری در سراسر روسیه پخش بودند که برای اتحاد با یکدیگر میکوشیدند و در بسیاری از شهرها نفوذ زیادی بهم زده بودند. در کتاب مارتف - که از حافظه

حیثیت انگیزی برخوردار است. لیست مفعلی از اسامی رهبران محافل آنزمان خواهید دید که من اسامی چندتن از آنها را ذکر میکنم: "کراسین" در پترزبورگ، "فدوسیوف" در ولادیمیر، "پلنسکی" در کیف، "آلبیشوف" در روستف، "گولدناخ" "اشتک لوف" و "سیرویچ" در اودسا و "کرمز" "ایزن اشتات" "کوسوفسکی" در ولینا و "چین جوک" در تولا. این شخصی یکی از بنیان گذاران حزب ما بود ولی بعد به مشویکها پیوست و عضو کمیته مرکزی آنها شد و سپس رئیس شورای مشویکی مسکو شد. او بعدها به صفوف ما باز گشت و در حال حاضر ساز-مان تعاونی را اداره میکند. کرمز، ایزن اشتات و کوسوفسکی موسسین "بونند" بودند که ما در آینده راجع بآنها صحبت خواهیم کرد.

"بونند (اتحادیه)"

در حال حاضر کارگران شهرهای بزرگ ما خیلی کم با کله "بونند" آشنائی دارند. اما زمانی بود که این در اردوی انقلاب از محبوبیت فراوانی برخوردار بود. "بونند" بزبان یهودی بمعنی اتحادیه است و در اینمورد منظور از آن "اتحادیه کارگران یهودی لهستان و لیتوانی" بود. این اتحادیه در ۱۸۹۲ - یکسال قبل از تشکیل اولین کنگره - تاسیس شد و بوسیله یک جنبش قوی و حتی طوفانی پیشه وران یهودی لهستانی و لیتوانی قدم بعرصه وجود گذاشت. جنبشی که چندین سال برجتهش کارگری در مسکو و پترزبورگ پیشی گرفته بود. این موضوع حل مخصوص و قابل درکی داشت. و مربوط بآن بود که کارگران و پیشه وران یهودی در آن ایام نه تنها تحت ستم سرطیهداری و استثمار اقتصادی ناله و زاری میکردند بلکه تحت فشار نفرت ملی نیز قرار داشتند. در نتیجه این وضعیت کارگران و پیشه وران یهودی زودتر از کارگران سایر شهرها انقلابی شدند و قبل از سایرین یک تشکیلات توده ای کارگری - کمپورت یک اتحادیه در هم ادغام شد و نام "بونند" را کسب کرد - بوجود آوردند.

از این تشکیلات کارگری یهودی تعداد زیادی افراد باشهامت برخاستند ولی برعکس رهبران سیاسی مهمی از میان آنها ظاهر نشدند. کافوست بنام یکی از کارگران یهودی یعنی "لکرت" که رئیس پلیس شهر ولینا را بقتل رساند اشاره کنیم و تعداد زیادی از رهبران جنبش کارگری یهودی را امروز هم در حزب ما عضو میباشند و در تشکیلات آن شرکت میکنند یا در آوری نمائیم.

همانطور که گفتیم "بونند" در سال ۱۸۹۲ تاسیس شد و دو سه سال تمام نیرومندترین و از نظر نفرت قویترین تشکیلات حزب ما را تشکیل میداد. اما وقتی که شهرهای بزرگما - پترزبورگ، مسکو، ایوانفو و سنسک و اورشوسویوف - بیدار شدند و وقتی که اقشار عمیقی از کارگران روسی نگران

خوردند، طبیعی است که گروه کوچک پیشه‌وران یهودی که در گذشته تا حدودی در صف مقدم قرار داشت عقب نشینی نکرد. البته در دومین نیه سالهای ۱۰ جنبش کارگران یهودی بسیار با اهمیت و نقش بودند در حزب بسیار بزرگ بود. کافیت باین نکته اشاره کنیم که سازماندهی اولین کنگره ما در ۱۸۹۸ عمدتاً توسط بودند صورت گرفت. و بهیچ وجه تعدادی نبود که این کنگره در پلنسک برگذار شد. در شهری که منطقه مهاجرت یهودیان و میدان عطیات "بوند" بود. از آنجا که کارگران و پیشه‌وران یهودی ضمن موضوعات دیگر مدتی نیز نقش پیش‌قراولان را بازی کرده بودند مطبوعات ارتجاعی آنزمان (معروف به صد روزنامه سیاه "توضیح مترجم") حلات شدیدی را علیه یهودیان آغاز کردند و ممالهاکوشش کردند که یهودیان را مسئول جنبش انقلابی در روسیه قلمداد نمایند.

امروز وقتی ما سرگذشت حزبمان را که سازمان قدرتمندی بدل شده است مرور میکنیم معتقد هستیم که ما باید از نهامت کارگران و پیشه‌وران یهودی که بعنوان اولین افراد چهارم برداشتند و بما کمک کردند و اولین پایه‌های بنای حزب ما را کار گذاشتند تقدیر کنیم.

اولین کنگره حزب

و اکنون بار دیگر به دستجات مبارز برای رهائی طبقه کارگر میپردازیم. در روز اول مارس ۱۸۹۸ از طرف این دستجات که در مسکو، پتزنبرگ، ایوانفرو-وسنسک، کیف و سایر شهرها فعالیت داشتند و همچنین از طرف "بوند" و گروههای جداگانه‌ای که در آن ایام روزنامه‌های کارگری را منتشر می‌ساختند اولین کنگره حزب ما در پلنسک تشکیل یافت که در آن نماینده شرکت کردند و ما میتوانیم اساسی آنها را برشماریم:

از طرف روزنامه کارگر: "ایدن مان" و "ویگورچیک" (این دو نفر هنوز زنده هستند اولی یک بلشویک است ولی دومی چه مشربک دست راستی شده است).

از دسته مبارز پتزنبرگ: "رادشکو" (که در ۱۹۱۲ بدو رود حیات گفت ولی برادر او اکنون عضو حزب ماست).

از "بوند" کیف: "توچاپسکی" - که اگر اشتباه نکنم - زنده نیست.

از "بوند" مسکو: وانوفسکی

از جنگاوری نوسلور: "پتروسویچ"

از طرف "بوند": "کرمر"، "کوسوفسکی" و "صوت نیک". من دو نفر اول را میشناسم ولی آنها اکنون مسافران در جناح راست مشربکها قرار دارند.

این ترکیب اولین کنگره‌ای بود که شالوده‌ریزی حزب ما را بعهده گرفت. کنگره پلنسک

کمیته مرکزی را برگزید و هیئت تحریریه‌های برای روزنامه ارگان حزب انتخاب کرد و اعلامیه‌های را بنصوب رساند که همانطور که ذکر کردیم کس دیگری جز استروره آنرا تحریر نکرد - کسی که اکنون بدترین دشمن طبقه کارگر است. من شما توصیه میکنم که این سند را کتاب "طرحهایی از تاریخچه سوسیال دموکراسی در روسیه" اثر "باتورین" مطالعه کنید.

من نمیتوانم از این موضوع بگذرم بدون آنکه چند نکته از آن اعلامیه را با شما در میان گذاشته باشم. استروره یکی از شخصیات اوضاع بین‌المللی را ذکر میکند و ضمن مطالب دیگر در باره انقلاب ۱۸۴۸ - که در آن ایام (۱۸۴۸) پنجاهمین سالگردش بود - چنین مینویسد:

"۵ سال از زمانی که طوفان زندگی‌بخش انقلاب ۱۸۴۸ بر اروپا وزید میگذرد. در آن زمان برای اولین بار طبقه مزرعین کارگر بعنوان یک قدرت تاریخی در صحنه تاریخ جهان ظاهر گردید. بکسک نیروهای او بورژوازی توانست ضوابط کهنه فئودالی - سلطنتی بیشماری را بدور افکند. ولی بزودی در متحد جدید خود خطرناکترین دشمن خود را یافت و خودش او را آزادی را بدست ارتجاع سپرد. ولی دیر شده بود؛ این پرولتاریا - که موقتا بزانو درآمده بود - ۱۰ - ۱۵ سال بعد بار دیگر در صحنه تاریخی آشکار شد اما این بارها نیروهای مضامف و اعتماد بنفسی تقویت یافته. و بعنوان مبارزی پخته‌تر و آزمودن‌تر برای رهائی نهائی خود".

استروره نقش خیانتکارانه بورژوازی بین‌المللی را بیشتر تشریح میکند و به ارزیابی نقش بورژوازی روسیه میردازد و چیزی که مخصوصا جالب توجه است اینست که او مطالب زیر را عینا ابراز میدارد:

"هر قدر بیشتر بشرق اروپا نزدیک میشوم (و همانطور که میدانیم روسیه در شرق اروپا است) بورژوازی را از نقطه نظر سیاسی ضعیف‌تر، جیون‌تر و پست‌تر میابیم و وظائف سیاسی و فرهنگی بزرگتری به پرولتاریا محول میشود".

بنظر من میتوان پتر استروره را بخاطر این جملات پیشگویی کننده‌اش تا حدود زیادی مورد بخشش قرار داد؛ نشان داده شد که او در باره خودش و در باره طبقه‌اش آن مطالب را نوشته بود ما فقط میتوانیم جملات خود او را تکرار کنیم: "هر قدر بیشتر بشرق اروپا نزدیک میشوم بورژوازی را از نقطه نظر سیاسی ضعیف‌تر، جیون‌تر و پست‌تر میابیم" و هیچ کس این موضوع را باندازه خود استروره با صراحت باثبات نرساند.

اکنون میبایست

در اواخر سالهای نود و مقارن اولین کنگره حزب دو جریان شروع بکسب اعتبار کردند و در واقع نه تنها صرفا در میدان ادبیات بلکه در خود جنبش کارگری و در حزب سوسیال دموکرات آنزمان که پراکنده بود. یکی از این خطوط بعنوان "اکنون میبایست" شناخته شد و من سعی خواهم

کرد که آنها باختصار توصیف نمایم .

اکنونیمس ابتدا با مبارزات خط مارکسیسم قانونی همکاری نزدیکی داشت و اگر بخواهیم که طبیعت اکنونیمس و مجادلاتی را که میان مارکسیست‌های انقلابی آن زمان یعنی طرفداران جابزه - ساسی گروه ایسکرا و لنینیست‌های بعدی را از يك سو با اکنونیمسها از سوی دیگر - جریان داشت - خلاصه بکنیم ، باید بگوئیم که در اینجا نیز مثل قبل همه چیز بر سر نقشش پرولتاریا در انقلاب و مسئله سرکردگی پرولتاریا خلاصه میشد . این ایده بیش از سی سال بعنوان خط حزبی محسوب میشد اگرچه با اشکال مختلف و در محیط‌های متفاوتی نیز بنحیه ظهور میرسید . ۱۹۱۷ م و خشوکها را در دوسوی جبهه مقابل یکدیگر قرار داد در ۱۸۹۵ بحالت بسک مباحث صرفا ادبی مطرح بود در حالیکه در ۱۸۹۸-۱۹۰۰ موجب درگیری جابزه میان احزاب شد و وقتی شما در اینجا حقایق را بر رسی کنید آنوقت خواهید دید که چگونه میان طرفداران اکنونیمس و نمایندگان جناح راست مارکسیسم قانونی - یعنی ستونهای بعدی حزب خشوک - چه اتحاد شخصیت‌هایی وجود دارد .

این همان هسته مشترک و واحد است که از مارکسیسم قانونی بوسیله اکنونیمس به خشوک و بعد به روشکستی و سپس - همانطور که در حال حاضر می‌بینیم - به گذار خشوکها بارودی و پروتاریا انجامید . این سلسله زنجیر واحد منطقی است . مسئله سرکردگی پرولتاریا آنقدر مهم است که هر کس در این مورد يك خطا بکند بدون عفت نخواهد ماند . هر کس که در این مورد غفلت کند باید طبق قانون سقوط دائمی زودتر فرود آید .

سنا به اکنونیمسها

اکنونیمس در نیمه دوم سالهای نود بوجود آمد . هنگامیکه سوسیال دموکراتها شروع به گذار از " دوران محافل " - آنطور که در آن ایام مصطلح بود - به کارهای تودهای کردند ، دوران محافل " چه بود ؟ تنها نام این دوره بازگوکننده آنست که حزب در آن ایام بصورت محافل کوچک تبلیغاتی موجودیت داشت . اما در آن زمان بهیچ وسیله کار دیگری نمیتوانست صورت بگیرد جز اینکه کارگران بطور انفرادی جلب بشوند ولی هنگامیکه بر اساس جنبش اقتصادی با اهمیت - همانطور که قبلا از آن سخن گفته شد - جنبش شروع بگسترش یافتن نمود انقلابیون نیز وظائف تازه و بزرگتری را برای خود قائل میشدند . آنها میگفتند : ما نباید بکار محظی رضایت بدهیم بلکه باید بکار تودهای و آرتاسیون (تحریک) بپردازیم . باید سعی کرد که نه تنها تک تک کارگران را هم آورد بلکه باید طبقه کارگرا سازمان دهی نمود و درست در آن ایام ، در آن لحظات بی نهایت مهم جریانی که " اکنونیمس " نامیده میشد بوجود آمد . اینکه بچه جهت آنها

چنین نامیدند موضوعی است که هم اکنون برای شما شرح خواهم کرد.

پدیده است بعضی آنکه بکار سازگاری تودمای در میان طبقه کارگر پرداخته شد مسائل مربوط به مبارزه اقتصادی و موجودیت بلا واسطه کارگران شروع بان کردند گفتارهایی را بازی کنند. علاوه بر این دوران محافل فقط با تبلیغاتی آشنا بود که میبایستی طبیعتاً در کار تودمای بوسیله آرتاسیون جانشین میشد.

باید بطور ضمنی توجه داشته باشیم که میان آرتاسیون و تبلیغات تفاوت وجود دارد: پادخانف این موضوع را بسیار برآزنده تفسیر کرده است و میگوید: "وقتی ما ایده های اشتراکی را با اطلاع عده کمی از انسانها برسانیم در اینصورت تبلیغات انجام داده ایم و وقتی که عده زیادی از انسانها را تنها با یک ایده آشنا میسازیم در این حالت آرتاسیون بعمل آورده ایم". این تفسیری کلاسیک است زیرا که علا این تفاوت میان آرتاسیون دوران محافل منحصرآ کار تبلیغاتی انجام میداد یعنی ایده های زیادی - یک جهان بینی کامل را - بر روی عده کوچکی از انسانها تبلیغ میکردند. برعکس در دوران آرتاسیون سعی میشد که یک ایده کمی در مورد بردگی اقتصادی طبقه کارگر را بکارگران نزدیک نمایند.

و باین ترتیب ما در آن ایام بسیر اکتویستی کشیده شدیم و این قابل درک است. این بهیچ وجه یک پدیده تصادفی نیست که یکی از اولین نوشته های لندن یعنی رساله "در باره جریده های نقدی" که مربوط به دیر آمدن بحر کار و عدم ارائه کار خوب کارگران زن و مرد بود وقت این موضوع گردید. این جرائم نقدی در آنزمان نکبت و نحسی روز محسوب میشد که گاهی شامل $\frac{1}{4}$ و گاهی $\frac{1}{2}$ اجرت کار کارگران میشد. باین جهت چنانچه فردی مایل بود که منافع حیاتی تودمها را لمس کند میبایستی در باره این جرائم نقدی سخن میگفت. و بی جهت نبود که اولین اعلامیه های "دست مبارزه برای رهایی طبقه کارگر" - که رفیق لندن پارهای از آنها را در دوران آزادیش و پارهای دیگر را در ایامی که در زندان "گرمی" میگذراند نوشت - در باره "مسئله آب گرم" (۱) و سایر موضوعات ساده و بی تعلدگی های مربوط به کارخانها بودند. در آن ایام مجبور بودند که توسط ابتدائی ترین مسائل بکارگران نزدیک بشوند زیرا که تنها باین صورت ممکن بود توده کارگری را که در خواب عمیقی فرورفته بود و عیدتا از روستا نشینان بیسواد تشکیل می یافت و نه بتشکیلات و نه به مقاومت عادت داشت بیدار کرد. از اینجا روشن میشود که بجهت مارکسیست های آنزمان عوامل اقتصادی را این اندازه مورد تاکید قرار میدادند.

(۱) "مسئله آب گرم" و کارگران مجبور بودند بخاطر آب جوشی که برای تهیه چای صرفی کردند پولی بپردازند. "توضیح مترجم از روسی"

اما در اینجا نوسان دیالکتیکی - همانطور که در طول پدیده های تاریخی اکثرا ملاحظه شده است - جریان داشت . در کساکش تاکید صحیح بر روی عوامل اقتصادی عدای از رهبران - یعنی متشورکهای آینده - این ایده را باین مفهوم استنباط کردند که گویا کارگران باید بطور کلی به هیچ چیز دیگری جز مسائل محدود اقتصادی توجهی نداشته باشند و سایر موضوعات مربوط بکارگران نمی باشد و باید با آنها در باره موضوعاتی صحبت کرد که آنها بطور بلاواسطه ای لمس میکنند یعنی در باره خواسته های اقتصادی آنها . در آن ایام مفهوم " اکونومیست " بوجود آمد . و این مشول سوسیالیستهایی که در علم اقتصاد وارد بودند نصیحت بلده شامل کسانی میشد که میخواستند ثابت کنند که با کارگران نباید راجع به هیچ موضوع دیگری جز آبجوش برای جای و جرائم نقدی و مسائلی نظیر آنها صحبت کرد . اکونومیست ها تا آن حد پیش رفتند که حتی خودشان شروع بآن کردند که ضرورت مبارزه بر علیه استبداد را منکر بشوند . آنها میگفتند : کارگران مطالب را درک نمیکند و اگر شعار " مرگ بر استبداد " را با او در میان بگذاریم موجب وحشت او خواهیم شد . و بالاخره اکونومیست ها معتقد بودند برای آنکه بینش کارگران تکامل و عمق بیاید این نوع " تقسیم کار " را مطرح کردند : سیاست را باید به بورژوازی لیبرال واگذار کرد و مبارزه برای اصلاحات اقتصادی را بکارگران محول ساخت .

رهبران اکونومیست ها

اگر من اشخاصی را در میان رهبران این جریان بودند بشمارم با آشنایان قدیمی برخوردار خواهید کرد . اینها عبارتند از " پروکویچ " و " کوسکروا " - همانهایی که سال گذشته نام مستعار خلاصه شده " پروکویچ " را گرفتند . اینها در آن زمان اعضای حزب سوسیال دمکرات بودند و متعلق به مارکسیسم قانونی بودند . این حقیقت چیزی نیست که بر حسب تصادف بوجود آمده باشد . عده زیادی از رهبران روشنفکران رادیکال - همانند استرویه در آن زمان وارد حزب سوسیال دمکرات شدند و در شمار رهبران کارگران درآمدند بدینگونه دو نفر فوق الذکر بحالت اکونومیسم با " خود تظاهر کردند و سعی در اثبات این موضوع مینمودند که کارگران را نباید سیاست کنند و این باید وظیفه لیبرالها و جامعه بورژوازی مخالف دولت باشد . آنها تاکید میکردند که وظیفه کارگران بسیار ناچیز است یعنی تقاضاهای اقتصادیست ولی موضوع بهمن جا نیز تمام نمیشود ؛ در مبارزه علیه پاه خانف و لنین دو نفر نامبرده در بالا دست دوستان صدیق کارگران را بخود میگرفتند . آنها میگفتند : " ما دوستان واقعی کارگران هستیم . شما بفکر سرنگونی استبداد و مبارزه انقلابی سیاسی هستید . اما این بهیچوجه ربطی بقصیه کارگران ندارد ! شما وظائفی را که خصالت های بورژوا - دموکراتیک دارند مطرح میکنید درحالیکه ما

دوستان صدیق کارگران میگوئیم که استبداد مسئله مربوط به شما نیست، شما باید به آب جوش جایی تان، به مزدهایتان و به کار روزانه تان بپا دارید.

قضیه در اینجا بر سر چیست؟ باز و باز هم بیشتر موضوع بر سر عدم درک نقش طبقه کارگر است و هژمونی اوست. مارکسیست ها بهیچ وجه پیشنهاد نکردند که اجرت کار و کار روزانه مورد توجه قرار نگیرد. در این مورد رفیق لنین و "دسته مبارزه برای رهائی طبقه کارگر" گوشزد می کردند: "طبیعی است که ما میخواهیم اجرت کار را بالا ببریم و زندگی کارگران را بهبود بخشیم اما این از نظر ما کافی نیست. ما میخواهیم که کارگر دولت را اداره کند و آقا و رهبر آن باشد و باین جهت میگوئیم اصولا مسئلهای وجود ندارد که مورد توجه طبقه کارگر نباشد و بخصوص بدیهتا مسئله مربوط باستبداد که بطور بدون واسطه ای مربوط بآنها میشود. ما طرفدار سرکردگی طبقه کارگر هستیم و اجازه نمیدهیم که کارگران را بطولک تقاضاهای کوچک و ناچیز اقتصادی سوق دهند." و این بود آنچه مخالفین "اکنونیست ها" میگفتند.

پروکوپیچ و کوسکوا در روسیه مورد پشتیبانی چندین گروه و از آن جمله روزنامه غیر قانونی "افکار کارگران" قرار داشتند. که در ۱۸۹۶ در پترزبورگ به مدیریت "ناخنارف" که مولف بررسی های بر ارزش تاریخی راجع به جنبش کارگری میباشد و یکی از برجسته ترین رهبران سالهای نود بود. منتشر شدند. توأم با روزنامه "افکار کارگران" که در آن ایام نفوذ فوق العادهای در محافل پترزبورگ داشت نامبرده در بالا با نهایت شدت از نظریات پروکوپیچ و کوسکوا حتی بر اینکه طبقه کارگر باید منحصر با مسائل اقتصادی که بطور بدون واسطه ای قابل لمس میباشد مشغول کند و نباید وارد سیاست بشود. پشتیبانی میکردند.

اولین پاسخ باین جریان را لنین و پله خانف دادند. پله خانف رساله ای تحت عنوان "رفیق راه" منتشر ساخت و در آن ایده های پروکوپیچ و کوسکوا را مردود ساخت و تذکرات شدیدی به روزنامه "افکار کارگران" داد. او ثابت کرد کسی که کارگران را در کوره راه محقر "اکنونیست ها" محدود میسازد و آزادی آنها ندارد که آنها خود را با سیاست مشغول دارند رهبر کارگری نیست.

رفیق لنین يك پاسخ دندان شکن تر بآنها داد. او در آن ایام در سیرری بحالت تبعید بسر میرد و در آنجا در يك دهکده کوچک دور افتاده جواب مهبی به اکنونیست ها داد که باطای عدای از هم سلکانش که آنها هم در تبعید بسر میردند رسیده بود. رفیق لنین در برابر پله خانف این وجه سیزه را داشت که او همواره معتقد بکارهای دستخوش جمعی بود و کوشش میکرد که بطور سازمانی وارد میدان عمل بشود. این پاسخ رفیق لنین در آن ایام در تمام

محافظ کارگری گشت . رساله رفیق لنین : " وظائف سوسیال دموکراسی روسیه " با پیشگفتاری از " اکسل رود " - منشویک امروزی - در خارج از روسیه منتشر شد و این کتاب که ۲۰ سال پیش انتشار یافت دید دراز مدت رفیق لنین را بخصی نشان مدهد . در این رساله رفیق مسئله هژمونی پرولتاریا را بطور کاملا دقیقی مطرح ساخت و علیه مخالفین این ایده یعنی " اکتونومیستها " مبارزه‌ای همه جانبه بعمل آورد .

اکتونومیستها در اولین سالهای قرن بیستم دچار شکست قطعی شدند و در سال ۱۹۰۲ دیگر کسی اسی از آنها نصیرد . اما در سالهای ۱۸۹۸ و ۱۹۰۱ آنها تا حدودی بسیر اندیشه‌ها مسئولی بودند و باین جهت جنبش کارگری در آن ایام با خطر بزرگی مواجه بسود زیرا که راه حل اکتونومیستها برای کارگرانی که تعلیمات ناچیزی داشتند بسیار گمراه کننده بود و بآسانی با این نظر بتمه میافتادند و اگر در آن ایام لنین و پله خانف و فعالان عطفی جنبش انقلابی کارگران روسیه در این جبهه در درون جنبش کارگری دست بهارزه نمیزدند آنوقت معلوم نبود برای چندین سال بسیر اکتونومیستی یعنی اپورتونیستی کشانده میشدند .

مرکز اکتونومیستها در خارج از کشور

ما از نمونه مارکسیسم قانونی و غیر قانونی (در ضمن اکتونومیسم غیر قانونی اعلام شده بود : استبداد تزاری آنها تحت تعقیب قرار داده بود و اومجور بود که اعلامیه‌ها و روزنامه‌هایش را بطور مخفیانه منتشر سازد) بسیر نفوذ بورژوازی لیبرال را میبینیم که بر حسب تناسب نیروها گاه و بیگاه حتی مستقیما وارد حزب کارگر میشد و سعی میکرد که آنها با ستم اپورتونیسم و ایده‌های بورژوازی مسوم نماید . او این کار را گاهی در صحنه ادبی میکرد - هائظور که استرووه بوسیله " ملاحظات انتقادی " خود کرد و یا مثل توکان - بارانوفسکی و یا آنکه توسط اقدامات سازمانی انجام میداد مثل برخی از اکتونومیستها که در خارج " اتحادیه سوسیال دموکراتهای روسی را تاسیس کردند و روزنامه موضوع کارگر " را منتشر ساختند که تیراژ زیادی برهم زد . عدای از رهبران مهم جنبش کارگری آنزمان مثل مارتینف - که بعدها يك منشویک سرشناس شد و اخیرا بط پیوسته است - " آکیوف - ماخنویس " ، " ایوانین " ، " کریچوسکی " و دیگران عضو هیئت تحریریه این روزنامه بودند . اینها بخارج گریخته بودند و در آنجا يك مرکز مهاجرت بر پا کرده بودند در حالیکه در روسیه روزنامه های صغی محافظ و کمیته‌هایی داشتند که طبق برنامه مشغول آن بودند که تمام جنبش کارگری را بطرف راست بکشانند و بسوی سیاست معتدل سوق بدهند و کارگران را مجبور بآن سازند که فقط بمنافع محدود اقتصادی فکر کنند . ایده‌ها - لوی آنها بسیار فقیر ولی بی نهایت خطرناک بود : کار میبایستی فقط جای خودش را بشتاسد

با سیاست کاری نداشته باشد، توجهی به مسئله استبداد نداشته باشد. او میبایستی صرفاً در راه بهبودی وضع حرفهای خود کار میکرد و برای اعتلا کوششی بعمل نمیآورد بلکه هر چیز دیگر را بحضرات لیبرالها محول میکرد. بدیهی است که این مطالب را باین صراحت و خشونت بیان نمیکردند بلکه بشکل ماهرانه و اغلب کاملاً صادقانه ای که در خیلی از موارد برای افرادی مثل "مارتینف"، "نپلسوف"، "آکیوف" - ماخنونس" و یا "تاختراف" نیز آنطور بنظر میرسید که گویا بایستی چنین باشد. من تکرار میکنم که این ایده بسیار خطرناک بود زیرا قادر بود توده های نا آگاهی را - که در وضع پائین قرار داشتند - بسوی خود جلب کند. اگر این امر اتفاق میافتاد آنوقت انقلاب برای سالها بعقب میافتاد و طبقه کارگر در راه اجرای نقش مستقل خود دچار درد سر میشد.

نقش طبقه کارگر از دیدگاه اکونومیستها و از دیدگاه پلشویکها طرفداران اکونومیسم مگر نقش رهبری پرولتاریا میشدند. آنها میگویند: "آیا بعقیده شما طبقه کارگر مسیح است؟" ما جواب میدادیم و باز هم جواب میدادیم که: "مسیح یا مسیحیت هرچه اسمش را میخواهید بگذارید. این زبان ما نیست، ما این کلمه را دوست نداریم اما مفهومی را که در آن مستتر است قبول داریم: آری طبقه کارگر از برخی لحاظ مسیح است و نقش اومسپاتی است زیرا طبقاً است که تمام جهان را رهائی خواهد بخشید. کارگران چیزی جز زنجیرهای خود برای از دست دادن ندارند. آنها مالکینی ندارند آنها کار خود را میفروشند. آنها تنها طبقهای هستند که علاقمند به تغییر شکل جهان بر اساس اصول جدید میباشند و قادر است که دهقانان را به همراه خود علیه بورژوازی رهبری کند. ما از اصطلاحات افسانهای مسیح و مسیحیت پرهیز میکنیم و عنوان علمی هژمونی پرولتاریا را بر آنها ترجیح میدادیم که گویای آنستکه پرولتاریا با افزایش ده درصد دستزد و یا کم کردن نیمساعت از مدت کار روزانه قناعت نخواهد کرد بلکه اعلام خواهد داشت که: آقایی با من است. من ثروتها را برای سرمایه داری - که مرا بید بختی کشانده است - تولید میکنم. من نه است که بعنوان برده مزد بگیر برای سرمایه داری کار میکنم اما آن ساعت نیز فرا خواهد رسید که از غاصبین خلع ید بشود و لحظه ای خواهد آمد که طبقه کارگر قدرت را در دست بگیرد.

سوگردگی پرولتاریا - قدرت بدست شوراها

هژمونی يك واژه خارجی است. کارگران امروزی آنرا بزبان خود ترجمه کرده اند. هژمونی پرولتاریا بزبان من باین معنی است: - قدرت بدست شوراها، قدرت - طبقه کارگر. این راه حل يك پیش تاریخ فصل دارد و يك راه چندین ساله پر شور را پشت سر گذاشته است. اوتو تنها يك مبارزه بی امان را علیه استبداد و حزب کادتها را گذرانده است بلکه بر ضد جناح راست مارکسیسم قانونی و پس از آن منشویسم نیز جنگیده است. باین ترتیب ایده هژمونی پرولتاریا، پایه ایده مائولوزیک بلشویسم است. این یکی از سخنهای مسخکی "استکه حزب بلشویکی بر روی آن بنا شده است. و هر طرفدار آگاه کمونیزم که میخواهد تاریخ حزب ما را بشناسد، باید این را بداند.

سخنرانی سوم

در این سخنرانی من به پنج سال بین ۱۸۹۸ تا ۱۹۰۳ میروم یعنی بدوره‌ای که بین اولین و دومین کنگره حزب ما قرار دارد و میتوان آنرا بعنوان دوره تدارک اولین انقلاب ما - ۱۹۰۵ - تلقی کرد.

جنبش دانشجویی

من تا اکنون در مورد بوجود آمدن طبقه کارگر صحبت کرده‌ام و اینکه او چگونه حزب خود را بوجود آورد و حالا باید در باره چندین پدیده دیگر نیز تا مثل نتایج مخصوصا در مورد جنبش دانشجویی آن زمان، بطور کلی سیر تکاملی آن شرح زیر بود:

ابتدا کارگران، دانشجویان را به‌نیاری کشاندند و بعد اینان به پشتیبانی از کارگران پرداختند. از نظر زمانی، بطور کلی جنبش اعتصابی کارگران پیش از تظاهرات و جنبش سیاسی جامعه دانشجویی روی داد. بدینگونه روشن میشود که اتفاقا جنبش کارگری موجب بوجود آمدن جنبش دانشجویی شد و نه آنکه برعکس. ولی جنبش دانشجویی نیز بنوبه خود به توسعه جنبش کارگری در يك مرحله مشخص خدمات بزرگی انجام داد. دانشجوی امروز و آن ایام انسانهای کاملا متفاوتی میباشند. زمانی بود - مخصوصا در نیمه سالهای نود - که مفهوم "دانشجو" مترادف مفهوم "انقلابی" بود، زیرا که دانشجویان دانشگاهها کاملا انقلابی و یا آنکه مخالف رژیم بودند و از جنبش انقلابی کارگران پشتیبانی میکردند. امروز میتوانیم بزرگت پیش خود چنین چیزی را محسوس سازیم زیرا که ما در سالهای آخر جنگ داخلی دانشجویانرا تقریبا همیشه در جبهه مخالف مشاهده کردیم. در ۱۹۲۳ وضع کمی تغییر کرده است، زیرا که در درون جامعه دانشجویی بدون شك تکامل تازه‌ای بوجود پیوسته است.

تکامل نهضت دانشجویی

اگر با دقت این موضوع را بررسی کنیم، میتوانیم بگوئیم که جامعه دانشجویی "هگل مآبانه" تکامل یافته است. جامعه دانشجویی ما در ابتدا کاملا انقلابی بود و سپس - از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۰ - آتشی تزانرا داشتیم. در آن ایام جامعه دانشجویی در مجموع مخالف طبقه کارگر و مخالف انقلاب بود و بعد میبینیم که ظاهرا يك نوع سنتز بوجود آمد. باین ترتیب که از قرار معلوم بخش بزرگی از جامعه دانشجویی تعهدات خود را نسبت به طبقه کارگر بیاد میآورند و اگر چه با يك پا -

ولی معذالك بسوی اردوی انقلاب قدم بر میدارند . اولین دوره تکامل مذکور همزمان آخرین سالهای دهه نهم می باشد - یعنی زمانیکه جامعه دانشجویی در مجموع جنبش کارگری آن ایام را مورد پشتیبانی قرار می داد . بیپرده نبود که حکومت استبدادی دانشجویان و کارگران را بزرگترین دشمنان خود محسوب می داشت و وقتی که دانشجویان به جنبش خود عمق بخشیدند و رفته رفته شروع بآن کردند که انحالک آکادمیک به فعالیت سیاسی علنی در آیند ، حکومت تزاری علیه آنها دست با اقدام زد .

جنبش آکادمیک آن زمان بر خلاف امروز دارای تمایلات انقلابی بود . اکنون پس از سقوط بورژوازی دانشگاهی در مقایسه با آنچه که قبل از انقلاب بود ، مفهوم دیگری را کسب میکند . طبیعی است که در آن ایام تقاضای مربوط به استقلال دانشگاه از طرف واتوسکی و پلوف مطرح شده بود ، جنبه انقلابی داشت و از این نقطه نظر بایستی مورد پشتیبانی قرار میگرفت - حتی دانشگاهی آن زمان جنبشی بود که بر علیه استبداد تزاری بوجود آمده بود ، در دوران حاضر که در پشت دیوارهای مدارس تعلیماتی ما و در پشت سنگرها ، استادان و دانشجویان گارد سفید کم و بیش علیه انقلاب پرولتاریائی بمخالفت پرداختند - باصطلاح دانشگاهی گری مفهوم دیگری پیدا کرده است . جوانان دانشجویی آن ایام که با جامعه دمکرات و لیبرال پیوند نزدیکی داشت در صدر یافتن نیروی وسیعی بود که قادر به سرنگونی رژیم استبدادی باشد و دانشجویان با هر کام تازه ای بیشتر معتقد و مجاب میشدند که بجز خود آنها طبقه کارگران نیرویی را تشکیل میدهد که بتک آهنتی را برای کوبیدن هر فرق حکومت تزاری بدست گرفته است . بهر تقدیر جامعه دانشجویی جنبش کارگری آنزمان را مورد پشتیبانی قرار داد .

مبارزه رژیم حکومت تزاری علیه [جنبش] دانشجویان

هنگامیکه حکومت تزاری از گرایش دانشجویان و کارگران بنزدیکی نسبت به یکدیگر آگاه شد از هیچ نوع قید و بند و اقدامی علیه دانشجویان فرو گذاری نکرد . احفظانترین اقدامی که در آن زمان علیه دانشجویان بعمل آوردند ، کسب داشتن دانشجویان مخالف دولت به خدمت نظام بود . در آنزمان دهها و صدها نفر از ایشانرا در حین تظاهرات خیابانی و اجتماعات بر شور دانشجویی دستگیر کردند و بسربازخانه ها فرستادند . ولی این فقط نشاندن بنزین در آتش بود . جنبش وسعت یافت و رشد کرد و ضمناً جوانانی را هم که در سنین دانشجویی در سربازخانه ها محبوس کرده بودند با این جرعه مشتعل ساخت و با کشاندن وسائل لهوشات بدرون ارتش شعله های نا رضایتی را در آنجا نیز بر افروخت .

بر این اساس جنبش تروویستی در میان دانشجویان شروع بقوت یافتن کرد و بزودی وزید

تعلیم و تربیت " یوگول یوف " بضر بگوله " کارویچ " از پا در آمد و " یوب بده نزوف " بدست " لاکوفسکی " بقتل رسید . پس از قتل " یوگول یوف " ، ژنرال وانوسکی جانشین او شد و برنامه " حمایت صیحانه " ای که او طرح کرده بود با خنده تمسخرآمیز دانشجویان آن زمان روبرو شد .

دانشجویان و سوسیال رولوسیونرها

در اینجا باید يك وضعیت مهم را تشخیص بدهیم : دانشجویان تهرینی که از این پس با حزب سوسیال رولوسیونرها در ارتباط بودند - سابقا وابسته به سوسیال دمکراتها بودند . سوسیال رولوسیونرها بوسیله تاکتیک تهرینی خود دو گروه از دانشجویان را بسوی خود جلب کردند : از يك سو افرادی را که دارای شهادت زیاد و صداقت انکار ناپذیر بودند - مثل " یاسا - لاشوف " ، " کارویچ " ، " ساسوف " که قلبهای سوزانشان آنها را بنور تشویق میکرد و نقصان اعتقاد آنها به يك جنبش وسیع کارگری و آزادیخواهان منی بر آنکه با فعالیت‌های شخصی این وضع را تغییر بدهند . و از سوی دیگر افرادی از نوع " سارینکوف " سوسیال رولوسیونرها روی آوردند که انگیزه آنها طعنه‌جویی و یا خصومت با جنبش کارگری بود - که نطفه آن در نهاد آنها بسته شده بود . (سارینکوف حتی نیز خود را وابسته به سوسیال دمکراتها قلمداد میکرد) .

مناسبات سوسیال دموکراتها با جنبش دانشجویی

سوسیال دموکراتها آن ایام با این مسئله مواجه بودند که با جنبش دانشجویی چگونه رفتار کنند . از آنچه من درباره " اکونومیستها " گفتم میتوان با صراحت مشاهده کرد که طرفداران این خط مجبور بودند که جنبش دانشجویی را نادیده بگیرند و چنین نیز کردند ، زیرا که جنبش دانشجویی بعنوان يك جنبش صرفا سیاسی ، طبق نظر خود در مورد وظائف اقتصادی بلا واسطه کارگران وجه مشترکی نداشت . برعکس طرفداران مبارزه سیاسی یعنی جناح انقلابی سوسیال دموکراسی آنزمان - که در رأس آن رفیق لنین و سایر افرادی که بعدا " گروه ایسکرا " را تشکیل دادند - قرار داشتند ، به جنبش دانشجویی بنظر دیگری مینگریستند و این جنبش را بنحویکه با تفاوتی ارزشیایی مینمودند . طبیعی است که برای رفیق لنین و رفقای هم فکر او روشن بود که جنبش دانشجویی آن زمان بپولتاریائی نبود . آنها درک کرده بودند که این پدیده‌های موقتی بوده و زمانی فرا خواهد رسید که دانشجویان از کارگران جدا خواهند شد و بهمین نحو آنها همچنین میدانستند که توده دانشجویان آنزمان فرزندان پدران ثروتمندی بود و بتظاهرات خیابانی نه بآن جهت دست میزدند که خواستار سوسیالیسم و کمونیزم بودند بلکه بخاطر آنکه خواهان آزادی سیاسی و برقراری دموکراسی بورژوازی بودند . ولی رفیق لنین و دوستان حزبی او که طرفدار

همسویی پرولتاریا بودند - در این نظریه واضح ماندند که طبقه کارگر بعنوان طبقه رهبر و نیروی اصلی انقلاب - باید از همه نیروهائی که بهر علتی مایل بهارزه با حکومت استبدادی باشند کمک بگیرد. اینها [لنین و دوستان حزبش] بعنوان مارکسیست‌های انقلابی که بر موضوع همسویی پرولتاریا با فشاری میکردند - بخود میگفتند: در يك اقدام بزرگ همه چیز میتواند مورد استفاده قرار گیرد و جنبش دانشجویی میتواند در مبارزه ما علیه حکومت تزاری مفید باشد. ما موظف هستیم که هر جنبش مخالف دولت را که بر ضد حکومت استبدادی است، مورد استفاده قرار دهیم. آیا دانشجویان علیه تزار دست بتوطئه زدند؟ بسیار خوب! آنها را به کشتی يدك کش طبقه کارگر می‌بریم، از آنها پشتیبانی میکنیم، سعی میکنیم آنها را رهبری کنیم و همچنین ضربات آنها را بر حصارهای حکومت استبدادی هدایت خواهیم کرد.

مارکسیست‌های انقلابی و نهضت دانشجویی

باین ترتیب مارکسیست‌های انقلابی آن زمان - بلشویک‌های آینده - تنها برخلاف اکتونومیستها جنبش دانشجویی را تا دیده نگرفتند بلکه نسبت بآنها توجه فراوانی مبدول داشتند. اگر شما میخواهید که تعدادی از بهترین ویژگیهای منحصه بلشویسم را درك کنید باید این وضعیت را دقیقاً در نظر داشته باشید. در اکثر اوقات بلشویسم زمان قبل از انقلاب تا ۱۹۰۵ - را ضمیمه بآن میکردند که به لیبرالهای بورژوازی، بورژواهای مخالف دولت - جامعه دانشجویی، جنبش خود مختاری طلب، "اتحادیه نجات" و غیره توجه بسیار زیادی دارد. بلشویکها از این موضوع استفاد میکردند و این درست را میگرفتند: که گویا آنها در استان بهتری برای طبقه کارگر هستند تا ما. آنها میگفتند: ما چه احتیاجی به خود مختاری طلبان و دانشجویان داریم. موضع يك امر صرفاً کارگری است ما تنها بفرکنش کارگری هستیم. آنها بارها رفیق لنین را متهم بآن میکردند که مایل به مراد است زیاد با بورژوازی مخالف دولت، لیبرالها و دانشجویان میباشد.

تاکتیک بلشویکها در برابر نهضت دانشجویی

منظور واقعی بلشویکها از این تاکتیک چه بود؟ خیلی ساده اینکه: اگر بلشویسم از آغاز بوجود آمدن خود، به متظاهر شدن کوچکترین جنبش ضد دولتی و انقلابی هم بر علیه حکومت تزاری، ابراز علاقه مینمود و اگر بسوی هر گروهی که علیه استبداد برخاسته بود، دست دراز میکرد؛ بآن جهت نبود که برنامه خود را تا سطح بورژوازی لیبرال پائین بیاورد. نه. او در لحظات مربوطه بخود وفادار میماند. البته وقتی او برنامه حد اکثر یعنی سرنگونی بورژوازی را مطرح ساخت، با این موضوع حساب میکرد که برای تحقق آن باید قبل از هر چیز تزار را ساقط کرد و باین جهت

باید از هر جریانی که در جهت آن حرکت میکند که مد حکومت استبدادی را فرو ریزد استفاده نماید و باین جهت بلشویکها از همان آغاز کار بر هبیری طبقه کارگر صحنه گذاشتند و توضیح میدادند که کارگران نه تنها نسبت به جنبش دانشجویی یا لیبرالی بی توجه نخواهند بود بلکه بکلام رفیق لنین - آنها را حتی تحریض و شوق هم میکرد و در ضمن بلشویسم بکارگران هشدار میداد: "مواظب باشید: امروز دانشجویان از شما پشتیبانی میکنند و لیبرالها با شما یک جبهه علیه تزار بوجود میآورند، ولی فردا وقتی تزار سقوط کرد، آنها بر ضد ما خواهند بود و بعد از آنکه به همه چیزهایی که لازم دارند - یعنی آزادی سیاسی نائل آید، آنوقت علیه شما دست بکار خواهند شد."

بنا بر این بلشویسم در مقابل وظیفه دو گانه ای قرار داشت: از سویی یک حزب طبقاتی را بوجود میآورد که میبایستی مبارزه تا پیروزی کامل سوسیالیسم ادامه بدهد و از سوی دیگر از هر قدرت ضد تزاری که شامل دانشجویان، لیبرالها و پرروازی مخالف دولت بود استفاده نصیب کند. و باین جهت بود که در اواخر دهه نهم اکتونومیستها یعنی منشویکهای بعدی از یک طرف و طرفداران مبارزه سیاسی یعنی گروه ایسکرا و بلشویکهای آینده از سوی دیگر - رفتاری این چنین متفاوت نسبت به جامعه دانشجویی داشتند.

"اتحادیه آزادی" و اتحادیه سوسیال رولوسیونرها

در آن ایام آغاز جنبش لیبرالی فقط نزد جامعه دانشجویی مشاهده نمیشد: "اتحادیه آزادی" نیز که میلیوکف، کوسکوا، استروه، پروکوپویچ، بوکوچارسکی و رهبران دیگری در رأس آن قرار داشتند در حال تکوین بود که در آغاز یک پای آن در اردوی سوسیال دمکراسی و یک پستای دیگرش در اردوی لیبرالها قرار داشت. اتحادیه سوسیال رولوسیونرها در اواخر قرن پیش وجود آمد. این گروه ها یعنی "اتحادیه آزادی" و اتحادیه سوسیال رولوسیونرها در نخستین دوره موجودیت خود موفق به جلب طرفدارانی شدند که تا آنوقت بتوده عمومی سوسیال دمکراسی تعلق داشتند.

بطور همزمان و در واقع بنحو نسبتا سریعی جنبش کارگری و مخصوصا جنبش اعتصاب نیز رشد یافت. در اواسط سالهای نود در تعداد زیادی از شهرها شروع به گرفتن جشن در روز اول ماه مه نمودند و این مراسم جشن ماه مه هر سال وسعت بزرگتری مییافت و در اینجا جنبش از نظر شخصی در جهت مخالف اکتونومیستها تکامل میپذیرفت. زیرا که اکتونومیستها همواره در آخرین مرحله به جنبش کارگری روی میآوردند و نه تنها پیش آهنگان آن نبودند بلکه پسگامان آنها را تشکیل میدادند و بیهوده نبود که رفیق لنین در آن ایام در کتاب چه باید کرد بلحن طنزآمیزی آنها را "عقب مانده ها خطاب میکرد و پله خانق در واده مکوم با لحن خشن ترولی بنحوی بسیار صحیح در باره اکتونومیستها میگوید که: آنها نه سرو نه صورت جنبش کارگری بلکه نشیمن گاه آنها میدیدند...

افتشاشات کارگری در پترزبورگ و سایر شهرها

بلا فاصله بعد از آنکه قدمهای اولیه برداشته شد، جنبش کارگری با کامهای سریمی به پیش شتافت و دایما اختار وسیع تری از کارگران را با خود به همراه خود کشاند. اوائل سال ۱۹۰۱ و اصولاً تمام این سال طوفانی ترین دوره این جنبش محسوب میشود مخصوصاً در پترزبورگ جو انقلابی در پایتخت با سرعت بیشتری بوجود میآید و روز بروز بیشتر برناه اکونومیستها را در هم می نوردید. سال ۱۹۰۱ در رابطه با جشن اول ماه مه افتشاشات بزرگی در طرف پترزبورگ روی داد که تا تعادلات خونین و زد و خورد های درست و حسابی خیابانی اوج گرفت. به همین دلیل و در نتیجه تظاهرات دانشجویان که مورد پشتیبانی کارگران مخصوصاً کارگران کارخانه های ابوخوف قرار گرفت، افتشاشات بوقوع پیوستند که با درگیری های منظم با پلیس و سربازان به پایان رسید. در این اقدام با اصطلاح دفاعی کارگران ابوخوف چندین هزار کارگر شرکت جستند که موجب بوجود آمدن يك جنبش طوفانی در پترزبورگ شد. ولی وقتی که دانشجویان نه تنها در پایتخت بلکه در مسکو و کیف در خیابانها دست بتظاهرات زدند و هنگامیکه در روز اول ماه مه کارگران مخصوصاً در پترزبورگ به دستتراسین خیابانی پرداختند، نبرد خصلت بسیار شدیدی بخود گرفت.

نامه های کارگران

در منابع ادبی تاریخ جنبش کارگری فصلی تحت عنوان " نامه های وارده به هیئت تحریریه " خواهید یافت که در آن ایام زنان و مردان کارگر پروژنامه های غیر قانونی و منطقی میفرستادند. مطالب زیر را يك کارگر زن بعد از زد و خورد " طرف پترزبورگ " نوشته است:

" شما نمیتوانید به هیچ وجه تصور کنید که این موضوع برای من و همه ما چه ناراحت کننده بود. ما حتی بسیار مشتاق بودیم به " نسکی پروسیکت " و با شهر بروسم. بسیار تلخ و ناگوار است که همچون سگی در گوشه ای مردن بدون آنکه کسی شاهد آن بوده باشد... و من میخواهم مطالب زیر را نیز برای شما بنویسم: درست است که همه زیادی از ما رادستگیر و زندانی گردمانند. شاید هم که آنها دیگر زنده نباشند. اما با وجود این ما با ثبات باقی خواهیم ماند."

کارگر ب. چنین مینویسد: " افسوس که ما پرچی نداشتیم ولی دفعه بعد ما نیز پرچی

خواهیم داشت و هفت تیرهایی آماده خواهیم کرد."

رفیق لنین و گروه او در آن ایام این نامه ها را بدست میآوردند و همچون ورقه های

طلا برای آنها ارزش قائل بودند و بنظیر مایزه علیه اکونومیستها آنها را به چاپ میرساندند تا

باین وسیله ثابت کنند که کارگران مترقی نه فقط خواستار افزایش دستمزدها هستند بلکه باین ضرورت نیز واقفند که باید اسلحه تهیه کرد، بخیا بان رفت و به نبرد رود و رو با پلیس تزار پرداخت. رفیق لنین با تادی فراوان قسمتهای زیر را از نامه يك کارگر که در باره اکتوبیستها نوشته بود، منتشر ساخت:

من آنرا [اشاره به نظریه‌ای از ایسکراست] برفقای زیادی نشان دادم و باین جهت خیلی جرؤکیده و باره شده‌است، مع الوصف برای من عزیز است، خیلی عزیز تر از "پسلی" [منظور روزنامه رابوچا پامسلی (اندیشه کارگر) ارگان اکتوبیستهاست]، اگر چه يك سطر آنرا هم خود ما ننوشتیم. در آنجا [در ایسکرا] صحبت از مسئله ماست، صحبت از تمام موضوعات مربوط بروسیه ایست که با معیار کویک [سکه نقره‌ای روسی که از اواسط قرن شانزدهم تا انقلاب کبیر در روسیه رایج بود و در حال حاضر یکمدم روبل است] توضیح منجم [ارزیابی نمیشود و بر حسب ساعت محاسبه نمیکرد]... خلق کارگر اینک میتواند بآسانی چون آتش شعله ور شود، همه چیز با آخرین حد روشن نده است، فقط احتیاج به جرقه‌ایست تا شعله آتش بر افروخته شود. حقیقتا بچه درستی گفته شده است و با زدن جرقه‌ای شعله‌های آتش زبانه خواهد کشید. [اشاره به روزنامه ایسکرا (جرقه) است که در همان شماره این قسمت از پاسخ معروف پوشکین شاعر روسیه به دکابریستها را نقل کرده بود] " یا جرقه‌ای آتش سوزان زبانه خواهد کشید " [

در گذشته هر اعتصابی حادثهای محسوب میشد ولی امروز هر کس میداند که اعتصاب هیچ چیز نیست. امروز باید برای نیل بآزادی سینه خود را سیر کرد و مبارزه نمود. امروز ما دیگر به صندوق پول، محفل‌ها و حتی کتابها احتیاج نداریم. امروز باید با تعلیم داده شود که چگونه باید قدم بصحنه نبرد بگذاریم و چگونه باید بجنگیم

روزنامه " ایسکرا " (جرقه)

کسانیکه در آن ایام طرفدار لتیتیم بودند، اینگونه توضیحات تک تک کارگران را بیچینک میآوردند و در تلاش آن بودند تا ثابت کنند که کارگر مترقی دیگر بفکر آن نیست که خود را صرفا به مبارزه اقتصادی محدود کند، بلکه خواستار آنست که با تعلیم بدهند که چگونه باید وارد میدان نبرد بشود یعنی که او میخواهد يك حزب انقلابی درست و حسابی را بوجود آورد که قادر باشد او را در انجام نقش رهبری و بعنوان قدرت اصلی مبارزه یاری کند و بر اساس تمام این واقعیات و حوادث بود که روزنامه " ایسکرا " قدم بعمره وجود گذاشت.

در اولین سالهای آغاز قرن لنین از تبعیدگاه خود بازگشت و به همراه او گروهی که در آنزمان

هم سلکان او را تشکیل میدادند مثل مارتف، پوترسف و چند نفر دیگر نیز بروسیه مراجعت کردند. آنها در پترزبورگ با اورا ایوانوا سامولویچ که یکی از بنیانگذاران گروه "رهائی کار" بود آشنا شدند و بوسیله او با این گروه که مرکز آن در ژنو بود، روابطی برقرار کردند. همانطور که قبلا گفته شد، رفیق لنین قبلا در خارج از کشور مبارزه علیه اکنومیسیتها را آغاز کرده بود و وقتی که به پترزبورگ بازگشت شروع بآن کرد که هم سلکان خود را جمعآوری کند و در تمام شهرهائی که جنبش کارگری در آنجا توسعه یافته بود هم سلکانی یافت و از جمله شروع بیاز یافتن کارگرانی کرد که با تفاق آنها در ۱۸۹۵ "دسته مبارز برای رهائی طبقه کارگر" را بوجود آورده بود. او همچنین روابطی با کارگران مسکو برقرار کرد و با تفاق هم سلکان آنزمان خود مارتف و پوترسف باین اعتقاد رسیدند که برای مبارزه علیه "اکنومیسیتها" و بوجود آوردن یک حزب واقعا انقلابی پرولتاری- باید یک روزنامه سیاسی "کلا روسی" - آنطور که شیوه بیان آنزمان بود تاسیس کرد.

مدت کوتاهی پس از آن - در سال ۱۹۰۰ - یک کنفرانس غیر قانونی در پمسکوف تشکیل یافت که در آن لنین، مارتف، پوترسف و فقط دوتن از کارگران انقلابی محلی - استان ولیمیری رادچنکف حضور داشتند (فرد اخیر هنوز زنده است عده زیادی از ما او را از زبان فعالیتهای زیرزمینی محدوده شهر مسکو شناسیم. در آن ایام ۱۹۰۵-۱۹۰۶ او هنوز یک ضعیف بود). این نکته جالب است که استرووه و نوگان بارانوسکی هم که در آن زمان در فکر تاسیس روزنامه "رهائی" ارگان بورژوازی بودند بکنفرانس پمسکوف آمده بودند و از آنجا که نمیخواستند با کارگران قطع رابطه کرده باشند، سعی میکردند که چیزی شبیه یک ائتلاف میان لیبرالهای غیر قانونی آن ایام و سوسیال دمکراتهای غیر قانونی بوجود آورند.

در کنفرانس پمسکوف تصمیم گرفته شد که روزنامه "ایسکرا" منتشر شود. رفیق لنین و پوترسف بخارج بازگشتند تا باین ایده تحقق بخشند. در دسامبر ۱۹۰۰ اولین شماره روزنامه "ایسکرا" در مونیخ منتشر شد. روزنامه ای که بطور کلی در تاریخچه انقلاب و خصوصا در تاریخ حزب کمونیست روسیه نقش خارق العاده ای بازی کرده است. "ایسکرا" صرفا یک روزنامه ای مثل سایر روزنامه ها نبود؛ یک ارگان مطبوعاتی بود که موفق شد بر مغزهای یک نسل کامل تسلط یابد و یک اثر ادبی سیاسی بزرگ را باتمام برساند و بهوازات آن کار سازمانی - سیاسی محیرالعقولی را در زمینه تشکک بیشتر حزب انجام بدهد.

اگر شما "ایسکرا" را با روزنامه های دیگری - که با آن آشنائی بیشتری دارید - مقایسه کنید آنوقت میتوانید بگوئید که آن بهیچ وجه نه تنها نقش کوچکی از روزنامه "سودا" (ستاره) و "پراودا" (حقیقت) در سالهای ۱۹۱۰-۱۹۱۲ نداشته است بلکه نقش بزرگتری را بازی کرده است.

بهمان ترتیب که پراودا در دوره قبل از انقلاب قشر وسیعی از کارگران را بیدار کرد، ایسکرا نیز در دوره خود قشر مشخصی از کارگران و انقلابیون را بجنبش درآورد. همان طور که يك نسل كامل "پراودائی" از پراودا نشاء گرفت، بهمان ترتیب نیز يك نسل كامل "گروه ایسکرا" از ایسکرا الهام گرفت.

"ایسکرا" تحت نظر هیئت تحریرهای که عبارت از پله خانف، لنین، مارتف، اگسل رود، پوترسف و ساسولویچ بود اداره میشد. از میان این شش نفر بعد ها یکی بلشویک شد و بقیه بلشویک البته نقش رفیق لنین در روزنامه آنقدر مهم بود که بعد از مدت کوتاهی به روزنامه "لنینی" معروف شد و در عطل نیز چنین بود.

ایده‌های عمده "ایسکرا" عبارت بودند از:

اولا به ناقص کردن جنبش کارگری بوسیله اکتویستیها اعلان جنگ داد و این اقدام بیرحمانه را مجبور به توقف ساخت و گوشه‌های آنرا مبنی بر اینکه جنبش کارگری را بهر قیمت در تحت تقاضاهای مسالمت آمیز اقتصادی خنثی کرد. ایده رهنمود دهندگان همزونی پرولتاریا و اعتقاد باین بود که پرولتاریا طبقه رهائی بخشنده و قدرت اصلی انقلاب خواهد بود. پس از آن روزنامه (ایسکرا) بارزه علیه سوسیال رولوسیونرها را آغاز کرد. برای اولین بار در ستونهای روزنامه آنها را نه سوسیال رولوسیونر بلکه "سوسیال راکسیونر" نامیدند و این در زمانی صورت گرفت - ۱۹۰۱ - که آنها تازه در حال تکوین بودند و در ایامی که اعضای این حزب اقدامات تروریستی موشی انجام میدادند و در زمانی که هنوز مشگل بود سرشت ارتجاعی را بتوان به صراحت تشخیص داد ولی نظر صائب رفیق لنین و نویسندگان "ایسکرا" حتی در آنزمان سوسیال رولوسیونرهای آینده و نمایندگان خرده بورژوازی در روستا رشد یابنده را شناخته بود. البته یورش "ایسکرا" علیه سوسیال رولوسیونرها، موجب ناراحتی و عصبانیت محافظی که در آنزمان از بقایای نارودنیک - روشنفکری تشکیل یافته بودند شد و همچنین باعث خشم بخش مشخصی از کارگران گردید. اینها میگفتند: بچه جهت باید ما علیه یکدیگر بجنگیم بهتر است بگذارید باتفاق یکدیگر در یک جبهه متحد علیه استبداد مبارزه کنیم. حالت روانی کارگران تحت یوغ تزارسم بوسیله این آرزو بیان میشود: بگذارید همه انقلابیون، بدون در نظر گرفتن وابستگی های حزبی شان و اختلاف نظرهایشان کاملا با یکدیگر متحد شوند و متفق القول با هم مبارزه کنند که علیه حکومت استبدادی مبارزه کنیم. بنا براین "ایسکرا" میبایستی از یکسو بدست حمایت کننده کارگران همه جریانات مخالف دولت و انقلابی را گروه آورده، چه دانشجویان و چه لیبرالها، چه کسانی را که خواهان خود مختاری بودند و چه سوسیال رولوسیونرها، و از طرف دیگر میبایستی شالوده يك حزب خالص پرولتری و آشتی ناپذیر کارگری را بریزد یعنی در آن واحد علیه لیبرالها و سوسیال رولوسیونرها

مبارزه کند، خصلت خردمندانه بورژوازی آنها را افشا نماید و ثابت کند که آنها انقلابیون پرولتری نیستند و بالاخره سومین ایده عمده "ایسکرا" مهارت از این بود که او بخاطر یک سازمان متحده مرکزیت یافته سیاسی تمام روسیه مبارزه میکرد.

فعالیت ادبی و عملی "ایسکرا"

امروزه یک چنین ایده‌های بعنوان یک حقیقت عادی بنظر می‌رسد. ولی در سالهای ۱۹۰۰-۱۹۰۱ زمانیکه انقلابیون هنوز عادت داشتند که هر یک برای خود محفل کوچکی بسازند، زمانیکه هنوز هیچ یک از آنها بینشی که مربوط بتعام روسیه باشد نداشتند و هنوز هیچ گونه تفاهمی برای این نکته - که فقط باین طریق میتوان بوفقیته نائل آمد - وجود نداشت، زمانیکه هنوز ایده بصیرتی برای اینگونه موضوعات وجود نداشت، زمانیکه هنوز هیچ کس نمیتوانست پیش خود تصور کند که چه قدرت جنگی عظیمی را باید بمیدان فرستاد - تا بتوان به نتیجه‌ای نائل آمد - در چنان روزهایی ایده یک حزب مرکزیت یافته، یک تشکیلات سیاسی سراسر روسیه، که برای متحد ساختن مجموعه پرولتاریا کوشش نماید، در عین آنکه نبود، بی اندازه بسختی قابل اجرا نیز بود. روزنامه نه تنها برای این ایده در مقالات خود تبلیغ میکرد بلکه یک سازمان مخصوص ایسکرا نیز بوجود آورد، که در ۱۵ تا ۱۵ نفر از سرشناس‌ترین انقلابیون آنزمان بنام "گروه ایسکرا" عضو آن بودند و این گروه برنامه‌هایی را که لندن و پلخانف در روزنامه بشکل ادبی (مطبوعاتی) تکامل داده بودند، بمرحله اجرا در می‌آوردند.

اوسو پوشدننس و ایسکرا

البته در آن ایام، ابتدا کسانی نیز با "ایسکرا" همکاری میکردند که یک پایشان در خارج از اردوی کارگران قرار داشت. این امر بعلمت وجود ضرورت جبهه واحد با لیبرالها و سوسیال رولوسیونرها بر ضد استبداد بود. ازین نقطه نظر دوران بعدی قابل توجه می‌باشد. دورانی که مارتف در خاطرات شخصی خود مشروحا در باره آن گذارش میدهد.

همانطور که قبلا ذکر کردم افرادی مثل توگان بارنوفسکی و استرووه - رهبران آینده "اوسو پوشدننس‌ها" (طرفداران رهائی) - مدتها در حد ایجاد رابطه با "ایسکرا" بودند. آری از اینهم بیشتر آنکه: در همان آغاز کار، شاهزاده اوپولنسکی - که در آن حتی عضو حزب بود - با "ایسکرا" همکاری میکرد. وقتیکه روزنامه یکسال بعد از تاسیس چهره سیاسی خود را بعنوان رهبر طبقه کارگر و ضادی ایده همزونی (سرکردگی) پرولتاریا با صراحت کامل نشان داد، اوپولنسکی در اواسط ۱۹۰۲ از اورژول به "ایسکرا" چنین نوشت: "بنظر من موقع آن فرا رسیده است که در

جنبش رهاپخش از سرکردگی صرفنظر بشود". روی همین اصل نیز اوبولنسکی بزودی روابط خود را با "ایسکرا" قطع کرد و عملاً از حزب کنار گذاشته شد. با خروج او از حزب آخرین پیوندی که هنوز میان "ایسکرا" و آن انقلابیون لیبرال وجود داشت از هم گسیخت، انقلابیون لیبرال که در آغاز هنوز روی يك بلوك معین، روی يك ائتلاف با گروه "ایسکرا" حساب میکردند.

این دوران به نهایت درجه جالب است. بنظر من بسیار جالب است که کسانی مثل استرووه توگان بارانوفسکی و شاهزاده اوبولنسکی میتوانند بطور کلی در آنزمان تا این اندازه بحزب کارگر نزدیک باشند. امروز چنین چیزی برای عده زیادی قابل تفهیم نمیشد. ولی در آنزمان این موضوع اجتناب ناپذیر بود. وحق با رفیق لنین بود اگر گاهی از استرووه توگان - بارانوفسکی و اوبولنسکی استفاده میکرد و میگفت که در يك خانوار بزرگ میتوان هر تکه پاره کوچکی را مورد استعمال قرار داد و حتی شخصی مثل اوبولنسکی نیز میتواند برای کاری مفید واقع شود. فراموش نکنید که طبقه کارگر بدخمسه رانده شده بود، غیر قانونی بود و تهیج گران و مبلغین آن نه پناهگاهی داشتند و نه يك کویک پول. برعکس این نمایندگان لیبرالها که بشیوه خود از تزاریزم متنفر بودند، از نظر داشتن روابط و پول غنی بودند و خانه های وسیعی در اختیار داشتند. تنها بهین دلیل هم که باشد، کاملاً درست بود که موقتاً از آنها استفاده بشود.

البته اگر این وضعیت جالب توجه است، که اینگونه افراد، مثل شاهزاده اوبولنسکی، میتوانند در آنزمان تا این حد بحزب نزدیک باشند، پس بریدن آنها از حزب از اینهم جالب تر است. بچه جهت این جدائی پیش آمده؟ آیا فقط بعلمت اختلاف نظرهای کوچک؟ نه، بلکه بعلمت ایسده اصلی. اوبولنسکی میگفت: "بنظر من موقع آن فرا رسیده است که در جنبش رهایی بخش از سرکردگی صرفنظر بشود". بعبارت دیگر موقع آن است که ازین موضوع صرفنظر بشود که کارگر برای ایفای نقش رهبری کوشش نماید و او (کارگر) باید فقط يك نقش ککی را داشته باشد. بنابراین این افراد کارگر را چنین تلقی میکردند. او برای کشیدن ارابه انقلاب خوب بود ولی بر روی این واگن ها باید "حضرات" لیبرال از قبیل استرووه، توگان - بارانوفسکی و شاهزاده اوبولنسکی بنشینند و عنان آنها در دست میگرفتند و برنامه، هدف و تاکتیک جنبش انقلابی را تعیین میکردند. اما وقتی که آنها بی بردند که "ایسکرا" با این موضوع موافق نیست، آنوقت گفتند: "حالا ما مرخصیم" طبیعی است که برای رفیق لنین و رفقای هم اندیشه او که این افراد را مورد استفاده قرار میدادند راه دیگری جز این باقی نماند که برای آنها مفرخونی را آرزو کنند.

موفقیت و نفوذ ایسکرا

ایسکرا با اتکا به سازمان نامبرده در بالا و ستونهای چایی خود - ما در مورد ناه ای که ایسکرا بنحو کاملی مورد مطالعه قرار میگرفت - مخصوصاً روی يك كلفذ نازك ژاپنی بچاپ مرسید باین ترتیب " ایسکرا " موفق شد که کمیتههای کارگری - کمیتههای حکومتی آنزمان را - در تعداد زیادی از شهرها و مخصوصاً در هر دو پایتخت را تحت نفوذ خود در آورد .

بعواضات " ایسکرا " کتاب " چه باید کرد ؟ " لنین که در بهار ۱۹۰۲ انتشار یافت نیز نقش مهمی را بازی میکرد . این کتابی مثل سایر کتابها نبود ؛ این يك كتاب دوران ساز بود . این نتیجه دو سال کار " ایسکرا " بود . کتاب دستنی راهنمای همه رهبران انقلابی آنزمان بود و تازه در ۱۹۰۳ ضشویکها پس از وقوع قضیه وقتی به نتیجه گیریهای که از این کتاب شده بود پی بردند شروع بان کردند که در لابلای آن با زره بین بدنبال اختلاف نظرها بگردند . هدفهای اصلی کتاب " چه باید کرد ؟ " هدفهای " ایسکرا " یعنی تکرار اصل هژمونی پرولتاریا بود . البته کتاب " چه باید کرد ؟ " علاوه بر سر مسئله باصطلاح " کوستارنیچستف " * ها و انقلابیون حرفه ای را موکدا مطرح میساخت .

خرده کارها

عنوان " جمعی " را رفیق لنین به پراتیک وامانده یکایک معاضل در بسته آن زمان داده بود . او آن انقلابیونی را که در آن ایام بخاطر ارضاء و تسلی خاطر خود باین دل خوش کرده بودند که در این یا آن شهر يك محفل و در بعضی شهرها حتی دو محفل دارند ، مورد انتقاد و استهزاء قرار میداد . رفیق لنین نوشت ؛ این کار کوچک کردن است ، این " خرده کاری " است ولی ما احتیاج به انقلابی داریم که در مقیاس و حجم تولید بزرگ کارخانهای باشد . باید خرده کاری را کنار گذاشت . در سالهایی که کار دیگری امکان نداشت ، اینگونه کارها لازم بود ولی حالا - زمانیکه تودهها در حال غلیان هستند ، زمانیکه کارگران زن و مرد میزنوبندند که خواهان مبارزه هستند و تقاضای آنها دارند که بآنها آموخته شود تا چگونه بمیدان نبرد قدم بسگذارند ، زمانیکه اجتماعات - مثل عملیات بافندگان ، سی هزار نفر را در بر میگیرد ، زمانیکه در ناحیه ویسبورگ زد و خورد هائی صورت میگیرند ، زمانیکه دانشجویان - نور چشمی بورژواها - بصورت دستههای چند هزار نفری و چند ده هزار نفری در خیابانها دست بنظواهرات میزنند و با دست خائی با سوارکاران

* کوستارنیچستف : در اصطلاح اصناف قدیم بکسی اطلاق میشد که پیشهای را بدون آنکه بدرستی آموخته باشد بطور جنسی انجام میداد . در زبان آلمانی باین افراد " بون هازه " میگفتند که مترادف آن بفارسی " عوضی " ، " بدلی " ، " برخورده " ، " جعلی " و یا " خرده کاری " میباشد . " توضیح مترجم "

سلح پامس تزاری دست و پنجه نرم میکنند - آری امروز در چنین شرائطی خود را در محفلی معصوم کردن، بمعنی خود را با "خرده کاری" و اقدامات کوچک و بی اهمیت مشغول نگاه - داشتن است در حالیکه ما در کنار انقلابی احتیاج بیک تولید کارخانهای داریم."

لنین در "چه باید کرد؟" مینویسد: "نه، ما باید یک حزب تمام روسیه را بوجود آوریم و کارها را تقسیم کنیم بطوریکه هرکس بداند وظایف او چیست و چه باید بکند". بعلمت همین تقسیم کار بود که جناح راست آنزمان رفیق لنین را مورد حمله قرار داد و شتم بآن کرد که او میکوشد تا هر یک از انقلابیون را بیک پیچ و مهره بی جان و چرخ کوچکی از یک دستگاه ماشینی بزرگ مبدل سازد و باین ترتیب پیشه انقلابی را دچار خفت میسازد. ولی رفیق لنین پاسخ میداد: "نه، پیچ و مهره و یا چرخ کوچکی از دستگاه ماشینی یک حزب بزرگ انقلابی بودن - که دارای هدفهای تاریخی مربوط بهممه دنیا میباشد - بمعنی تحقیر پیشه انقلابی نیست" در رابطه با این موضوع رفیق لنین، ایده ادغام گروهی و دسته جمعی - اگر مجاز باشیم چنین اصطلاحی را استعمال کنیم - انقلابیون حرفهای، یعنی کسانی که حرفشان انقلابی بودن است مطرح کرد.

۱ انقلابیون حرفهای

اصطلاح "انقلابیون حرفهای" در بحث وجدل میان بلشویکها و منشویکها نقش مشخصی را بازی میکرد. منشویکها سالیان دراز بر علیه این موضوع چارزه کردند و با اطمینان ادعا میکردند که انقلابیون حرفهای بصورت کاست [رسته] محدودی در خواهند آمد که پیوند و رابطه با توده را از دست داده و دیگر روح همکاری با جنبش کارگری در آنها وجود نخواهد داشت و بصورت گروه منح نده توطئه گری در خواهد آمد و غیره و غیره... رفیق لنین بمقابله با آنها [منشویکها] پرداخت، باین ترتیب که او این حقیقت ساده را باثبات رساند و گفت: قدرت غول آسای استبداد تزاری در مقابل ما قرار دارد، تمام دستگاهی که در ضمن ۳۰۰ سال استقرار این استبداد بوجود آمده است بر علیه ما کار میکند، تمام عناصر علمی روسیه قدیمی و مدارس و مطبوعات آن مخالف ما هستند ولی جنبش کارگری ما هنوز جوان است. اگر ما بخواهیم توده کارگران را متشکل سازیم و مسئلههای کوچکی را که اینجا و آنجا افروخته شده اند بیک شعله واحد بزرگ تبدیل نمائیم، در اینصورت ما بیک دستگاه عالی و تقریباً افسانهای - که بتواند همه این چیزها را تحقق بخشد - احتیاج خواهیم داشت. برای این منظور با افرادی که واقعا در خدمت طبقه کارگر قرار دارند، نیازمند میباشیم؛ تا بتوانیم این افراد را در یک سازمان متشکل از انقلابیون حرفهای گرد هم آوریم یعنی افرادی را که صرفا در خدمت انقلاب میباشند و خود را بکارهای دیگر مشغول نمیدارند و کسانی که قدرت درک آنها دارند که در شرائط غیر قانونی

بودن و در تحت دشوارترین مناسبات يك همکاری بسیار پیچیده انقلابی را بوجود آورند که کارها بدقیق ترین نحو تقسیم نمایند و قادر باشند باسانی و بدون وجود موانعی مانورها را انجام بدهند.

رفیق لنین مجبور بود که مبارزه سرسختانه‌ای را انجام بدهد تا بتواند از ایده تشکیلات انقلابیون حرفه‌ای دفاع نماید. این اندیشه در آن ایام کاملاً نو بود و بنظر همه زیادی بعنوان "مالیخولیای تشکیلات" جلوه میکرد. البته حق بجانب رفیق لنین بود و ثابت شد که این ایده یکی از شر بدترین ایده‌ها بود. در عمل وضع رهبران مورد دقت بیشتری قرار گرفت و این چیزی بود که حزب مادر حال حاضر و حتی دولت کنونی از آن نیرو میگيرد و باین ترتیب واضح است که حزب ما اینک بعد از بیست سال باصطلاح هنوز هم از آن گروه انقلابیون حرفه‌ای تغذیه میکند که شالوده آن در اولین سالهای قرن اخیر ریخته شده است. کارگران سالخورده حزب ما که بخش بسیار کوچکی از حزب را تشکیل میدهند - اکنون ۱۰۰۰ نفر در روسیه عضو حزب ما میباشند که قبل از سال ۱۹۱۷ نیز فعالیت انقلابی داشتند - البته اینها از احترام و نفوذ خاصی برخوردار میباشند و بمنزله بتونی هستند که حزب ما را محکم و استوار نگاه داشته است. این ده هزار نفر "کوهورت" * غرور آفرین انقلابیون حرفه‌ای را تشکیل میدادند که سالهای سال مبارزه انقلابی را دنبال کردند و جز از آن بکار دیگری خود را مشغول نمی داشتند. آنها بزندان میافتادند ولی بعضی آنکه از زندان خلاص میشدند - چه از طریق فرار و چه پس از پایان دوران محکومیتشان - بار دیگر دست بکار فعالیتهای انقلابی میشدند درست مثل کارگری که غروب از کارخانه باز میگردد و پس از استراحت باز فردا از نو بکارخانه باز میگردد.

ایده تشکیلات انقلابیون حرفه‌ای محتوی بخش مهمی از کتاب "چه باید کرد؟" را تشکیل میدهد. این ایده در آن ایام تاثیر عجیبی گذاشت و قدرت جاذبه بسیار عظیمی یافت. یکی از همگامان و طرفداران منشویکها که نه با تشکیلات انقلابیون حرفه‌ای و نه با مبارزه علیه جملی‌ها موافق بود و نه تقسیم کار را تایید میکرد اخیراً در خاطرات سال ۱۹۰۰ خود چنین نوشته است:

"من بارها مکتون و مجذوب این اندیشه شدم که چه خوب بود اگر لاول چیزی شبیه آنچه لنین در کتاب "چه باید کرد؟" خود درباره انقلابیون ایده‌آل نوشته است، میدیدم....."

عده زیادی از بهترین منشویکها - مخالفین رفیق لنین - پس از مطالعه "چه باید کرد؟" دریافتند که چه حقیقت انقلابی بزرگ و حیات بخشی در صفحات این کتاب نهفته است و با آنکه لاول آنها احساس کسرتند.

* Kohorte يك واژه لاتینی است و اصطلاحی در زبان روم قدیم بود که بیک واحد نظامی اطلاق میشد. این واحد نظامی یکدهم يك لژیون بود. ((توضیح مترجم))

متلاشی ساختن تشکیلات ایسکرا در کیف

در این میان تشکیلات ایسکرا بتوسعه خود ادامه میداد. هنگامیکه بر حکومت تزاری ثابت شد که این تشکیلات با نفوذترین ضلع انقلاب شده و تمام اردوی انقلاب در حالت آماده باش دائمی نگاهداشته است، علیه آن دست بیک رشته اقدامات اختناقی زد. در فوریه ۱۹۰۱، سامورین دولتی تشکیلات آنزمان را در کیف که مهمترین پایگاه "ایسکرا" بود، متلاشی کردند و رهبران آنرا دستگیر ساختند. من اسامی چند نفر از آنها را برای شما ذکر خواهم کرد. یکی از آنها "پتوم" که در سال ۱۹۰۵ در مسکو کشته شد. او یکی از بلشویکهای جان بک بود. علاوه بر آن "و. کروخمالی" بود که بعد ها یک منشویک عنان گسیخته شد. او بعد ها رئیس و بهتر بگوئیم یکی از روسای پیش پارلمانی - که ما در اکتبر (۱۹۱۷) بساط آنرا بر هم زدیم - شد و نا گفته نماند که او بعد ها نیز چندین بار توسط پلیس سیاسی ما دستگیر شده است. بخیر از اینها باید "باسوفسکی" را نام برد که صحنه انقلاب را ترک کرد و همچنین "رادچنکو" که دیگر زنده نیست و ما قبلاً درباره او صحبت کردیم. "تیسونوف" رفیق امروزی ما که در وزارت امور خارجه انجام وظیفه میکند، "پیات نیتسکی" بلشویکی که اکنون در اتترناسیونال کمونیزم وظیفه خود را اجرا میکند و چند نفر دیگر. مختصر کلام، در تشکیلات ایسکرا که بر حسب سرنوشت خود بلشویکی بود، برای مدت محدودی، عدهای با یکدیگر سازگاری میکردند که در سالهای بعد بهترین رهبران بلشویکی و برجستترین نمایندگان منشویکی از میان آنها برخاستند.

سال ۱۹۰۲

در آوریل ۱۹۰۲ بار دیگر از نو کوشش بعمل آمد که کنگره تمام روسیه فراخوانده شود. در "بیالیستوک" کنگرانس نیم بندی تشکیل شد و عدهای از بلشویکها و منشویکهای آینده و از آن جمله نیز "دان" بد نام، در آن شرکت داشتند.

در آوریل "سپ با زین" بدست "بالاشوف" بقتل رسید و "پله وه" جانشین او شد. این نقطه اوج جنبش دانشجویی بود که دانشجویانی در راس آن قرار داشتند که تا آنزمان با کارگران و سوسیال دمکراتها همگام بودند؛ ولی بعد از این ماجرا از کارگران جدائی گزیدند و شروع بآن کردند که بحزب سوسیال رولوسیونرها بپیوندند. بموازات این جنبش انقلابی نیز گروههای بزرگتری از کارگران را در بر گرفت. همچنین در آنزمان تظاهرات کارگران در "نیشنی" - نووگروود" اتفاق افتاد که در تعقیب آن عده زیادی از رفقا دستگیر شدند. در رابطه با تظاهرات کارگران، اولین محاکمه بزرگ سیاسی صورت گرفت که در آن "سالوف"، "دنی سوف" و دیگران شرکت داشتند. دنی سوف

که امروز عضو حزب ما و یکی از قدیمی ترین بلشویکهاست در آن زمان و در شرایط دوران ارتجاعی تزاری یکی از بهترین خطابه‌های قهرمانانه را در دادگاه قرائت کرد که در کوچه و خیابانهای "نیشنی نووگروود" ورد زبانها شد و در بسیاری از شهرهای روسیه مورد مطالعه مردم قرار گرفت.

حوادث روسستف

بالاخره در نوامبر ۱۹۰۲ حوادث روسستف اتفاق افتادند که آشکارا از خصالت انقلابی برخوردار بودند. باید گفت که اصولا تمام سال ۱۹۰۲ غنی از اعتصابات، مخصوصا در جنب روسیه بود. اواخر این سال ابتدا ظاهرا بر اساس مسائل اقتصادی، جنبش سیاسی نیرومندی در شهر روسستف بوجود آمد. و برای اولین بار میتنگی صورت گرفت که ...، نفر در آن شرکت کردند و پلیس قادر به سر هم زدن و متلاشی کردن آن نشد. ضمن چند روز، در میتنگهای متعددی سخنرانی‌های مهیجی توسط سخنگوانی- که از "ایسکرا" الهام گرفته بودند- ایراد شد. در رأس این جنبش يك بلشویك بنام "استاوسکی" قرار داشت که يك کارگر اهل روسستف بود که امروز عضو حزب ماست و علاوه بر او رفیق "کوسف" که امروز عهده‌داری یکی از مقامات نظامی دولت ماست از رهبران این جنبش بود. او در آن زمان عضو کمیته رستوف و روح جنبش بود.

حوادث رستوف نتایج دست‌آموردهای دوران شخصی بودند که در آن اکتوبیستها برای همیشه از میدان رانده شدند. جنبش‌های "نیشنی-نو و گروود"، کارخانه "ابوخف" در ناحیه "ویلیروگ" و روستوف کاملا رنگ سیاسی داشتند و ثابت کردند که با اکتوبیستها وجه مشترکی ندارند. در این رویدادها کارگران بعنوان رهبران آینده انقلاب ظاهر شدند.

اولین کمیته مرکزی

تمام این حوادث پیش از کنفرانس دوم حزب رخ دادند و شالوده آنرا تدارک نمودند. بعد از دستگیری‌های کیف و فرار "لیتونیف" و "پیات نیسکی" از زندان محلی، تشکیلات ایسکرا کمیته سازمان مخصوص خود را تشکیل داد که در واقع اولین کمیته مرکزی آن ایام بود و بی‌شک نخواهد بود که هر قدر انقلاب نزدیکتر میشد ما با نام بلشویکهای امروزی بیشتر مواجه میشویم.

اعضای کمیته مرکزی عبارت بودند از:

- ۱- "کیوش شانوفسکی"، که اکنون منهدی امور الکتریکی است و ما یکبار از او نام بردیم.
- ۲- خانم "الکساندروا"، عضو امروزی.
- ۳- "لنگ نیک"، که امروز در وزارت آموزش انجام وظیفه میکند.
- ۴- "کراسیکوف"، یکی از فعال ترین اعضای وزارت دارایی.

- ۵- "کراسونخا"، نماینده کمیته پترزبورگ آنزمان .
 ۶- "لوین"؛ نماینده کارگران جنوب روسیه .
 ۷- "پورت نوی"، نماینده "پوند" .
 ۸- و بالاخره "روزانوف" که در باره او باید بطور جداگانه صحبت کنیم ز اواخر سال ۱۹۲۰ بر سر موضوع "مرکز ملی" بازداشت شد .
 بیش از نیمی از این افراد بلشویکهای امروزی هستند که از نزدیکترین همسلکان لنین - کدر آنزمان از خارج از کشور کارهای این تشکیلات را اداره و رهبری میکرد - بودند .

طرح برنامه حزب

این کمیته تشکیلاتی موظف بود که يك کنگره حزبی از تمام روسیه را فرا خواند و شالوده حزب را بر اساس برنامه‌های - که باین منظور از طرف "ایسکرا" تهیه شده بود - بریزد . "ایسکرا" در آن ایام برنامه‌های را برای حزب با طرح ریزی کرده بود که از طرف هیئت تحریریه آن و همچنین روزنامه "ساریا" تدوین شده بود . ("ساریا" ارگان تشویک همین گروه بود که در خارج از کشور بوسیله لنین و پله‌خانف منتشر میشد) .

این طرح اولیه که عمدتاً بوسیله پله‌خانف و لنین تدوین شده بود - باصرار رفیق لنین - بعنوان بخش مهمی از برنامه کنونی در دستور کار قرار گرفت . بخش مهمی آن شامل ترمیناسی است که مربوط به توسعه سرمایه‌داری، تمرکز سرمایه، بوجود آمدن بولتاریا و رسیدن پسر و لتاریا بقدرت میباشد . این برنامه در سال ۱۹۰۳ آماده بود و در همین زمان نیز کمیته تشکیلات حزب کفرانسی را تشکیل داد .

در همان ایام شراره‌های آتش انقلاب در نقاط مختلف پدیدار شدند . در ۱۹۰۲ جنبش دهقانی "ساراتف" شروع شد، جنبشی که با قیامهای متعدد دهقانان اداره یافت و توسط "استو-پین" حکمران آنزمان سرکوب شد . این قیامها نشان دادند که طبقه کارگر پس از آنکه نهضت دانشجویی را بیدار کرد و به اپوزیسیون بورژوا تحریک بخشید دهقانان را نیز به قیام ترغیب و تشویق کرده است . همزمان با آن گولدهای ترویسکها نیز شلیک شدند: "کارپوویچ" و "بالا-لشوف" و "هیرش لکوتس" که "خون وال" را هدف قرار داد . و در چندین شهر در تظاهرات خیابانی زد و خورد هائی با پلیس تزاری روی داد .

دومین کنگره حزب

این رویدادها، زمینه دومین کنگره حزب مارا - که در تابستان ۱۹۰۳ تشکیل یافت - بوجود

آوردند. این کنگره در بروکسل آغاز شد ولی به علت موانعی که مقامات بلژیکی برای آن ایجاد کردند مجبور شد به لندن منتقل گردد و در آنجا نیز پایان یافت. در این کنگره در حدود ۶۰ نفر شرکت داشتند که ۴۸ نفر از آنها دارای حق رأی بودند. از جمله: رفیق "شوت مان" نماینده کمیته پترزبورگ که اکنون در کون کارل انجام وظیفه میکند. خانم "لیدیا ماخنوتس" نماینده دوم کمیته پترزبورگ که خواهر "آکیموف" - "ماخنوتس" - یکی از اکتونومیستهای قسم خورد - بود و در جناح راست قرار داشت. "ن. باثون" نماینده کمیته مسکو از طرف اتحادیه شمال روسیه - که تعدادی از کمیته‌های شمال روسیه را با یکدیگر متحد ساخته بود - خانم "لیدیا کینیوویچ" نماینده گی داشت. یاد این شخص که سالهای مدید تحت نام مستعار "جادنگا" (عمو کوچولو) فعالیت میکرد در خاطر عدد زیادی از کارگران سالخورده زن و مرد پترزبورگ باقی مانده است. نماینده دوم اتحادیه شمال روسیه "استویانی" بود. بنیان گذار جنبش کارگری باکو و یکی از معروفترین بلشویکها نیز شرکت کرده بود. از طرف کمیته "اوقا": "ماخلین" و "لئونف" شرکت داشتند که فرد اخیر بعد ها یک آنارشست شد. نماینده کمیته "کیف": "کراسینکوف" و نماینده "تولار": "دیپتری اولیانوف" - برادر "ولادیمیر ایلچ اولیانف" بود - که امروز عضو حزب میاشسد. نماینده کمیته "اودسا": "سمیل یاچکا" و نماینده "اتحادیه کریم": "پانین" منشویک بود. از طرف "اتحادیه دونس": "ماشینسکی" شرکت کرده بود که او یک منشویک بود. از طرف کمیته "دون": "گوسف" که امروز یک بلشویک است و همچنین "آکرمان" که یک منشویک بود شرکت کرده بودند. از کمیته "سارتوف": "کالکین" و "لیادوف" نماینده بودند که امروز هر دو آنها بلشویک هستند. از کمیته "کارکوف": "وفینا" و "نیکلایف" از "اتحاد سیری": "دکتر مالدن - برگ" منشویک و عضو دوماي دوم [مجلس روسیه] همچنین تروتسکی، که در آن ایام منشویک بود. از کمیته باطوم: "سورابوف" که بعد ها نماینده در دوماي دوم شد و منشویک و انترناسیونالیست بود، از کمیته یاکو: "بوگدان کونینانس" که در اولین شورای کارگری سال ۱۹۰۵ شرکت کرد و در دوران ضد انقلاب به منشویکها پیوست. از کمیته تغلیس: "تویور پدزه" از "بوند": "گومر"، "امین اشئات" "پورت نوی" "لیبر" "بدم" و "کسوفسکی" که همه منشویک بودند و بالاخره رفیق لنین که نماینده گی تشکیلات خارج از کشور گروه ایسکرا را بعهده داشت و طرفدار کمیته هیئت تحریریه ایسکرا بود. علاوه بر اینها، پله خانف، اکتل رود و "دویچ" نیز در کنگره شرکت داشتند.

ترکیب اجتماعی حزب در اولین سالهای بعد از ۱۹۰۰

در این فرصت میخواهم در باره ساختمان اجتماعی حزب در آن ایام چند کلمه صحبت

کنم. در سازمان ایسکرا - چه در کنگره مذکور و چه در کمیته آنزمان خودمان - اکثریت با افراد غیر کارگر بود. این کیفیت برای تفاهم مباحثه امروزه بر سر مسئله ترکیب اجتماعی حزبمان بسیار

مهم است. گاهی در این مورد بنحو بسیار پیش پا افتاده‌ای قضاوت میشود. آثار مربوط به تعداد کارگران و کارشدانی را که در حزب عضویت دارند مستمسک قرار میدهند و میکنند: از آنجا که کارگران در اکثریت مطلق قرار ندارند، بنا بر این حزب یک‌جذب کارگری نیست ولی در حقیقت، موضوع باین سادگی نیست. ما میدانیم سازمانهایی وجود دارند که بر اساس ترکیب و استخوانبندی صرفا کارگری هستند ولی معالوف نه سیاست آنها انقلابی است و نه از جوهر پرولتری در آن اثری وجود دارد. تنها ترکیب اجتماعی حزب نیست که تعیین کننده است. طبیعی است که این امر یک عامل مهم است ولی تنها عامل نیست.

سازمان ایسکرا و کمیته آنزمان ما بیشتر از دانشجویان و تا حدودی انقلابیون حرفهای تشکیل شده بود و تعداد کمی کارگر در آنها عضویت داشت. اینها هنوز پدیده‌های منفردی از نوع "بایوشکین" و "نوتمان" بودند و تازه شروع بآن کرده بودند که از توده کارگران برخوردار شدند. در رابطه با این امر بود که دومین کنگره حزب - که شالوده حزب را ریخت - بهین ترتیب عمدتا از افراد غیر کارگر تشکیل یافته بود. ولی صرفنظر از این موضوع، سازمان ایسکرا - که برحسب سرشت خود اولین سازمان بلشویکی بود - نقش بزرگ و فعالانه، نقش پیش‌آهنگان کمونیست را در انقلاب بازی میکرد و از انقلابیون حرفهای تشکیل میشد که توسط لنین رهبری میشدند و از او پیروی می-کردند. ولی با وجود این برحسب ترکیب خود یک حزب خالص کارگری نبود. او آنچه را در اعطاق دوم توده پرولتری نضج میگرفت، برای توده‌های کارگر فروله میکرد. توده‌های کارگری خود این گروه را که بعدها حزب را بوجود آورد بدنبال بوج کشاند.

حالا بر گردیم به کنگره دوم، کنگره‌ای که شکاف میان بلشویکها و منشویکها در آن آشکار شد. اولین نکته مورد بحث و جدل، مناسبات مربوط به مسئله ملی و عبارت دیگر مربوط به "بوند" بود. من از شهامت و فداکاری کارگران و پیشه‌وران یهودی که در ظلطانی ترین دوران ارتجاع بعنوان اولین افراد بهارزه برخاستند، با احترامات شایسته یاد میکنم ولی در ضمن باید بگویم که این سازمان در تاریخ حزب بعنوان یک سازمان منشویکی و اپورتونیستی ثبت شده است. در کنگره دوم این سازمان خصلت‌های خود را بر سر مسئله ملی، بوضوح نشان داد.

کشاکش بیا "بوند"

"بوند" خواستار آن بود که بعنوان "تنها نماینده تمام پرولترهای یهودی مستقیم روسیه" شناخته شود. و ظاهرا نمیخواست این موضوع را بحساب بیاورد که کارگران یهودی و بطور کلی تمام خلق یهود در سراسر روسیه پراکنده میباشند و باین جهت صحیح تر است که کارگران یهودی نیز در دست مثل کارگران فنلاندی، استونی و غیره در تشکیلات همان مناطقی که ساکن آن هستند وارد شوند.

ما نمیتوانستیم موافقت کنیم که تشکیلات ما به دسته های جداگانه ملی تجزیه شود، زیرا که خود ما یک حزب انترناسیونال بودیم و بر علیه سرمایه بین المللی مبارزه میکردیم. گروه ایسکرا این موضع را اتخاذ کرد و فقط اجازه داد که کارگران یهودی حق داشتن سازمانهای تعاونی و گروه های ویژه خود را داشته باشند. مثلا روزنامه های بزبان عبری منتشر کنند و از این قبیل موارد. ولی "بوند" در اینجا برای اولین بار سوسیال شونینسم آینده خود را افشاء کرد و کار را با آنجا کشاند که خواستار آن شد که کارگران بر حسب ملیت هایشان تقسیم بشوند و از این حق برخوردار باشند که حزب مخصوص خودشان را تشکیل بدهند. این مشاجره اگر چه میتواند بعنوان یک کشمکش تشکیلاتی تلقی گردد ولی درحقیقت یک جدائی بسیار مهم سیاسی بود که دربرگیرنده مباحثات آینده در مورد مناسبات مربوط به مسائل ملی و انترناسیونالیسم بود. گروه ایسکرا - چه لندن و چه مارتف بصورت یک جبهه متحده مبارزه با نظریه "بوند" پرداختند ولی از همین جا مشوکیهای آینده و "بوند بازها" - از آنجا که احساس میکردند که مواضعشان شبیه یکدیگر است و در این مورد و بسیاری موضوعات اصلی دیگر دارای نظریات مشابهی میباشند - شروع به نزدیک شدن با یکدیگر کردند. ولی قضیه موقتا باین صورت خاتمه یافت که "بوند" از حزب انشعاب کرد و کنگره را ترک نمود.

کشمکش در باره اولین ماده اساسنامه حزب

دومین کشمکش که از اهمیت کثری برخوردار نبود بر سر اولین ماده نظامنامه حزبی - که مربوط به وظایف اعضای حزب بود - صورت گرفت. رفیق لندن ماده های بشرح زیر تدوین کرده بود:

کسی عضو حزب محسوب میشود که در یکی از تشکیلات حزب شرکت نمساید، وظایف عضویت حزبی خود را انجام میدهد، حق عضویت خود را میدهد، نظم و انضباط را مراعات میکند و غیره... مارتف چنین فرموله میکرد: کسی عضو حزب محسوب میشود که تحت کنترل حزب کار میکند و بتشکیلات حزبی بنحوی کمک میکند. در ابتدای کار میتوانست چنین بنظر برسد که گویا جنگ الفاظ مطرح میباشد و عده زیادی نیز در کنگره چنین تصور میکردند، ولی در حقیقت کشمکش بر سر لغات نبود بلکه بر سر موجودیت حزب بود.

رفیق لندن میگفت: "اگر کارگری میخواهد عضو حزب بشود باید در این یا آن حوزه حزبی شرکت کند و در این یا آن تشکیلات حزبی فعالیت نماید و این مسئله در آرزو ناگواری برای کارگر نخواهد بود. با مراعات کردن این شرائط ما میدانیم که حزب از چگونه افرادی تشکیل شده است و باین ترتیب ما یک توده حزبی پراکنده و غیر تشکیلاتی نخواهیم داشت و آتشله قلکاری نپخته ایم بلکه تشکیلاتی آهنگین خواهیم داشت که از پرولترهای واقعی ترکیب یافته است".

مارتف، اکمل بود و سایر مشوکیها نظر دیگری داشتند و معتقد بودند: "ما در دوران غیر

قانونی بودن حزب بزرگ مهتریم و باین جهت عضویت در حزب کار پر خطری است ، ممکن است که کارگران عضو حزب بشوند ولی علاوه بر کارگران افراد دیگری نظیر دانشجویان ، استادان دانشگاه و افسران متعلق به مشاغل آزاد نیز وجود دارند که در اینصورت ما را ترك خواهند کرد . ولی اگر ما وظایف اعضای حزب را چنین فروله کنیم که کسی عضو حزب محسوب میگردد که از حزب پشتیبانی میکند و تحت کنترل آن فعالیت نماید بدون آنکه موظف باشد که در حوزه های حزبی شرکت کند و عضو تشکیلات حزب بشود آنوقت هم دانشجویان و هم استادان دانشگاه و هم روشنفکران بسراغ ما خواهند آمد .

رفیق لنین با این طرز بر خورد با مسئله با شدت مخالفت کرد و گفت : " استدلال شما ، حزب را تهدید به اضمحلال میسازد . ما در حزب بدانشجویان ، استادان دانشگاه و کسبه آزاد احتیاج نداریم ، ما احتیاج بکارگران داریم . ما حاضریم از جنبش دانشجویان و استادان استفاده کنیم ، ما از خدمات شاهزاده اوبولنسکی صرف نظر نمیکنیم و از پتر استرووو صخره و دیگر کسانی که در سر راه ما قرار میگیرند نیز استفاده میکنیم ولی باید باین موضوع واقف باشیم که رهبری با طبقه پرولتاریاست و این طبقه باید يك حزب پرولتاریائی داشته باشد ."

بنا بر این مشاجره بر سر الفاظ و فرمول بندیها نبود بلکه مربوط باین مسئله حیاتی بود که آیا حزب با يك حزب کارگری ، يك حزب پرولتاری ، يك حزب انقلابی خواهد بود و یا آنکه مثل حزب سوسیال دمکرات آلمان خواهد شد که از نظر حجم بی نهایت بزرگ شده بود زیرا که دهها و صدها هزار نفر از طرفداران خود را به عضویت پذیرفته بود و در میان اعضای آن همان اندازه صاحب کافه و رستوران وجود داشت که کارگر بود . دیدیم که در زمان جنگ کار این حزب پرولتاریائی انجامید . راهی که مارتنف و اکتل رود پیشنهاد میکردند ما را بهمان خطری تهدید میکرد و بهمان سرنوشتی دچار میساخت که حزب سوسیال رولوسیونیستها بآن دچار شد . این حزب هر کس را که با او روی میآورد به عضویت خود پذیرفت و در سال ۱۹۱۷ آنقدر وسعت یافت که انقلابیون واقعی در آن مستهلك شدند و درست مثل مکسهاالی که در ظرف شیره می افتند آنها نیز در معجون بورژواهای دمکرات مستغرق شدند .

کنگره نتوانست باین موضوع که برای او تاوکی داشت بخوبی پی ببرد . علاوه بر این بعلمت غیر قانونی بودن حزب ، موضوع غاص تر شده بود و حتی افراد اندیشمندی مثل پله خانف با اهمیت این مسئله پی نبردند . پله خانف يك سخنرانی نیمه طنز آمیز ایراد کرد و گفت : " وقتی بحرفهای لنین گوش میکنیم چنین بنظرمان میرسد که حق با اوست و وقتی بسنخنان مارتنف گوش میکنیم که آن نیز از حقیقت چندان بدور نیست و انسان احساس میکند که گاهی بطرف این و گاهی بطرف آن کشیده

میشود... " . ظاهراً او میخواست طرفین را دعوت بآشتی کند ولی لنین سرسختانه بر سر موضع خود پافشاری کرد و مبارزه شدیدی در گرفت تا آنکه سرانجام مارتف پیروز شد و بکمک اکثریت ضعیفی فرمول مشورگی را پذیرفت . نکته تصویب کرد که : همه کسانی که از حزب پشتیبانی میکنند و زیر نظارت آن فعالیت نمایند ، میتوانند به عضویت حزب نایل آیند و به عبارت دیگر طبق این فرمول در های حزب بسوی عناصر غیر پرولتری گشوده شد و اگر در پیرویه عمل اصلاحات معینی صورت نمی گرفتند بدون شك این عناصر حزب را بهر طره نابودی میکشاندند . بعدها وقتی مارتف این لحظیات نکته را تشریح کرد چنین گفت : " من پیروز شده بودم ولی لنین بخوبی موفق شد که پس از مدت کوتاهی بکمک برخی نکات دیگر فرمول مرا آنچنان از میان ببرد و انتقام خود را بگیرد که در پایان کار از پیروزی من اثری باقی نمانده بود ."

این کشمکش در مورد اولین ماده نظامنامه بی اندازه آموزنده بود زیرا با نشان داد که ما حتی در آن زمان نیز دو حزب در چهار چوب یک حزب داشتیم همانطور که در چهار چوب مارکسیسم قانونی تا مدتی دو جهان بینی با هم سازش میکردند .

سومین اختلاف نظر در نکته دوم از این نیز بزرگتر و جدی تر و مربوط به نامیات مابالیرالها

بود .

کشمکش درباره مناسبات با بورژوازی لیبرال

در این زمان بورژوازی لیبرال که تازه پروبال گشوده بود و ابراز وجودی میکرد ، شروع بآن نمود که چنگال خود را به طبقه کارگر نشان بدهد . مقارن پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم هنوز دشمن اصلی لیبرالها ، حکومت مطلقه بود . ولی در ۱۹۰۳ ، هنگامیکه مناسبات جدید شروع بآن کردند که سریعتر بوجود بیایند و مخصوصاً بعد از اعتصابات جنوب و حوادث رستوف و پس از آنکه کارگران دم از رهبری طبقه خود زدند ، طبقاتی که منافع خاص خود میاندیشید - آنوقت لیبرالها دچار وحشت شدند و با بیم و هراس به خط چپ مینگریستند و شروع بآن کردند که در دو جبهه بجنگند یعنی نه فقط علیه حکومت تزاری بلکه همچنین بر ضد کارگران مبارزه میکردند . آنها باغریزه طبقاتی خود احساس میکردند باید در آینده علیه طبقه کارگر و حزب کارگر وارد نبرد بشوند .

در رابطه با همین وضع بود که در نکته مسئله چگونگی برخورد با لیبرالها مطرح شد . رفیق لنین که پیش از آن معتقد بود که باید از لیبرالها استفاده کرد زیرا که در یک خانواده بزرگ باید از هر تکه پارهای استفاده کرد - اکنون که میدید لیبرالها خود را سازماندهی میکنند و چنگال خود را نشان میدهند چنین میگفت : " آری ما باید از لیبرالها در برابر تزار استفاده کنیم ولی در ضمن باید به کارگران هشدار بدهیم که بورژوازی لیبرال خود را سازمان میدهد حزب خود را

بوجود میآورد و همواره ضد انقلابی تر شده و بر علیه طبقه کارگر و بر ضد انجام قطعی انقلاب دست بکار خواهد شد. باین جهت ما بورژوازی را تا حدی که با تزار مبارزه میکند مورد پشتیبانی قرار خواهیم داد ولی معینا نباید فراموش کنیم که این طبقه دشمن ماست. عبارت دیگر در کنگره برای نخستین بار بطور واضح و صریح مناسبات با بورژوازی فرسوله شد، مسئلهای که سرانجام موجب جدائی ما و منشویکها شد. اینها بوسیله مارتف، پوترسوف و چند نفر دیگر پیشنهاد کردند: "ما باید با لیبرالها همدست بشویم و همکاری خود را با آنها مشروط بآن بکنیم که آنها خواهان حق آزادی انتخابات بشوند و کسانی که از میان آنها صادقانه خواستار این امر باشند، باینوسیله نشان خواهند داد که ضد انقلابی نیستند". منشویکها - از دهان پوترسوف - ادعا میکردند که این شرط نوعی بونه آزمایش برای لیبرالها خواهد بود. البته نحوه کار طوری بود که بوضوح نشان میداد که آنها قصد استفاده از بورژوازی را نداشتند بلکه میخواستند همگام آنها بشوند و باین جهت نیز شرایطی را مطرح میکردند که برای آنها قابل قبول باشد.

لنین و پله خانف از این پیشنهاد بشدت انتقاد کردند و نشان دادند که این "سنگ مسحک" بدرد نمیخورد زیرا که یک لیبرال درست بهمین خاطر لیبرال شده است که شرایطی را امروز بپذیرد تا فردا بتواند نقلاب کند. لنین و پله خانف میگفتند که باید کارگران را بعدم اعتماد تعلیم داد و افکار ابلهانه مانیف" را نباید بآنها تزریق کرد. این احتمالان است که تصور کنیم میتوان بکک گذاشتن "شرایطی" با بورژوازی لیبرال تفاهم بر قرار کرد، زیرا اینها فقط میخواهند کارگران را در مبارزه علیه حکومت استبدادی مسود استفاده قرار دهند.

در سال ۱۹۰۳ وضع از این قرار بود: سه قدرت اصلی و عمده وجود داشتند، حکومت استبدادی تزار، طبقه کارگر و بورژوازی لیبرال. طبقه کارگر میگفت: بگذارید فعلا از وجود بورژوازی لیبرال علیه تزار بصرم استفاده کنیم ولی فردا بر ضد خود اینها مبارزه خواهیم کرد. بورژوازی لیبرال میگفت: بگذارید فعلا از وجود کارگران بر علیه تزار استفاده کنیم ولی فردا بر ضد خود آنها خواهیم جنگید. بدیهی است که در چنین وضعی که مناسبات با لیبرالها با بورژوازی، مسئله اصلی بود و مهمترین موضوعی بود که تا کتیک تمام دوران را مشخص میساخت

ولی کنگره این اختلاف نظر را با روشنی و وضوحی که ما امروز میبینیم ندید. از آنجا که مارتف سالهای متدای شانه بشانه لنین مبارزه کرده بود و از محبوبیت و اعتماد حزب برخوردار بود کنگره تصمیم نگذاشت که منشائای گرفت باین معنی که با آرا تقریبا برابری هر دو قطعنامه را تصویب کرد زیرا که آنها را مغایر یکدیگر نمیدانست. این نشان میدهد که اختلاف نظریات هنوز تا چه حد ناروشن و مبهم بودند.

مانیلوف: يك مالك خيالپرد از استکه یکی از قهرمانان داستان " ارواح مرده" گوگول نویسنده روسی میباشد. توضیح از مترجم زبان روسی

ظهور بر سه موضوع ذکر شده در بالا، اختلاف نظرهای دیگری هم در کنگره وجود داشت که دارای اهمیت کمتری بودند. مثلا اینکه آیا ما باید حزب خودمان را بر اساس يك مركزيت نیرومند بنیان گذاری کنیم و یا نه. رفیق لنین طرفدار يك ستروالیزم قدرتمند حزبی بود و بلشویکها با روبرو بایستی شروع به جانبداری از عدم وجود مرکزیت و طرفداری از اصل خود مختاری های ایالتی و قدرت محلی بیشتر نمودند.

کششگر در باره ترکیب هیئت تحریریه "ایسکرا"

در مورد اینکه چه افرادی عضو هیئت تحریریه ایسکرا باشند اختلاف نظر وجود داشت. شش نفری که عضو شورای نویسندگان روزنامه بودند عبارت بودند از: پله خانف، لنین، مارتف، پوترسف، آکلرود و ساچولین. هنگامیکه در کنگره اختلاف نظرها بروز کردند، رفیق لنین اعلام داشت که باید هیئت تحریریه تشکیل داد که بتواند بیانگر نظریات اکثریت کنگره باشد و پیشنهاد کرد که يك هیئت سه نفری مرکب از خود او، پله خانف و مارتف برای این منظور انتخاب گردد ولی اکثریت کنگره بخاطر شرکت مارتف در این هیئت با این پیشنهاد مخالفت کرد و باین خاطر کششگر شش نفری بوجود آمد. پیشنهاد رفیق بعنوان يك امانتداری بخوبی نسبت به بهترین و با سابقه ترین افراد حزب اعلام گردید و مارتف نیز بعنوان اعتراض نسبت باین مخالفت اکثریت کنگره، از شرکت در شورای نویسندگان روزنامه استعاضه ورزید و این اقدام او مورد تأیید عده زیادی از همکاران قرار گرفت. کنگره کار دیگری نمیتوانست بکند جز اینکه فقط لنین و پله خانف را بعنوان مسئولین ایسکرا انتخاب کند و فکر میکنم که این تصمیم با اکثریت ۲۵ در مقابل ۲۳ بتصویب کنگره رسید و از این زمان به بعد اصطلاح بلشویک یعنی اکثریت و منشویک یعنی اقلیت مرسوم شد. همانطور که امید امید در ضمن انقلاب مفاهم کاملا دیگری برای اصطلاحات بوجود آمد. عده زیادی معتقد بودند که بلشویکها کسانی هستند که خواست های زیادی دارند در حالیکه منشویکها توقعات کمتری دارند و نرمش بیشتری بخرج میدهند. ولی در حقیقت این اصطلاحات از زمانی متداول شد که اکثریت کنگره به لنین و پله خانف رأی موافق دادند و این عده را بلشویک یعنی اعضای گروه اکثریت نامیده شدند و کسانی که مخالف لنین و پله خانف بودند و در اقلیت قرار داشتند منشویک نامیده شدند.

کششگر در باره برنامه حزب

و بالاخره موضوع دیگری که در مورد آن مشاجره بوجود آمد، برنامه حزب بود. شایسته است که در اینجا نامل کنیم و باختصار از نقشی که پله خانف در این مورد نیز بازی کرد و با قاطعیت از ایده هرزونی بولتاریا بدفاع پرداخت صحبت نمائیم.

بچه خانف یکی از تدوین کنندگان اصلی برنامه حزب بود، برنامه های که مورد انتقاد شدید اکونومیست ها و در برابر آنها مارتف قرار گرفت و چندین اصلاح در برنامه حزب از جانب آنها پیشنهاد شد. کششگر بر بعضی سبایل اصولی و حتی بر سر موضوعاتی که دارای اهمیت حاد بلاواسطه ای داشتند،

در گرفت و پیش از هر چیز بحث بر سر مسئله حق انتخابات عمومی بود. پله خانف در یکی از سخنرانی هائی که در مورد برنامه حزب در کنگره ایراد کرد چنین گفت: "طبیعی است که ما در شرایط کنونی حق انتخابات عمومی را بعنوان یکی از رئوس مطالب مطرح میکنیم ولی بعنوان افراد انقلابی باید با صراحت بگوئیم که قصد نداریم از آن يك آیه مقدس بسازیم. بخوبی میتوان مقیمیتی را جسم کرد که در آن طبقه کارگر پیروزمند برای مدتی مخالف خود یعنی بورژوازی را از حقوق محروم خواهد ساخت. این اظهارات با مخالفت و جار و جنجال شد به منشویکهای آینده ^{مواجه شد.}

در جریان مباحثات دیگر مسائل مربوط به مجلس قانون گذاری و مدت پارلمان مطرح شدند. ما در برنامه حداقل، خواستار آن بودیم که پارلمان هر دو سال یکبار تشکیل شود. یکی از منشویکهای آینده اعلام کرد که بهتر است هر سال یکبار پارلمان فرا خوانده شود. و معتقد بود که این کار دگر تیکتر است. پله خانف در اینجا نیز از جای برخاست و نطق جالبی کرد و از جمله گفت: "دوستان شما باید توجه داشته باشید که مسئله مربوط به پارلمان برای ما انقلابیون يك موضوع طراز دوم و کم اهمیت است. اگر پارلمان وقت بنفع طبقه کارگر باشد آنوقت طبیعتا سعی خواهیم کرد که مدت همان پارلمان اضافه کنیم و اگر بضرر طبقه کارگر باشد، آنوقت اگر قادر باشیم کوشش خواهیم کرد که آنرا حتی در مدت دو هفته منحل کنیم". هنوز جلسات فوق به پایان نرسیده بودند که کنگره دچار تشنج عصبی شد عده زیادی با کف زدنهای مستمرا بتائید و تشویق پله خانف پرداختند ولی گروه دیگری با فریادهای اعتراض آمیز آشوبی در کنگره بر پا کردند و وقتی رئیس کنگره تظاهر کنندگان را دعوت بسکوت کرد یکی از نمایندگان حاضر با فریاد اعلام کرد: "وقتی که در کنگره حزب کارگر این چنین اراجیفی بیان میشود آنوقت ما موظف هستیم که باین نوع اعتراض دست بزنیم". جالب اینجاست که گوینده این جملات "روزانف" بود، همان روزانفی که تحت نام مستعار "مارتین" در پترزبورگ کار میکرد، عضو کمیته حزبی و کمیته مرکزی و یکی از برجسته ترین رهبران نسل انقلابی آنزمان بود. همان روزانفی که با جملات فوق علیه نظریات پله خانف دوران افول خود را شروع کرد و کارش بانجا کشید که گرداننده حزب "دنیکي" شد و بعدها بعلت شرکت در گروه "مرکزیت سلی" توقیف و محکوم باعدام شد ولی بعلت نرمی و ملایمت مخصوص ما، امروزه آزادانه میگردد و تا آنجا که من اطلاع دارم سیاست را کاملاً کنار گذاشته است.

پله خانف و مجازات اعدام

این حادثه کوچک، مثل انعکاس خورشید در يك قطره آب و منازعه میان "مونتانی" ^{*} "لا پروند" ^{**} بازتابی از مناسبات آینده بلشویکها و منشویکها بود. در دومین کنگره مسائل عده های که بعدها نقش بسیار تعیین کنندهای را بازی کردند و موجب خط کشی دقیق و روشنی میان ما با منشویکها شدند - شدت یافتند.

^{**} "مونتانی" یا "مونتیار": نمایندگان جناح چپ "حزب کوه" در انقلاب بورژوازی فرانسه (۱۷۸۹) بودند. ^{**} "لا پروند": نمایندگان جناح راست انقلاب بورژوازی فرانسه و وابسته به بورژوازی صنعتی و تجاری بودند که از ۱۷۹۳ بهمد باردوی ضد انقلاب پیوستند.

پله خانف در آن ایام يك بلشویك بتمام معنی بود و بنام مستعار "واکوبین" * ماهات میروید .
 وقتی که مسئله سر بوط به مجازات اعدام مورد مذاکره قرار گرفت و منشویکها خواستار لغو آن شدند،
 پله خانف پاسخ دندان شکنی بآنها داد و گفت: " مجازات اعدام ! بسیار خوب ! مع الوصف من
 معتقدم که چند قید و شرط ضروری میباشد . نظر شما چیست ؟ آیا معتقدید که باید نیکلای دوم
 را زنده نگاه داشت ؟ " منشویکها در آن ایام مثل لبرالها استدلال میکردند و میگفتند : که صلاح
 نیست که خون ریخته شود . ولی نه مثل انقلابیون که معتقدند : بستگی به موقعیت و شرایط دارد
 و از بین بردن مستبد خونخواری مثل نیکلای دوم جنایت محسوب نمیشود و از طرف دیگر هنگامیکه
 کورنسکی در ایام حکومت خود مجازات اعدام را در مورد کارگران و سربازان مرسوم سازد ، مانع
 خلق را دعوت بقیام علیه این اقدام نمودیم و حق هم با ما بود . البته مجازات اعدام برای نیکلا
 [تزار روسیه] و مالکین مسئله جداگانه ایست ،

پله خانف - يك بلشویك

پله خانف در تمام سایل حاد - از قبیل حق انتخابات ، پارلمانتریزم ، مجلس قانونگذاری و
 مجازات اعدام - بشابه يك بلشویك واقعی و يك مدافع صادق ایده همزونی کارگران موضع میگرفت و
 خود را با غرور و ماهات بعنوان يك واکوبین انقلابی معرفی میکرد . پله خانف در کنگره مذکور شد :
 " آری سوسیال دموکراسی ما به دو شاخه شعب خواهد شد به " مونتانی " و " ژروند " ، شما
 منشویکها ژروندیست ها هستید و در آینده به انقلاب کارگری خیانت خواهید کرد . " عده ای پله خانف
 را فقط از نظر سالهای اخیر زندگی او میشناسند ، وقتی که ستاره او افول کرده و در ایام جنگ باردوی
 مخالف پیوسته بود . اما او تا حدودی یکی از بنیان گذاران بلشویزم است . او در ۱۹۰۳ از ایده
 هائی که پایه های اصلی کار ما شده اند دفاع کرد . در کنگره دوم او هنگام لنین بود و در شورای
 حزب و در هیئت تحریریه روزنامه ارگان حزب بعنوان نماینده ای با نظریاتی مشابه لنین شرکت کرد .

بسمه از کنگره دوم

کنگروه پس از انشعاب پایان یافت و کمیته مرکزی که فقط بلشویکها در آن شرکت داشتند
 انتخاب گردید . سارترف جزوای تحت عنوان " معاصر حزب " منتشر کرد که در آن لنین را قسم
 به امانت و بزهکاری در مورد عده کثیری از افراد شرافتمند میکرد . نمایندگان منشویك پروسیه
 برگشتند و دفتر بورو " مخصوص تاسیس کردند که بلافاصله کمیته مرکزی بلشویکها را بایکوت کرد . از
 نویسندگان روزنامه " ایسکرا " فقط لنین و پله خانف باقی ماندند و پله خانف با شیوه بیان طنزآمیز

* نام يك کلوب انقلابی در پاریس بود که محل تجمع انقلابیون و وجه تسمیه آنها در آینده بود . ((توضیح
 مترجم))

خود در این باره چنین گفت: "اعتصاب عمومی ژنرالها" صورت گرفته است. این ژنرالها " قلم را بزمین گذاشتند و از نوشتن مقاله برای روزنامه ای که نه مارتف و نه آکلرود در هیئت تحریریه آن شرکت داشتند، امتناع ورزیدند. شش شماره از روزنامه "ایسکرا" فقط بوسیله لنین و پله خانف منتشر شد و در این شماره ها پله خانف با قاطعیت ملاحظات کهنه را کنار گذاشت و در مقالات خود ب مردم آمیخت که چگونه در مبارزات خیابانی با مأمورین مسلح تزار دست و پنجه نرم کنند. این مارکسیست دانشمند ب مردم یاد داد که چگونه ابزار و وسائل بسازند که در مقابل و زد و خورد با پلیس مورد استفاده قرار دهند او آنطور که بلشویکها در آن ایام رفتار میکردند، با قضایا برخورد میکرد و مثل آنها طوفان انقلاب را از قبل احساس میکرد. ولی بزودی آری حتی خیلی زود پله خانف موضع خود را از دست داد و هنوز چند ماه نگذشته بود که معلق شد و فرود آمد. او به لنین پیشنهاد کرد که "ژنرالهای" اعتصاب کننده را بهیئت تحریریه روزنامه باز گرداند و در مقابل اعتصاب آنان ترمش نشان بدهد. زیرا که او امیدوار بود که بتواند آنها را - اگرچه در اکثریت بودند - بانحاء دیگر تسلیم نظر خود سازد اما لنین مثل سایر مسایل اصولی دیگر در این مورد نیز آشتی ناپذیر ماند و از هیئت تحریریه روزنامه استعفا داد. آنوقت پله خانف تنها در هیئت تحریریه باقی ماند و بطوریکه در آن زمان با تسخرو طنز زبانزد شده بود " باتفاق آراه" با بازگشت چهار نفر از سردمداران منشویک بهیئت تحریریه "ایسکرا" موافقت کرد ولیسکرای جدید ارگان منشویکها شد. البته در آغاز کار پله خانف سعی کرد که "ژنرالها" را از گرایشهای دست راستی باز دارد ولی رفته رفته با آنها کنار آمد، تسلیم سرنوشت شد و بسک منشویک گردید.

باین ترتیب در اواخر سال ۱۹۰۳، ما دو گروه جداگانه، دو سازمان جداگانه و دو حزب جداگانه داشتیم. میتوان گفت که در آن ایام بلشویسم و منشویسم بعنوان دو جریان ایده-اثنولوژیک شکل گرفته بودند.

سخنرانی چهارم

جنگ روسیه و ژاپن

بطور مسلم بهترین رویداد سال ۱۹۰۴ جنگ میان روسیه و ژاپن بود. این حادثه دارای اهمیت فوق‌العاده‌ایست زیرا که عاملی برای انقلابی ساختن کشور ما بود، زیرا که اولین انقلاب ما در سال ۱۹۰۵ را تسریع کرد، انقلابی که بدون آن انقلاب سال ۱۹۱۷ غیر قابل تصور بود.

بی‌فایده نیست که چند کلمه‌ای درباره علل این جنگ بگوئیم، موضوعی که در آن ایام برخی اختلاف نظرها را میان سوسیال دمکراتهای آنزمان بوجود آورد. منشویکها خصلت حفظ و بقای دودمان سلطنتی رومانف را عده میدانستند و معتقد بودند که خاندان رومانف میخواهد برای استحکام پایه‌های تاج و تخت خود، توجه مردم را از حوادث داخلی منحرف ساخته و معطوف به رویدادهای خارجی بنماید. طبیعتاً این موضوع تا حدودی صحیح بود. مملکت ناراضی بود و تشنج و هیجان پنهانی بر آن مستولی شده بود و کاملاً طبیعی است که حکومت آنزمان که رهبری آن در دست "اوبژدونو نروف" و "ویته" و شرکا بود باین مانور انحرافی متوسل شده بود. در تاریخ میتوان نمونه‌های زیادی از این قبیل بر خورد که پادشاهان و سلاطین در لحظات حساس کوشیده‌اند تا مبین پرستی را در خلق بوجود آورند تا باین وسیله حل مسائل داخلی را به تعویق بیندازند. ولی ما باز از تاریخ میثناسیم که معمولاً بیشتر اینگونه کوشش‌ها فقط منجر به تسریع در سقوط خود این حکومتها ی سلطنتی شده‌اند. این موضوع در باره جنگ روسیه و ژاپن نیز مصداق داشت.

تاریخچه منشویسم

البته عامل حفظ و بقای دودمان سلطنتی، تمام قضیه نبود. بعواضات این انگیزه بدون شك عوامل دیگری نیز در وقوع این جنگ شرکت داشتند از جمله کوشش‌های صرفا امپریالیستی و توسعه طلبانه، آرزوی بدست آوردن بازارهای جدید و غیره، نقش موثری در بروز این جنگ بازی میکردند. بسیاری از کمیته‌های حزبی که در داخل روسیه فعالیت میکردند، درست همین خصلت جنگ روسیه و ژاپن را تأیید میکردند ولی منشویکها با این نظر مخالف بودند و سعی میکردند ثابت کنند که چنین استنباطی در این مورد بخصوص مصداق ندارد. و حالا وقتی ما به تکامل منشویسم باز پس مینگریم متوجه میشویم که در تجزیه و تحلیل آنها از علل جنگ روسیه و ژاپن نشانه‌هایی از تفکر سیاسی آینده آنها وجود داشته است. آنها

میخواستند انگیزه‌های اصلی اقتصادی این زردخورد را نادیده بگیرند - همانطور که بعدها در مسوود
حوادث سال ۱۹۱۷ چنین کردند .

د فاتیسم [آرزوی شکست]

ضمن جنگ روسیه و ژاپن این تعادل برای اولین بار بضمه ظهور رسید که بعدها در سال ۱۹۱۷
"د فاتیسم" نامیده شد . لازمست که در این باره بیشتر سخن گفته شود زیرا که این موضوع در رابطه نزدیک
با تکامل تدریجی بلشویسم و توسعه منازعات میان ما و مخالفین سیاسیان میباشد .
د فاتیسم نه فقط شامل دو بخش حزب کارگر یعنی بلشویکها و منشویکها شد بلکه تقریباً همه جامعه
بورژوازی را نیز در بر میگرفت . این پدیده که بهیچ وجه تعادلی نبود ، بما نشان میدهد که در آن سالها
که تزاریسیم با اصطلاح پا روی دم بورژوازی میگذاشت ، بورژوازی بدون هیچ گونه ملاحظاتی آرزوی شکست
حکومت "خودش" را در یک جنگ داخلی میکرد تا بتواند در سیاست داخلی امتیازاتی از او کسب نماید .
یکسانیکه میخواهند با این مطلب بیشتر آشنا بشوند توصیه میکنم که در این مورد بکتاب "مخالف جریان آب" (۱)
مراجعه کنند . من در اینجا فقط بچندین شاهد و دلیل اشاره میکنم که نشان دهنده اشاعه د فاتیسم در
سراسر روسیه در ایام جنگ روسیه و ژاپن میباشد .

در سال ۱۹۰۴ یک نویسنده لیبرال معروف که در ضمن یکی از طرفداران جدی رژیم سلطنتی
نیز بود - یعنی بوریس چی چرن - (با کیمسار امور خارجه کنونی ، اشتباه نشود - این شخص یکی از
نزدیکان کیمسار امروزی ما بود) چنین نوشت :

"نتایج و عواقب این جنگ سرانجام موجب آن خواهند شد که بحرانهای داخلی حل گردند .
مشکل است که بتوان گفت چه فرجامی را برای جنگ میتوانیم آرزو کنیم ."

این کلمات که بوضوح نشان میدهند که شکست روسیه تزاری بیشتر مورد آرزو بوده است تا پیروزی
آن در شرائطی نوشته شده اند که سانسور شدیدی بر حکومت تزاری برقرار بوده است . آیا میتوان برای یک
لحظه هم تصور کرد که در سال ۱۹۱۴ - در اثنای جنگ جهانی امپریالیستی - میتوانست یک فرد بورژوا
وجود داشته باشد که جرات گفتن چنین مطلبی را داشته باشد . این امر غیر ممکن بود زیرا بوسیله دوما ی
اول ، دوم ، سوم و چهارم توافق کمابیش درونی ای میان حکومت استبدادی تزار و اقشار بالای بورژوازی
روسیه برقرار شده بود . این امر از جنبه دیگری نیز غیر ممکن بود زیرا حکومت سلطنتی سال ۱۹۱۴ - ولسو
فقط از حیث ظاهر - دیگر حکومت سلطنتی سال ۱۹۰۴ نبود . تقسیم قدرت میان مالکین و بورژوازی تا سال

(۱) کتاب "مخالف جریان آب" مجموعه‌ای از مقالات لنین و ژینوویف بین سالهای ۱۹۱۴ و ۱۹۱۶ است .
"توضیح مترجم"

۱۹۱۴ تکمیل یافته بود و باین جهت بورژوازی ۱۹۱۴ در مورد مسئله جنگ موضع کاملا دیگری داشت تا سال ۱۹۰۴. در اواسط جنگ جهانی - سال ۱۹۱۶ میلیوکف ضمن یک سخنرانی در دومای دولتی گفت که اگر قرار باشد پیروزی بر آلمانها بوسیله یک انقلاب صورت گیرد، از خیر چنین پیروزی میگردیم. بنابراین از زبان فهمیدهترین نماینده بورژوازی با وضوح کامل میشنویم که پیروزی دشمن مورد تفر را بر انقلاب ترجیح میدهد. بعبارت دیگر او میگوید که او از انقلاب بیشتر از پیروزی دشمن وحشت دارد. ایسین دو توضیح - یکی از جانب بورژس‌چی چرین - برجستهترین نماینده بورژوازی انقلابی - در سال ۱۹۰۴ بود دیگر از طرف میلیوکف - برجستهترین نماینده بورژوازی لیبرال - در سال ۱۹۱۶ بخوبی راهی را که روسیه و تکامل بورژوازی آن طی کرده است نشان میدهند. در سال ۱۹۰۴ بخش عمده بورژوازی مشتاق شکست روسیه در جنگ ژاپن و روسیه بود زیرا امیدوار بود که باین وسیله بتواند امتیازاتی از استبداد کسب کند با مالکین بزرگ که هرگز حاضر بمخالفه نبودند بر سر تقسیم قدرت کنار بیاید. بورژوازی بخوبی میدانست که اگر تزاریسیم در جنگ پیروز شود موقعیت مالکین بزرگ مستحکمتر خواهد شد و باین ترتیب هر نوع امیدواری به برقراری حکومت مشروطه یعنی تقسیم قدرت میان مالکین و بورژوازی از بین خواهد رفت.

خاطرات گرشونوفسکی

طبیعی است که تمایل به دقت بیشتر در انقلابیون و از جمله موسیال رولوسینورها وجود داشت. این حزب که بین سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۷ اردوی "میهن پرستی" را ترک نکرد و زیر علم آن سینه میزد در ایام جنگ روسیه و ژاپن بهمین سوال از طرفداران دقتیسم بود. از جمله یکی از معروفترین رهبران این حزب - یعنی گرشونوفسکی که اینک بدوود حیات گفته است و در آن ایام در زندان پتر-پاولس بسر میبرد مطالبی در این مورد مینویسد و میگوید که او برای اولین بار در زندان توسط وکیبل مدافعش از خبر شکست سربازان تزاری در مقابل ژاپن اطلاع حاصل کرده بود. این ملاقات میان گرشونوفسکی - معروفترین نورویست روسیه و "کارا بچه و سکی" سرشناسترین وکیل دادگستری روسیه در آنزمان - یعنی نمایندگان اپوزیسیون آن ایام، بسیار جالب است. خود گرشونوفسکی درباره این ملاقات چنین مینویسد:

"... بی صبرانه انتظار آنرا میکشیدم که این کدی بی پایان برسد تا بالاخره بتوانم به تنهایی و بدون حضور مزاحمی با تنها موجود زنده ای که متعلق بآردوی دشمن نبود صحبت کنم. بعد از مراسم طولانی و عذاب آوری در زندان بسته شد و ما دو نفر تنها ماندیم، کاملاً تنها و بدون مزاحم!" (در این جا با عجله تمام مدتی طولانی سولات زیادی را مطرح کردیم) و من پرسیدم آیا پله وه هنوز سرکار است؟ آیا او هنوز زنده است؟

... پله ولی خبر تازه جالبی برایتان دارم: آیا میدانید که اعلان جنگ داده شده است؟

... جنگ؟ با کی؟

... با ژاپن . چند کشتی بزرگما تاکنون فرغ شده‌اند و ما دچار شکست‌هایی شده‌ایم ...

... يك صحنه جنگ ديگر شبهه جنگهای کریمه ؟ و پورت آرترور - يك سياستبول تازه ؟

... اينطور بنظر ميرسد .

... خوب در داخل کشور چه ميگذرد ؟ آیا موج ميهن پرستی بر کشور مستولی شده است ؟ آیا شعاع

"وهبر بر تخت سلطنت" بکيارچه و بکزيان مطرح ميباشد ؟

... بله ظاهراً چنین است ولی همه اينها تا حدود زیادی ساختگی است . جنگ مورد علاقه مردم نيست .

هیچ کس انتظار آنها نداشت و هيچکس خواهان و طرفدار آن نيست .

جالب است که همه چیز برای من در اين گوشه تاريک زندان ناگهان روشن شده بود . من احساس

میکردم که اين حادثه برای مملکت نقش رعد و برقی را بازی خواهد کرد که خفتگان را بيدار خواهد کرد و

برده‌ها را از هم خواهد درید ، برده‌هایی که سرشت واقعی حکومت استبدادی را از نظر عده کثيری از مردم

مخفی کرده‌اند ...

همین گوشه‌ی در خاطرات خود ميگويد که چگونه او وهم زندانیان توسط قطعه کوچکی از روزنامه

که در حیاط زندان پيدا کرده بودند از خبر سقوط پورت آرترور آگاهی حاصل کرده بودند و یکی از زندانها

محافظ زندان نیز اين خبر تازه را تأیید کرده بود . مشکل است که بتوان احساس زندانیان را در اين مورد

بیان کرد .

گوشه‌ی در دنباله این ماجرای مینویسد: " ما آرزو میکردیم اينکاش همانطور که پورت آرترور سقوط

کرده است حکومت استبدادی نیز سرنگون ميشود ! " و این نمونه آشکاری از تمایلات دفاتیستی است .

د فاتیسم در میان ساونیکوف

ما با این تمایلات دفاتیستی فقط در نوشته‌های گوشه‌ی برخوردار نمیکنیم بلکه حتی فردی مثل

ساونیکوف در داستان معروف خود بنام "اسبی رنگ و بو" که تحت نام مستعار "روپشین" منتشر شده

بود ، حالت روحی قهرمان داستان خود را - که در راه مراجعت بروسیه بوده - در مورد اعمال تروریستی

شرح میدهد . قهرمان داستان در راه بازگشت بوطنش از شکست بزرگ نیروی دریایی تزار در سواحل جزیره

"تسوشیما" اطلاع حاصل میکند و دستخوش دو احساس مختلف و مغایر هم ميشود از يك طرف بعنوان يك

فرد روسی از غرق شدن کشتی های روسیه متأسف است و بخاطر انسانهایی که در این ماجرا از بین رفته‌اند

و طوانانی که در این میان جان سپرده‌اند احساس تأسف میکند و از طرف ديگر بعنوان يك فرد انقلابی این

نکته را درک میکند که شکست "تسوشیما" در حکم پیروزی انقلاب است و این حادثه بسقوط و سرنگونی رژیم

تزاری کمک خواهد کرد .

همین طرز برخورد را در کتاب "مطالبی در مورد جنگ روسیه و ژاپن" اثر "وره سالیف" مشاهده

میکیم . او در آثار خود بنحو بسیار شایسته‌ای تمام جریانات فکری نوینی را که در میان روشنفکران روسیه بوجود آمده بود تشریح میکند . از هر سطر کتاب او میتوان بوضوح دریافت که تمام روشنفکران روسی تمایلات دفاقیستی داشتند و بخوبی درک کرده بودند که شکست روسیه در جنگ ژاپن و روسیه بمعنی پیروزی جنگ آزادی بحر می باشد .

بلشویکیها و جنگ روسیه و ژاپن

حالا به اردوی سوسیال دموکراسی آنزمان میردازیم . آنچه که مربوط به بلشویکیها میباشد اینست که آنها بدون کوچکترین تزلزل و نوسانی شکست کامل روسیه تزاری را که مورد آرزوی همه بود آشکارا خواستار بودند . روزنامه " ایسکرا " در آن هنگام در دست بلشویکیها بود زیرا بعد از استعفای لنین از هیئت تحریریه این روزنامه پله خانف که تنها مانده بود چهار نفر بلشویک را برای اداره روزنامه دعوت بهمکاری کرده بود و این روزنامه که خط مشی بلشویکی را تعقیب میکرد در آن زمان نوشت " صلح بهر قیمت " بلشویکیها بلافاصله با این طرح مخالفت کردند و اعلام داشتند که این راه حل صحیح نمیباشد و نوشتند : " ما طرفدار صلح بهر قیمت نیستیم " ، " ما پاسیفیست نیستیم " ، " جنگهایی وجود دارد که در تحلیل نهایی بِنفع خلسق میباشند " . بنابراین در آن زمان جهان بینی بلشویکی در نطفه آید و اولوزی آینده آنها منعکس بود یعنی تبدیل جنگ امپریالیستی به یک جنگ داخلی .

موضوع منمن و ویکیها

بلشویکیها نیز بهمین سوال موضع دفاقیستی داشتند . اگر چه در این مورد عاری از تزلزل نبودند . در کنگره بین المللی سوسیالیست ها در آمستردام بسال ۱۹۰۴ حزب ما دو هیئت نمایندگی داشت . یکی هیئت نمایندگی رسمی که عبارت از بلشویکیها بود (زیرا در آنزمان بلشویکیها در ارگان مرکزی حزب قدرت را در دست داشتند) و دیگری هیئت نمایندگی ما بلشویکیها بود که از نظر تعداد در اقلیت بود و بطور غیر رسمی در کنگره پذیرفته شده بود و فقط از حق رای در امور مشورتی برخوردار بود . در این کنگره پله خانف با رفیق امروزی ما " کاتایاما " - که بسیاری از شما با او آشنا هستید - یکدیگر را ملاقات کردند . " کاتایاما " در این کنگره نمایندگی جنبش سوسیالیستی ژاپن را بعهده داشت . در این ملاقات صحنه جالبی رخ داد باین معنی که آنها در حضور اعضای کنگره با یکدیگر دیده بوسی کردند و موج عظیمی از احساسات شورانگیز را بوجود آوردند . کنگره سخنرانی دفاقیستی پله خانف با کلمات نهایی پرشور و هیجانی پاسخ داد . پله خانف این حادثه را چنین شرح میدهد :

" من گفتم که در صورت پیروزی حکومت تزار بر ژاپن هیچ کس جز مردم روسیه شکست نخورده بود . . . حکومت ظفر مند تزاری میتواند با استفاده از نشئه پیروزی زنجیرهایی را که بر دست و پای مردم

روسیه آویخته بود محکومتر سازد. من آن حقایق انکار ناپذیری را در کنگره بازگو کردم که مبنی بر این بود که سیاست خارجی حکومت تزار از مدتها پیش سیاست غارت و جباول و اشغال قهرا میز سرزمین های دیگر بوده است و گفتم که این حکومت سرسختانه در حدود آن بوده است که همه خلقهای همجوار ما را تحت انقیاد خود در آورد. خلقهایی که باندازه کافی قدرت مقاومت نداشتند و متذکرندم که حکومت تزار خلق روسیه را با زنجیر اسارتی که بر گردن خلقهای مجاور ما آویخته، محاصره نموده است و این خلقها نفرت خود را در مقابل ستمی که بآنها روا شده است ابراز میدارند و توضیح دارم که تحت چنین شرایطی مردم روسیه کمتر از سایر خلقهای امپراتوری تزاری رنج و مرارت نمیکنند. زیرا هیچ خلقی نمیتواند از آزادی بهره مند باشد، اگر قرار باشد که بعنوان اسلحه‌های برای غلبه بر همسایگان خود مورد استفاده قرار گیرد. و من با گفتن این مطالب اطمینان کامل داشتم که افکار و احساسات توده‌های عظیم روسیه را بیان میکنم. هرگز بیان سوسیال دمکراسی روسیه تا این حد زبان توده‌های وسیع خلق روسیه نبوده است.

و تمام انترناسیونال دوم که در کنگره آمستردام منبلور شده بود بر بیانات رهبر منشویکها [پله - خانف] که مبتنی بر این بود که پیروزی حکومت تزاری از نظر او بمعنی شکست مردم روسیه میباشد - صحه گذاشت باین ترتیب منشویکها نیز تحت فشار اوضاع کاملا انقلابی و از آنجا که میدیدند که حتی بورژوازی نیز روتد فاتیستی دارد - در آن ایام موضع دفاتیستی گرفتند.

روش خیانتکارانه منشویکها

این مطالب را باید مورد توجه قرار داد تا بتوان روش خیانتکارانه منشویکها را در ایام جنگ ۱۹۱۴ - ۱۹۱۷ بی برد. آنها موضع دفاتیستی ما را در مورد این جنگ خیانت بزرگی بخلق روسیه میسازدند و هما نظور که میدانید آنها در روزهای ژوئیه سال ۱۹۱۷ حتی ما را مورد این اتهام قرار دادند که "دفاتیسم" پاداش خود را دریافت کرده است. در هر حال این صفحه از تاریخ روسیه اندازه شایان توجه است زیرا که این واقعیت جالب را برملا ساخت که در روزهایی که بورژوازی روسیه هنوز بقدرت نرسیده بود، و در ایامی که مالکین مقام و مرتبه عالیتری را اشغال کرده بودند، خود بورژوازی موضع دفاتیستی داشت. امروزه مارتف در کتاب "تاریخ سوسیال دمکراسی روسیه" کوشش میکند که موضع دفاتیستی منشویکها را در اثنای جنگ انکار نماید. او در این مورد چنین مینویسد:

"بعد از ناکامیهای ارتش روسیه در جامعه لیبرالها و محافظ انقلابی يك تمایل دفاتیستی رو بتوسعه گذاشته بود و تازه امیدها باین نکته متوجه شده بود که شکستهای نظامی دیگر، تزاریسم را بنا بودی خواهد کشاند - بدون آنکه تقریبا هیچ کوشش و تقلائی از جانب خلق بعمل آمده باشد - همچنین در این رابطه يك تمایل دوستانه نسبت به ژاپن و نقشی که امپریالیسم ژاپن در این جنگ بازی میکرد بوجود آمده

بود - در چنین شرایطی بود که "ایسکرا" (که در آن ایام بدست منشویکها اداره میشد) در مقابل این رفتار قاطعانه کرد باین ترتیب که از این موضع بدفاع برخاست که مردم و انقلاب علاقمند بآن هستند که جنگ با تحصیل قربانیهای زیادی بر روسیه پایان نیابد و آزادی مردم روسیه بوسیله سرنیزه‌های ژاپنی بدست آورده نشود .

دو سنی با ژاپن و منشویکها

هنوز هم مارتف آشکارا موضوع را مخفی نگاه میدارد و سعی میکند که بزهکاری های بورژوازی را در امر انقلاب مورد عفو قرار دهد . او عداوت و مسئله را با هم مخلوط میکند باین ترتیب که از روابط حسنه با ژاپن سخن میگوید و اشاره میکند که این موضوع با مخالفت "ایسکرا" مواجه شده بود . این تمایل بژاپنیها بهیچ وجه با رفتار ارتباطی نداشته . در اثنای جنگ یعنی وقتی که ژاپنی ها با لشکریان تزاری در حال زد و خورد بودند ، اقشاری از بورژوازی لیبرال کار را بجائی رساند (مخصوصا دانشجویان) که برخی از گروههای دانشجویی ظاهرا حتی تلگرافهای تبریکی برای میکادو [امپراتور ژاپن] فرستادند . این واقعیت هیچوقت بوضوح ثابت نشد ولی روزنامه‌های تزاری آنرا در سراسر روسیه منتشر ساختند و نهایت جدیت را در انتشار هر چه بیشتر این شایعه بخروج دادند . بهر حال این موضوع مسلم است که اگر حتی تمایل به ژاپن هم وجود داشت - طبیعا ما انقلابیون با آن سروکار نداشتیم و با آن نیز مخالفت میکردیم . ما می-گفتم که پادشاه ژاپن بهیچ وجه بهتر از تزار ما در روسیه نیست و ما انتظار آنرا نداریم که او با سرنیزه سربازانش آزادی ما را تامین خواهد کرد و از این موضع بود که همه تند رویهای لیبرالها و دانشجویانی را که بطور سطحی انقلابی بودند - ولو آنکه آن تلگراف معروف را هم امپراتور ژاپن فرستاده باشند ولی این منظور را داشته‌اند - محکوم میکردیم . در این رابطه حق با مارتف است . آری ما مخالف تمایلات ژاپنی بودیم ولی ما خواهان شکست ارتش تزار در این جنگ بودیم و مارتف عداوت موضوع را مخشوش و آشفته میکند و چنین میگوید :

"کونی سیلی یا کوس رهبر (فعالان) بورژوازی فنلاند - که بعد ها - ۱۹۰۵ - رئیس حکومت فنلاند شد به پله خانق و نمایندگان خارجی بودند بطور بدون واسطه‌ای پیشنهاد کردند که با جاسوسان دولت ژاپن مذاکراتی در مورد حمایت از انقلاب روسیه بوسیله پرداخت پول و تحویل اسلحه بعمل آورند ."

مارتف اضافه میکند که این پیشنهاد مورد قبول قرار نگرفت . این حرف صحیح است . هنگامیکه انقلابیون روسیه و حتی بخشی از بورژوازی روسیه موضع رفتاریستی گرفتند ژاپنیها و عمال آنها کوشش کردند که ما را تطمیع کنند و گفتند : از آنجا که شما خواهان شکست و سرنگونی خاندان تزار هستید ، چنانچه مایل باشید ما باندازه کافی پول و اسلحه در اختیار شما خواهیم گذاشت . بدیهی است که کلبه این نوع پیشنهادات از طرف سازمان ما و همه انقلابیون شرافتمند و همچنین از جانب منشویکها و پله خانقها

انزجار و اشتزاز مردود شناخته شد. بلشویکها گفتند: ما مخالف تزار روسیه هستیم ولی این معنی آن نیست که ما موافق امپراتور ژاپن هستیم ولی این مانع آن نمیشود که همه ما - و از جمله بلشویکها - وفادار باشیم.

رشد جنبش لیبرالی

بهمان اندازه که رویدادهای مربوط به جنگ روسیه و ژاپن توسعه می یافتند، جنبش لیبرالی نیز رشد می یافت و محافل وسیع تری را در بر میگرفت. نه فقط يك جنبش اجتماعی نیرومند در میان کارگران بوجود آمد و نه فقط يك جنبش دانشجویی نضج گرفت بلکه لیبرالهایی که خواهان اختیارات محلی بودند و اکنون میدیدند که حکومت مطلقه با ماجرائی دست بگریبان شده است که خلاصی از آن برایشان غیر مقدور میباشد - بر اثر همین حوادث متشکل شدند. بورژوازی لیبرال احساس میکرد که جنگ بطسور اجتناب ناپذیری موجب استقرار حکومت مشروطه خواهد شد - همانطور که جنگ کریمه در ۱۸۶۱ موجب آزادی نیمه بردگان شده بود و هر قدر ضربات ژاپنیها به نیروهای نظامی تزار خورد کنند متر میشد و بهمین اندازه نیز ناستواری و عدم استحکام پایههای حکومت تزار بیشتر آشکار میگشت و بهمین اندازه نیز ناستواری و عدم استحکام پایههای حکومت تزار بیشتر آشکار میگشت و بهمین اندازه بورژوازی روسیه در رابطه با مناسبات قدرتهای اجتماعی آنزمان جسورتر و حتی دریدتر میشد. آری از اینهم بیشتر آنکوهی بورژوازی جرات پیدا کرد، شروع بآن کرد که با سرعت حیرت انگیزی خود را سازماندهی کند و بدیهی است که تشکیلات مزبور با شکالی ظاهر شدند که خاص خود آن بود. وقتی تحرکی از میان جنبش کارگری برخیزد، جنبش معمولاً بشکل اعتصاب تجلی میکند و شکل تظاهرات عظیم توده‌ای و سرانجام قیام مسلحانه را بخود میگیرد. ولی بورژوازی لیبرال مندهای مخصوص دیگری دارد که عبارتند از کنگره‌ها، نشست‌ها و جمع‌آوری امضا و تهیه طومارها. سرشناس‌ترین نمایندگان خواهان اختیارات محلی - که عده زیادی از نجیب‌زادگان و اشراف در میان آنها بودند - شروع بآن کردند که بطور سیستماتیک در اجتماعات دولتی دست به تبلیغات بزنند و قطعنامه‌ها بایشانرا که "آدرس" مینامیدند در آنجا پخش میکردند، زیر آنها را امضا میکردند و برای تزار میفرستادند و در این قطعنامه‌ها به تزار پیغام میدادند که او باید به نظرات عموم و "ندای وطن" یعنی صدای خود آنها پیروی کند و باید مشروطه قانون اساسی را بطلت بدهد باین معنی که نمایندگان نقاط مختلفاً سرکار بیاورد و قدرت را بدست آنها بسپارد. این جنبش خود مختاری طلب بزودی به نقطه اوج خود رسید و با فرستادن گروهی از نمایندگان خود بحضور تزار این موضوع ابیان کرد. این تمام چیزی بود که لیبرالها میخواستند.

روابط متقابل طبقه کارگر و بورژوازی در سال ۱۹۰۴

در رابطه با این بیداری بورژوازی در حیات سیاسی که تا آنوقت بی سابقه بود باید بگر مسئله

مناسبات طبقه کارگر با بورژوازی با شدت خاصی مطرح شد. همان مسئله عددهای که در تمام مراحل تاریخ حزب خود با آن برخورد کرده ایم و همان مسئله‌ای که در تحلیل نهائی گنیه اختلاف نظرهای ما با منشویکها با آن منتهی میشد. همانطور که دیدیم این مسئله چه در داخل مارکسیسم قانونی و چه در مبارزه علیه نارود نیکی چه علیه استرروه و چه بر ضد اکتونویستها در کنگره دوم حزب - که از یک طرف قطعنامه لندن و پله خانف و از طرف دیگر قطعنامه مارتف و همفرانشر در برنامه قرار داشتند - مطرح بود. این بار در سال ۱۹۰۴ مسئله دیگر نه بصورت یک تئوری بلکه بصورت یک مسئله سیاسی و بسیار پر هیجان، مطرح بود. بورژوازی لیبرال بحرکت درآمده بود و طبقه کارگر باید تصمیم میگرفت که در این مورد با بورژوازی چگونه رفتار کند و چه روشی در مقابل آن اتخاذ نماید. و در اینجا نیز مثل گذشته اختلاف نظرهای بزرگی میان ما و منشویکها عیان شدند.

منشویکها برنامه با اصطلاح "تعلیفات مستوفرا که مبنی بر تبلیغات بنفع اختیارات محلی نمایندگان نواحی بود عنوان کردند که بدین ترتیب خلاصه میشود: با در نظر گرفتن این نکته که در همه جا اجلاسهای دولتی نمایندگان لیبرالهای نواحی تشکیل یافته‌اند که در مورد اوضاع روسیه گفتگو کرده و طوطارهایی برای تزار فرستاده‌اند - طبق نظر منشویکها - طبقه کارگر باید نمایندگان باین اجلاسها گسیل دارد تا به نجیب زاده‌گان و بورژوازی لیبرال بگوید که چنانچه آنها تبلیغات خود را ادامه بدهند مورد پشتیبانی کارگران واقع خواهند شد. منشویکها مخصوصا تاکید میکردند که کارگران نباید بوسیله تقاضاهای افراطی پرولتری موجب وحشت بورژوازی لیبرال بشوند. در همین زمینه "ایسکرا" که در آن ایام منشویکی بود علنا نوشت:

"اگر صحنه مبارزه را در روسیه تطابق کنیم چه میبینیم؟ فقط دو قدرت: استبداد تزاری و بورژوازی لیبرال که خود را سازماندهی کرده است و اکنون وزنه سنگینی شده است. برعکس توده کارگر برانگنده بوده و کاری از دستش ساخته نیست. ما نمیتوانیم بعنوان یک قدرت مستقل عرض اندام کنیم و باین جهت وظیفه ما اینست که از بورژوازی لیبرال پشتیبانی نمائیم، روش او را مورد تایید قرار ندهیم و تحت هیچ عنوانی نباید با خواستهای مستقل پرولتری خودمان موجب وحشت او بشویم."

در این طرز برخورد با مسئله، برنامه منشویکها با وضوح و صراحت خاصی برملا میشود: طبقه کارگر را بهیچ وجه نمیتوان بعنوان یک قدرت مستقل بحساب آورد و تنها دو قدرت وجود دارد تزار و بورژوازی لیبرال. خوب حالا کدام یک از دو برد دیگری ترجیح دارد؟ طبیعا بورژوازی لیبرال و حالا که اینطور است، پس باید از آن پشتیبانی کرد. در این طرز برخورد با مسئله ابورتیسم منشویکی آشکارا متجلی شده و خط مشی او مشخص و معلوم میشود: خط مشی در جهت ایجاد یک بلوک متحده با بورژوازی و نه در جهت نقش مستقل طبقه کارگر.

موضوع رفیق لنین

برنامه مخالفت با این منشویکی - که اولین اختلاف نظر عظمی شدید ما با آنها بعد از کنگره دوم حزب بود و - ایجاد حزب بلشویک بر اساس آن آغاز گردید - بوسیله رفیق لنین نمایندگی از طرف بلشویست ها با قاطعیت صورت گرفت لنین باین مناسبت مقالات و جزوات متعددی نوشت که میتوان آنها را بعنوان اولین اسناد بلشویکی تلقی کرد . هر کس که بخواهد با تاریخچه حزب ما آشنا بنود و آنرا درک کند باید حتماً این آثار را مطالعه کند .

رفیق لنین در مخالفت با منشویکها چنین مینویسد :

" شما از ما میخواهید که لیبرالها و اشرافی را که ماسک لیبرالی بچهره خود زده اند دچار وحشت نکیم ولی این خود شما هستید که از شیخ هراس آلود لیبرالهای وحشت زده میترسید . شما میگویید که فقط باید به دو قدرت توجه داشت : قدرت استبدادی تزار و اشراف لیبرال ولی شما برخاسته چیزها را فراموش کرده اید و یک " موضوع ساده و کوچک " را نادیده گرفته اید . علاوه بر این دو قدرت ، قدرت دیگری هم وجود دارد - یک قدرت عظیم ، یک قدرت بزرگ ، یک قدرت تعیین کننده و یک قدرت با نفوذ یعنی طبقه کارگر که خود را سازماندهی میکند و علیرغم آنکه حزین مجبور بفعالیت زیرزمینی میباشد و در هر لحظه و هر جا مورد حمله و ضرب و شتم قرار میگیرد باز هم تحریک آورترین نیروی انقلاب است . شما فراموش کرده اید که پرولتاریا وظایف مستقل خود را دارد و نه اینکه فقط حق انتخاب میان تزار و رود چیفسه ، حق انتخاب میان سلطنت تزاری یا مشروطه لیبرال . شما فراموش کرده اید که پرولتاریا برای خود راهی دارد که به اتحاد با دهقانان و انقلاب اصیل خلقی منتهی خواهد شد . انقلابی که سلطنت و ریشه های آنرا از جا خواهد کند و بقایای فئودالیسم را با آهن مذاب نابود خواهد نمود . انقلابی که اولین گام بسوی انقلاب پرولتری واقعی خواهد بود ."

و ما بلشویکها با اتکا باین جملات رفیق لنین ، برنامه دیگری را مطرح ساختیم این معنی که : در لحظاتی که بورژوازی ظاهراً علیه سلطنت مبارزه میکند - ولی در واقع شروع به پایبوسی از او کرده است درست در همین لحظات است که ما باید بعنوان یک قدرت مستقل قد علم کنیم ، بسه خیابانها بویزیم و پاسگاههای پلیس را ویران کنیم و ... مخصوصاً این مطلب آخر [ویران کردن پاسگاههای پلیس] باز طرف منشویکها بسختی محکوم میشد و آنها با تمسخر بهما میگفتند : آیا خیال میکنید که ما خرابکار و آشوبگر هستیم ؟ آیا این یک کار انقلابی است که به پاسگاههای پلیس حمله کنیم و آنها را ویران سازیم ؟

بنظر آنها شرکت در جلسات دولتی اشراف لیبرال و پشتیبانی از آنها بسیار مهتر بود و مهم این بود که " آنها را دچار وحشت نکیم " . آیا طبقه کارگر نقش مستقلی در انقلاب بازی خواهد کرد و یسا آنکه فقط طرفدار بورژوازی لیبرال خواهد ماند ؟ آیا او فقط یک دنباله رو ساده بورژوازی و جناح چپ آن

خواهد ماند و یا آنکه برعکس يك قدرت مستقل و تحرك پختنده ترين نیروی انقلابی خواهد بود که بوسیله دخالت خود موجب تغییراتی در مناسبات قدرت طبقات خواهد شد . مسئله باین صورت مطرح بود .

انتخابات منشیوها

آنزمان در اثنای "تجلیفات مستوف"، وقتی موضع منشیوها و تاکتیکهای آنها در مورد پشتیبانی از بورژوازی و اتحاد با آن کاملا آشکار شد ، رفیق پاروس و رفیق تروتسکی که تا آنزمان از منشیوها طرفداری میکردند از آنها جدا شدند . در ضمن بلشویسم بسرعت رو بقدرت گذاشت زیرا همه انقلابيون و کارگرانی - که تا آنزمان اختلاف نظرهای داخلی را صرفا مجادلات و موضوعات غیرمهم و جزئی تلقی می کردند حالا بی پرده بودند که موضوع هر سر يك مسئله طراز دوم نیست بلکه هر سر نقش تاریخی طبقه کارگر در انقلاب است - و عبارت دیگر موضوع هر سر خصلت انقلاب روسیه میباشد و این مسئله مطرح است که آیا انقلاب روسیه باید يك انقلاب معمولی بورژوازی باشد که بارها نمونه های آنرا - چه در سال ۱۸۴۸ و چه قبل از آن - دیده ایم و یا اینکه باید يك انقلاب نوین باشد - انقلابی که بهترین نیروی محرکه آن و رهبر آن طبقه کارگر است . باز هم تکرار میکنم که از این لحظه ببعد استحکام و تشکل در پروسه بلشویسم شروع شد . جناح بلشویکی [حزب] مثل قوئی که آب را سر میکشد ، انقلابی ترین عناصر سوسیال دموکراسی آنزمان را - که بالاخره متوجه صحت نظریات او شده بودند - در خود فرو کشید .

لا زست در این فرصت چند نکته نیز در باره مسایل داخلی و تشکیلاتی حزب - که موجب جدا شدن راه ما از منشیوها شد - صحبت کنیم .

مشا جره و ر بساره روش د مکرانیک در درون حزب

در سالهای ۱۹۰۴-۱۹۰۵ مسئله د مکراسی در حزب نقش بزرگی بازی کرد . این ماجرای بسیار جالبی است که پرتو درخشانی بر پارهای از مجادلات عصر ما میافکند . منشیوها معرا از موضع "دمکراسی حقیقی" در داخل حزب و بندت از "اهل حق انتخاب" دفاع میکردند در حالیکه بلشویکها و در راس آن رفیق لنین در آن زمان قاطعانه با این موضوعات مخالفت میکردند . ممکن است امروز رفقای جوان بسا تعجب از خود سوال کنند که چطور و بچه منظور بلشویکها مخالف د مکراسی و اهل حق انتخاب و منشیوها طرفدار هر دو این موضوعات بودند . ولی این شکفتی را میتوان باسانی از بین برد .

قضیه اینست که منشیوها معتقد به نقش مستقل حزب پرولتاریا در انقلاب نبودند آنها اقتدار نداشتند و باور نمیکردند که ما بتوانیم در زیر سلطه حکومت استبدادی يك حزب جدی پرولتری بوجو و بیاوریم . همانطور که قبلا گفتم آنها میخواستند حزبی داشته باشند که هم دانشجویان و هم استادان بتوانند در آن شرکت کنند . آنها عقیده داشتند که حزب ما همواره حزب روشنفکران خواهد بود و باین

جهت برای ایجاد يك چنین ساختمان تکمیل یافته‌ای کوشش میکردند . ساختمان‌ی که در آن هر "زات‌ها" - یعنی "روشنفکری میتوانست حقوق خود را کسب کند، حق رای داشته باشد و از دیگران بازخواست نماید و هیچ کس حق "ستم" با او را نداشته باشد . مختصر کلام يك "دمکراسی واقعی" ، "عینا همانطور که در اروپا وجود داشت ."

بلشویکها با زبان رفیق لنین بآنها جواب میدادند :

"ما نیز طرفداری دمکراسی هستیم ولی فقط وقتی که واقعا مقدر باشد ولی حالا دمکراسی يك بازی است . ما بآن احتیاج نداریم زیرا که ما احتیاج به يك حزب جدی داریم که بتواند تزار و بورژوازی را شکست بدهد . در حال حاضر که ما در شرایط زیرزمینی فعالیت میکنیم نمیتوانیم دمکراسی واقعی را در حزب تحقق بخشیم . ما احتیاج به تشکیلاتی داریم که از افراد آزوده شده انقلابی تشکیل یافته است - افرادی که طی سالیان دراز نشان داده‌اند که حاضرند زندگی خود را برای حزب و انقلاب فدا کنند . و ما این افراد را برمیگزینیم و سرنویست خودمان را بدست آنها میسازیم . اگر ما بخواهیم در شرایط استبداد و تحت فشارهای خرد کننده آن اصل حق انتخاب و دمکراسی را تعقیب کنیم ، در اینصورت بدآورده ستم تزار کک کرده‌ایما سازمان ما را ملامتی کند و موجب آسان تر شدن کار جاسوسان و اغلالگران تزار در تعقیب و شکار دوستان خود شده‌ایم ."

بلشویکها ، بعنوان عوام فوریان ماهر و زبردست تمام کارگران کم تجربه و ناآزوده را بدام انداختند و نامه‌های آنها را بچاپ می‌رساندند و با صدای بلند اعلام میکردند :

"نگاه کنید ! این کارگران هستند که خواهان اصل حق انتخاب میباشند و شما با عدم موافقت با این موضوع نسبت بآنها اجحاف و ظلم روا میدارید ."

امروزه هنوز کارگری بنام "گی بیوف - پوتیلوفسکی" در پترزبورگ زندگی میکند (که در آن زمان يك مشویک بود) . او در رابطه با این طرز تفکر جزوه بسیار مغشوشی در باره دمکراسی نوشته بسود . بلشویکها فوراً بانضمام مقدمه‌ای از اگسل رود به چاپ رساندند و اعلام کردند : خوب ، ببینید که تمام پروتیارها از زبان او صحبت میکنند ، کلیه کارگران خواهان اصل حق انتخاب میباشند ولی شما این حق را از آنها سلب میکنید .

رفیق لنین در مقالهای تحت عنوان "موضع بدرد يك شکم خالی نمیخورد" بآنها پاسخ داد .

محتوی این مقاله بشرح زیر است :

"ما نیز کارگران را میشناسیم . آنها نیز مثل ما طرفدار دمکراسی هستند اما طرفدار يك دمکراسی که واقعا مورد احتیاج ماست و وقتی که این دمکراسی ممکن باشد ، ما اولین کسانی خواهیم بود که آنها اجرا خواهند کرد . ولی شما با داستانهایتان میخواهید کارگران را منحرف کنید . هر کارگر

واقعی، هر کارگر جدی و صدیق دوك میکند که د مکرسی و اصل حق انتخاب خود هدف نیست بلکه وسیله‌ای برای رهایی طبقه کارگر است. ما حزب را آنطور بنا میکنیم که در لحظات حساس برای ما روزه قابل استفاده باشد ولی در حال حاضر ما احتیاج به يك هیوارسی و سنترالیم شدید داریم.

امروز کاملا واضح شده است که منشویکها در آن ایام سعی میکردند بکک "د مکرسی" کارگران را گمراه سازند و حساب میکردند که کارگران را میتوان بهر ضجلا بی کشاند. آنها در هر گوشه و کنار با صدای بلند اعلام میکردند:

"ما اصل حق انتخاب را پیشنهاد میکنیم ولی منشویکها مخالف آنند و بنابراین مخالف شما هستند. باین جهت شما باید بما پیوندید." ولی کارگران بزودی بمقاعد آنها پی بردند. از نظر تشکیلاتی حوادث بشرح زیر صورت گرفتند:

سلسله جاسوران منشویکها

همانطور که میدانیم در کنگره دوم حزب کمیته مرکزی حزب و ارگان مرکزی حزب که بوسیله پله خانف و لنین اداره میشد و همچنین شورای عالی حزب بدست منشویکها افتاد. در شورای عالی حزب دو نماینده از طرف کمیته مرکزی، دو نماینده از طرف ارگان مرکزی حزب - که در خارج از کشور منتشر میشد - شرکت داشتند و نفر پنجم عضو که رئیس شورای عالی نیز بود از طرف خود کنگره انتخاب شده بود. پله خانف باین سمت انتخاب شده بود. اما پس از گذشت چند ماه و بعد از آنکه پله خانف تغییر جبهه داد و برخی از اعضای کمیته مرکزی در روسیه دستگیر شدند وضعیت جدیدی بشرح زیر پیش آمد. ابتدا ارگان مرکزی حزب یعنی "ایسکرا" بدست منشویکها افتاد و سپس کمیته مرکزی از دست ما گرفته شد زیرا که بجای رفقای ما که گرفتار شده بودند منشویکها بعضویت کمیته مرکزی در آمدند و بالاخره وقتی پله خانف به جبهه منشویکها پیوست، شورای عالی حزب را نیز بعنوان جهازیه خود همراه بود. ما در مدت نسبتا کوتاهی همه این پستهای مرکزی را از دست دادیم و منشویکها هم کمیته مرکزی و شورای عالی حزب و هم ارگان مرکزی را در اختیار خود در آوردند. مارتف سر مست و شادمان جولانگری میکرد او نخود هر آتش شده بود و در کمیته مرکزی، شورای عالی و ارگان مرکزی حزب نقش موثری بازی میکرد.

این وضع برای ما بی نهایت درد آور بود. علاوه بر این باید اضافه کرد که در آن ایام تمام تئوریه حزب متعلق به منشویکها بود. زیرا رفیق لنین - با وجود همه اعتباری که در حزب داشت - هنوز در مقام مقایسه با پله خانف جزو رهبران جوان حزب محسوب میشد و البته این موضوع مهمی بود. مثلا من اولیسن مذاکرام با پله خانف را بخاطر میآورم (من در آنزمان هنوز عضو سازمان جوانان بودم). او ما را ترساند و پرسید: "شما از چه کسی بهروی میکنید؟ کسانی را که در صفوف ما قرار دارند بشمارید: من پله خانفم مارتف، ساسولنیچ، اگسل رود و دیگران ولی در صف شما فقط يك نفر است: لنین. جریانات بالاخره

تغییر خواهند کرد و چند ماه دیگر همه گنجشک های روی سقف خانه ها هم به لنین شما خواهند خندید، ولی شما هنوز از او تبعیت میکنید!

و در عمل بخشی از حزب تحت تاثیر این شخصیت های قدیمی حزب که خدمات بسیار بزرگی (از جمله مردی نظیر پله خانف) انجام داده بودند قرار داشتند.

من تکرار میکنم که وضع ما بلشویکها بی اندازه وخیم و دشوار بود و چون امکان آن وجود نداشت که بآراء عمومی حزب مراجعه بشود - زیرا که ما مجبور به فعالیت زیرزمینی و مخفی بودیم و حکومت هزار بندت ما را تحت تعقیب قرار داده بود - لذا کار ما دشوارتر نیز شده بود.

دفتر کمیته اکثریت

در رابطه با چنین وضعی این ضرورت برای بلشویکها بینتر میشد که برای خود سازمان جداگانه بوجود آورند و این سازمان را از نظر ظاهری نیز تثبیت نمایند. رفیق لنین - که عده زیادی از افراد حزب و مخصوصا بلشویکها او را بعنوان فرد جسوری که بطور خستگی ناپذیری "انشعابگری" میکند - معرفی کرده بودند، مجبور بچنین کاری شد. اگرچه او در انتخاب اینگونه بی اندازه مال اندیشانه رفتار میکرد و در واقع با زحمت زیاد چنین تصمیمی گرفت. رفیق لنین همچنین پس از مدتها تحقق و بررسی همه جانبه مسئله تصمیم باین انشعاب گرفت. او در این مورد تا حدودی نیز تحت فشار کمیته روسی و مخصوصا جوانان ناشکیانتر بلشویک قرار داشت. اینها میگفتند: "زمان منظر نمیشود، انقلاب نزدیک است، حوادث بزرگی در شرف وقوع هستند (مدت کوتاهی قبل از ۲۲ ژانویه یعنی یکشنبه خونین بود) ما باید حزب خودمان را سازماندهی کنیم: در این میان کنفرانسهای مناطقی متعددی - از جمله کنفرانس شمال روسیه، کنفرانس جنوب روسیه، کنفرانس مسکو و کنفرانسهای دیگر - نقشه بوجود آوردن "دفتر کمیته اکثریت" را در مقابله با کمیته مرکزی بلشویکی طرح کردند وقتی که باین ترتیب تشکیلات مرکزی بلشویکهای سراسر روسیه بوجود آمد و بمبارزه بلاواسطه با کمیته مرکزی بلشویکی پرداخت، تازه آنوقت رفیق لنین موافقت قطعی خود را با سازماندهی حزب جداگانه ای اعلام نمود و ما اولین شماره روزنامه بلشویکی را در خارج کنسور منتشر کردیم. این روزنامه که نام آن "به پیش" بود در اوایل سال ۱۹۰۵ در ژنو منتشر شد و با زحمات فراوان و کمکهای ناچیزی که بلشویکهای طرفدار این جنبش، بما میکردند مخارج آن تامین میشد. روزنامه "به پیش" کار روزنامه ایسکرای لنینی قدیم را تحت مناسبات نوین - دنبال کرد و شالوده تاکتیک جدیدی را برای بلشویسم ریخت. باین ترتیب بلشویکها در اوایل سال ۱۹۰۵ در روسیه "دفتر کمیته اکثریت" و در خارج ارگان بلشویکی "به پیش" را دارا بودند. بلشویکها نیز از سوی دیگر کمیته مرکزی، ارگان مرکزی [ایسکرا] و شورای عالی حزب را در اختیار خود داشتند.

۲۲ ژانویه

تحت این شرایط و در چنین وضعی که حزب دچار انشعاب شده بود و هنوز در شرائط زیرزمینی فعالیت میکرد و در اثباتیکه در درون حزب مبارزات شدیدی از طرف دو جناح در حال شکل گیری علیه یکدیگر صورت میگرفت، حوادث ۲۲ ژانویه پیش آمدند. من بطور مفصل در این باره صحبت نمیکم زیرا شما خودتان از موضوع اطلاع دارید. محتوی عمده آن عبارت از این بود که توده کارگران غیر حزبی بدون آنکه - تشکیلات حزبی ما اطلاعی از جریان داشته باشند - بخوابانها ریختند و میدان جلو قصر زستانی را اشغال کردند و باین ترتیب نشان دادند که مشویکها اشتباه میکنند که مدعی هستند فقط دو قدرت سلطنت تزاری و اشراف اپوزیسیون وجود دارد. ۲۲ ژانویه ثابت کرد که قدرت دیگری هم وجود داشته که با وجود آنکه بزرگترین قدرت بود یعنی طبقه کارگر - معذالک مشویکها از وجود آن بی خبر بودند. در واقع توده کارگر هنوز درست و با وضوح نمیدانست که چه میخواهد، ارگانیزه نبود، رهبری خود را در دست نداشت و تصادفاً مردم را بآن میدان کشانده بود و در پیشاپیش صفوف خود تصاویر مقدس را حمل میکرد، ناخود آگاه بود و مثل یک گوسفند مورد حمله قرار گرفت. - همه اینها صحیح - اما این توده وجود داشت و یک عامل سیاسی نیرومند بود. تجلی آن در ۲۲ ژانویه همه روسیه را تکان داد و البته این امر براتب با ارزش تر از همه قطعنامه های لیبرال و طومار بازیهای ممکنه بود. طبقه کارگر در ۲۲ ژانویه نشان داد که او زنده است و ثابت کرد که وظیفه انقلابیون حقیقی عبارت از آن نیست که در اجتماعات دولتی حضور بهم رسانند و در اطاق انتظار نمایندگان نواحی بیخونه کند و در روزگی نماید. و عبارت از آن نیست که سخنرانیهای ملایمی که "کسی را دچار وحشت نسازد" ایراد نماید بلکه عبارت از اینست که خود را در رأس جنبش طغیان زده کارگری قرار دهد. جنبشی که علیرغم نداشتن رهبر و برنامه سیاسی روشنی در اولین حمله صفوف دفاعی دشمن را از هم شکافته بود. بعبارت دیگر تنه ای وجود داشت که بایستی یک سر برای آن درست میشد یعنی آنکه حزب باید با این توده در می آمیخت و جنبش بزرگ آنها بدنبال خود میکشید و آنها براه تاریخی طبقه کارگر هدایت میکرد.

همانطور که میدانیم، ۲۲ ژانویه و حوادث متعاقب آن موجب شدند که چندین عنصر غیر حزبی درخشنده کی کسب کنند این یک واقعیت کاملاً بدیهی است و باین ترتیب میتوان آنها توضیح داد که حزب در آن زمان یک موجودیت زیرزمینی داشت و نمیتوانست رابطه کاملی با توده کارگر طغیان زده برقرار نماید. از جمله این عناصر تعدادی گایون کشیش، خروستالیف و ستوان اشویت بودند - افرادی که وجه تشابه زیادی با هم نداشتند ولی همه آنها برای انقلاب چهره های کاملاً نوینی بودند. گایون که در ۲۲ ژانویه نقش مهمی بازی کرده بود بعدها یک آشوبگر شد و از طرف انقلابیون اعدام گردید. "خروستالیف" - که بعدها از حزب کناره گیری کرد - یک نیمه ماجراجو شد و در مورد ستوان اشویت باید بگوئیم که این فرد

اگر چه يك پدیده جالبی بود يك انقلابی آگاه نبود. در این روزها نامه‌هایی که او بیکی از دوستان
 نزد یکش نوشته است - منتشر شده‌اند و من خواندن آنها بیهوده شما توصیه می‌کنم زیرا که این نامه‌ها بعنوان
 بشری‌ایکه در ضمن مسائل دیگر برخی از خصوصیات فردی را مطرح میکند - بسیار جالب توجه میباشند. ما
 در این کتاب در وجود اشعیت انسانی را میبینیم که در برابر انقلاب با کمال خضوع زانو زده است و بخاطر
 آن زندگی خود را فدا کرده است ولی در ضمن میبینیم که او از نقطه نظر سیاسی در حکم کشتی بی بادبان
 و دکل هدایت‌کننده - میباشد. با وجود همه احترامی که برای اندیشه‌های او قائل هستیم میتوانیم -
 بحرات چنین مطلبی را در باره او بگوئیم. اشعیت در یکی از نامه‌های خود بدوستان چنین مینویسد:

"من باید میلیوکف را ملاقات کنم و در باره موضوعات مهمی با او صحبت نمایم. امیدوارم که بتوانم
 با او بتوافق برسم. ما با آنها همکاری خواهیم کرد."

همچنین او در ابتدا يك نیمه گارت بود ولی این موجب میشود که ما در مزار او زانو نزنیم زیرا او
 انسانی بود که بخاطر انقلاب قهرمانانه با استقبال مرگ شرافت.

اهمیت ۲۲ ژانویه

من این اسامی را ذکر کردم تا نشان بدهم که چه چهره‌های غیرمترقبه‌ای در آن ایام در جنبش
 درخشیدند. جنبش آن زمان افرادی را در صدر خود قرار داد که برنامه روشنی نداشتند و قادر نبودند
 که توده ناکهان بحرکت درآمده را رهبری کنند. همان اشعیتی که قیام ناوگان دریای سیاه را هدایت کرده
 در ضمن آرزوی آنها داشت که با کادتها یعنی با حزب مالکین بزرگ و سلطنت طلبان - که در آن ایام از
 "دمکراتهای مشروطه طلب" تشکیل یافته بود - متحد شود. باین جهت بهیچ وجه تعجبی وجود ندارد
 که این سه نفر - که هر کدام بنوبه خود چهره درخشانی بودند - و در اثر حوادث سال ۱۹۰۵ در راس
 جنبش قرار گرفتند - صرفاً سرگذشت‌های جداگانه‌ای باقی مانده‌اند، زیرا آنها ریشه‌های در طبقه کارگر
 نداشتند.

۲۲ ژانویه این سوال کلی را در برنامه روز قرار داد که حزب چگونه باید جنبش نیرومند کارگران
 را رهبری کند - جنبشی که در این التهاب بسر میرد که مبارزه را چگونه شروع کند، جنبشی که برنامه‌ای
 نداشت و نمیدانست چه میخواهد. جنبشی که تنها بر مقدس و پرچم‌های کلیسا را پیشاپیش صفوف خود در
 میدان قصر زمستانی [تزار] حمل میکرد. در عین حال ۲۲ ژانویه - که آوازه آن در تمام روسیه پیچید -
 اعتقاد به رژیم سلطنتی معتقد بودند و عقیده داشتند که فقط وزراء کابینه فاسد هستند مشاهده کردند
 که اتفاقاً بدترین دشمن آنها رژیم سلطنتی و خود تزار است.

مشاجره در باره انحلال "حکومت انقلابی موقتی"

۲۲ ژانویه مسئله قدرت و بیبا آنطور که در آن ایام مصطلح بود - مسئله شرکت در حکومت انقلابی موقتی را در تمام ابعاد آن برای حزب مطرح ساخت - بلشویکها با صراحت و موکدا مسئله را بصورت سازماندهی قیام مسلحانه و ایجاد یک حکومت انقلابی موقتی مطرح میکردند . ولی منشویکها بنسبت با آن مخالفت میورزیدند و باز با این وجه مشخصه مواجه میشویم که آنها ظاهرا از نقطه نظر "مارکسیستی" با شرکت ما در یک حکومت انقلابی موقتی مخالفت و استدلال میکردند . آنها میگفتند : ما سوسیالیستها چگونه میتوانیم در دولتی که سوسیالیستی نیست شرکت کنیم ؟ آنها در این رابطه به تازهترین تجربیات اروپای غربی استناد میورزیدند . در آن ایام تازه ماجرای باصطلاح "میلراندیسیم" در فرانسه به پایان رسیده بود . این واژه از نام رئیس جمهور کنونی بورژوازی فرانسه - میلراند - مشتق میشود . در آن حالها میلراند یک سوسیالیست بود و حتی مدتی نیز یکی از سوسیالیستهای چپ محسوب میشد ولی بعد از طرف بورژوازی تطمیع شد و بشرکت در حکومت تن در داد . او در کابینه فرانسه شرکت کرد و گفت : " من در کابینه شرکت میکنم تا در آنجا از منافع کارگران دفاع کنم . البته او تنها باین حرف عمل نکرد و طبعاً عمل هم نمیتوانست بکند بلکه تدریجا بصورت یکی از عمال بورژوازی درآمد . کلیه مارکسیستهای معتقد بسر علیه میلراند و میلراندیسیم مبارزه میکردند و حتی کنگره بین الملل دوم آمستردام بر ضد او موضع گرفت . در این کنگره مشاجره‌ای بر سر این موضوع میان روس [نماینده گروهی از سوسیالیستهای فرانسه . ت.م.] که سه تا حدودی از تاکتیک میلراندیستی دفاع میکرد با بپل [نماینده سوسیال دمکراتهای آلمان . ت.م.] که سه مخالف شرکت در دولتهای بورژوازی بود - در گرفت . بپل در این مشاجره پیروز شد و کنگره تصویب کرد که تحت هیچ گونه شرایطی سوسیالیستها نباید در حکومتهای بورژوازی شرکت کنند زیرا سوسیالیستی که در یک دولت بورژوازی شرکت نماید ، بصورت اسیر و گروگان در میآید و آلت دست بورژوازی میشود و از طرف او مورد سوء استفاده قرار میگیرد . در فرانسه واقعا چنین بود . و میلراند یکسال بعد از رسیدن به قدرت کارگران را بگلوله بست . او هنوز رئیس جمهور بورژوازی فرانسه است .

منشویکها ابائی نداشتند که از این موضوع در مناظره با ما استفاده نکنند و میگفتند : " آیا ماجرای میلراندیسیم در مقابل ما قرار ندارد ؟ - آیا ندیدید که نتیجه آن چه شد ؟ آیا بعد از همه این جریانات هنوز ما میتوانیم در یک حکومت انقلابی موقتی روسیه شرکت کنیم ؟ ولی ما بآنها پاسخ میدادیم : با اجازه آقایان ! شما فراموش کرده‌اید که یک اختلاف کوچک نیز وجود دارد و آن عبارت از اینست که میلراندیسیم در فرانسه با یک بورژوازی ثابت و مستحکم در آمیخته است . آنها در زمانی که انقلابی وجود نداشت و مختصر کلام او خود را به بورژوازی فروخت . ولی در حال حاضر - ۱۹۰۵ - ما وضع دیگری داریم . اینجا موضوع بر سر اینست که حکومت تزاری را که پایه های آن متزلزل شده‌اند سرنگون سازیم و برای این منظور

باید در جریان مبارزه يك نوع سازمان انقلابی مرکزی کارگری - دهقانی و بعبارت دیگر يك حکومت انقلابی موقتی بوجود آورده شود .

موضع منشویکها در مورد مسئله انحلال حکومت انقلابی موقتی

البته منشویکها روی موضع خود پافشاری میکردند و فنون سخنوری را بنکار میکردند و حقایق مربوطه را انتخاب میکردند و به میلراند بسم اشاره مینمودند یعنی چیزی را مطرح میکردند که مربوط بموضوع نبود . خوب اگر نظر آنها جنی بر عدم شرکت ما در حکومت انقلابی موقتی تا این میشد قضیه چه صورتی پیدا میکرد ؟ این حالت بهتر میآید که بعد از سرنگونی تزار، بورژوازی بر سر کار میآید (زیرا که بالاخره یکی باید حکومت را سازماندهی میکرد) و این درست همان چیزی بود که منشویکها میخواستند . نظر آنها چنین بود :

کارگران نباید در کارهای سیاسی دخالت کنند ، آنها وظیفه مهمی بعهده ندارند . وظیفه آنها محدود بمبارزه اقتصادی و یا پشتیبانی از نماینده لیبرال نواحی است . و آنچه مربوط به حکومت انقلابی موقتی - (و یا صحیح تر بگوئیم حکومت غیر انقلابی موقتی) میشود مسئله ایست که میلیوکف هم میتواند ترتیب آنها بدهد و در عمل وقتی آنها توانستند در ۱۹۱۷ يك میلیوکف نوعی پیدا کنند ، از فرط شادی در پوست خودشان نمیگنجیدند و این میلیوکف نوعی نیز از اینکه قدرت کسب شده بوسیله کارگران ، بوسیله سوسیال رولوسیونرها و منشویکها باو سپرده شده بود از آنها سیاستگذاری میکرد .

از آنچه در بالا گفته شد بوضوح آشکار میشود که علت مخالفت منشویکها با راه حل مسئله حکومت انقلابی موقتی چه بوده است . استدلالهای آنان که در ابتدا تعصب آمیز بنظر میرسیدند چیز مسوای اپورتونیسیم نبود . آنها که همواره يك تاکیک ثابت و تغییرناپذیر داشتند همه چیز حتی مفاهیم مارکسیستی را مورد استفاده قرار میدادند تا کارگران را از میدان قدرت بدر کنند و نقش آنان را بعنوان طبقه رهبری کننده مخدوش نمایند . تعصب منشویکی در واقع در تمام مدت مشمول اپورتونیسیم میشد . آنها بنسب طرفداران نزدیکی و اتحاد کارگران و دهقانان مخالفت میورزیدند و این شیوه را طرفداری از " خالص نگاه داشتن طبقاتی " میسمردند ولی خودشان بطور مداوم با چرتف ، ساوینکف ، کونسکی - یعنی پلانشایسته ترین و ضد انقلابی ترین بخش حزب " دهقانان " - گروه بندی میکردند .

سومین کنگره بلشویکها در لندن و اولین کنگره منشویکها در ژنو

اواسط سال ۱۹۰۵ سومین کنگره تشکیل یافت و همانطور که قبلا گفتیم میتوان آنها اولین کنگره بلشویکها تلقی کرد ، زیرا فقط بلشویکها در آن شرکت داشتند . منشویکها که کمیته مرکزی و خورا بهائی حزب را در اختیار داشتند ، اعلام کردند که احتیاج به برگزاری کنگره ای ندارند زیرا تمام قدرت در دست آنها متمرکز شده بود و باین جهت ما بلشویکها مجبور بودیم برای خلاص شدن از این وضعیت کنگره جدیدی را

فرا بخوانیم ولی منشویکها سرسختانه با این امر مخالفت ورزیدند و ما نیز الزاما کنگره را برخلاف میل کمیته مرکزی آن زمان تشکیل دادیم. کنگره از طرف "دفتر کمیته اکثریت" فراخوانده شد و در ۱۹۰۵ در لندن تشکیل یافت. در همان زمان منشویکها اولین کنگره بقول خودشان "سراسری روسیه" را در ژنو برگزار ساختند و باین ترتیب در تابستان ۱۹۰۵ و مدت زمان کوتاهی قبل از وقوع انقلاب از يك طرف لشکرکشی بلشویکها در کنگره لندن و از طرف دیگر منشویکها بعنوان "اولین کنگره سراسری روسیه" در ژنو صورت گرفت. در این کنگره های دوگانه هر يك از احزاب منشویکی و بلشویکی تاكنيك مشروحي برای انقلاب ۱۹۰۵ طرح کردند زیرا که همه احساس و لمس میکردند که از امروز بفرود حوادث مهمی بوقوع خواهد پیوست.

کنگره سوم دارای اهمیت فوق العاده ای بود، خدمت عمده آن عبارت از این بود که برای اولین بار ایده های را که از روی برنامه طرح شده و مبنی بر تلفیق اعتصاب عمومی و قیام مسلحانه بود - مطرح ساختند. امروزه این امر مثل بسیاری موضوعات دیگر کار خارق العاده ای بنظر ما نمیرسد ولی در آن ایام این امر بسیار تازگی داشت و موضوع بسیار نوینی بود. چند لحظه بر روی مسئله اعتصاب عمومی تامل میکنیم.

مسئله اعتصاب عمومی

انترناسیونال دوم سوسیال دمکراسی که انترناسیونال دوم نماینده آن بود در آن ایام با این ایده مخالفت ورزید. در انترناسیونال دوم سخنان نافذ "اوور" رهبر ایورتونیست معروف حزب سوسیال دمکرات آلمان در همه جا وارد زبانها شده بود و این اصطلاح او که "اعتصاب عمومی چرت و پرت عمومی است" بمر زبانها افتاده بود. بچه جهت؟ و او باین سوال چنین پاسخ میداد: زیرا وقتی ما حقیقتا بتوانیم اعتصاب عمومی اینطور انجام دهیم که تمام کارگران یکپارچه دست از کار بکشند، بمعنی آن خواهد بود که ما انقلاب نیز میتوانیم بکنیم ولی از سوی دیگر اگر ما از يك چنین قدرتی برخوردار باشیم، آنوقت احتیاجی به اعتصاب عمومی نخواهیم داشت ولی اگر قادر باین کار نباشیم در اینصورت موفق به يك اعتصاب عمومی نیز نخواهیم شد. باین ترتیب "اوور" چنین نتیجه گیری میکرد که "اعتصاب عمومی چرت و پرت عمومی است". منشویکها با انترناسیونال دوم در این مورد هم عقیده بودند. و در واقع در آن ایام از يك اعتصاب عمومی نیز سخنی در میان نبود: آن ایام دوره ساکت و آرامی بود بطوریکه وقتی در بلژیک در رابطه با حق آزادی در انتخابات اعتصاب کوچکی رخ داد که در مجموع فقط دو روز بطول انجامید، بعنوان يك ماجرای فوق العاده تلقی گردید که در باره آن بررسی های زیادی بعمل آورد ماند که از آنجمله یکی روزا لوکزامبورگ است.

وقتی انترناسیونال دوم - منشویکها که جای خود داشتند - در مورد مسئله اعتصاب عمومی اینگونه موضع میگرفتند کنگره سوم خدمت بزرگی به جنبش انقلابی نمود باین ترتیب که این ایده را در اس موضوعات قرار داد و اعلام کرد که اعتصاب عمومی چرت و پرت نیست و در برنامه روز روسیه قرار دارد و ما آنرا اجرا خواهیم کرد.

مسئله قیام مسلحانه

مسئله قیام مسلحانه از اینهم حادث تر بود. انترناسیونال دوم حاضر نبود در این مورد اصلاً به هیچ حرفی گوش نکند و اعلام کرد که این موضوع يك آثار نسیم است و در این مورد به مقدمه‌های که انگلس در سالهای نود [قرن نوزدهم] بر کتاب "مبارزات طبقاتی در فرانسه" نوشته بود استناد می‌ورزیدند. انگلس در این مقدمه به رشد فوق‌العاده تکنیک جنگی ارتشهای بورژوازی و تغییر شکل خیابانها در شهرهای بزرگ اشاره میکند و میگوید که خیابانها آنقدر وسیع شده‌اند که سنگرند پهای خیابانی غیر ممکن گشته است و چینی‌س نتیجه گیری میکند که تحت چنین شرایطی يك قیام مسلحانه بسیار مشکل خواهد بود، زیرا که بورژوازی قادر است هر نوع جنبشی از این قبیل را در عرض چند ساعت تارومار کند. همه اپورتونیست‌ها باین جماعات استناد می‌ورزیدند و يك رأی و يك زبان تکرار میکردند که يك قیام مسلحانه غیر ممکن بوده و این موضوع از طرف انگلس ثابت شده است و کاملاً فراموش کرده بودند که در روسیه مناسبات دیگری وجود دارند و جنگهای امپریالیستی میتوانند ارتشهای اروپای غربی را در وضع کاملاً دیگری قرار بدهند.

و در این مورد نیز کنگره سوم حزب ما خدمت شایانی بانقلاب کرد باین ترتیب که او اعلام کرد که قیام مسلحانه در برنامه روز قرار دارد و بخوبی امکان پذیر میباشد و نشان داد که اپورتونیست‌ها نوشته انگلس را بغلط تفسیر میکنند.

کنگره سوم نه تنها هر يك از این دو ایده را مطرح ساخت بلکه سنتز آنها را نیز پیشنهاد کرد یعنی مربوط ساختن قیام مسلحانه و اعتصاب عمومی را عنوان نمود. مثل اینکه با نگاه پیامبرانهای جسریمان حوادث ۱۹۰۵ و سپس ۱۹۱۷ را از قبل میدید.

خدمتات کنگره سوم

باین ترتیب در کنگره سوم پایه‌های مستحکم تاکتیک بلشویکی بنیان گذاری شدند و برنامه دقیق انقلاب آینده ریخته شد. نباید فراموش کرد که جلسات این کنگره دو سه ماه قبل از وقوع حوادث مهم ۱۹۰۵ برگزار شدند و باید در نظر داشته باشیم که تصمیمات این کنگره برای احزاب انقلابی تمام جهان تا حدود زیادی شاهد و نمونه‌ای برای آن شد که اگر اندیشه انقلابی مارکسیستی با يك جنبش توده‌ای کارگری در هم آمیزد - میتواند از قبل راه انقلاب را درست تشخیص بدهد. اگر امروز قطعنامه‌های آنزمان کنگره سوم را مطالعه کنیم چنین بنظرمان میرسد که گویا تنظیم کنندگان آن گوشه‌ایشان را روی زمین قرار داده بودند و امواج زمین لرزه حوادث آینده روسیه را شنیده و پیر بایه تجزیه و تحلیل مارکسیستی سیر جریانات انقلابی بعدی را نیز پیش‌گویی کرده بودند.

مسئله مسلح ساختن کارگران

در همین ایام مشویکها برنامه اپورتونیستی خود را تمام و کمال ترتیب داده بودند. آنها در اولین کنگره سراسری روسیه ایده کاملاً دیگری را مطرح ساختند. ایده با اصطلاح "خود مختاری انقلابی". آنها خود را برای شرکت در دوما بولیگینی آماده میکردند و تمام مسائلی را که در برنامه روز قرار داشت بشیوه اپورتونیستی بررسی میکردند. در این رابطه مسئله مسلح ساختن کارگران میتواند بعنوان نمونه بارزی ذکر شود. کنگره سوم حزب این موضوع را با نهایت شدت و وحدت در راس مطالب مطروحه خود قرار داد. امروز این امر برای ما بصورت یک موضوع ابتدائی بنظر میرسد ولی در آن ایام - در سالهای تکامل صلح و آرامش در اتریش و آلمان - وقتی که کائونسکی و پیروانش از یک تفنگ مثل آتش وحشت داشتند در نظر عده زیادی مسلح کردن کارگران یک اقدام بی معنای باغی گرانه جلوه میکرد. وقتی کنگره سوم حزب ما این مسئله را در راس مطالب قرار داد مشویکها شروع به اد و فریاد و عیاهو کردند که این کار آنارشیزم است، یاغیکوری است! آنها میگفتند: ما نباید کارگران را با اسلحه مجهز کنیم بلکه باید آنها را ابتدا "از ضرورت مسلح ساختن خودشان آگاه سازیم". بلشویکها در این مورد پاسخ دندان شکنی بآنها دادند و گفتند: "شما کارگران روسیه را کودکان خوسالی پنداشتاید و میخواهید آنها را "به آگاهی مجهز" سازید. ولی آن ایام دیگر بر سر رسیده اند و آنها آگاهی یافتند و حالا باید آنها را مسلح ساخت تا بر تزار و بورژوازی پیروز شوند." اختلاف نظرهای ما با مشویکها در آنزمان تا این حد توسعه یافته بود. از یک طرف صفوف متشکل کارگران که خود را برای انقلاب آماده میکردند و از طرف دیگر صحبت های تشریحی شیرین در مورد "آگاهی سوزان" و "خود مختاری انقلابی" یعنی اصلاح مجلس نمایندگان نواحی و دومای دولتی و شرکت در دوما بولیگینی.

کمیسیون شیدلوفسکی

بعد از حوادث ۲۴ ژانویه حکومت استبدادی تزار خود را مجبور دید که تا حدودی با کارگران از در سازش درآید و باین منظور کمیسیونی بنام کمیسیون شیدلوفسکی بوجود آورد که مسلماً عده زیادی از کارگران بهترین بزرگ آنها بخاطر دارند. تزار سناتور شیدلوفسکی را بریاست این کمیسیون گماشت و کارگران پیشنهاد کرد که نمایندگان خود را باین کمیسیون بفرستند تا مسائلی را که تا حدودی مربوط به بهبود وضع زندگی کارگران میباشد - و مورد تقاضای گایون است - مورد مذاکره مشترک قرار گیرد. بدیهی است که این کمیسیون مهمترین مسایل را نادیده گرفت و صرفاً به مسایل جزئی پرداخت. این کمیسیون میبایستی بطور کلی مثل سایر امکانات قانونی مورد استفاده قرار گیرد و ما نیز از آن استفاده کردیم ولی مشویکها در این مورد فلسفه بافی کاملی کردند و مثل مگس گرد شیرینی باین کمیسیون هجوم بردند.

دومای بولیگینی

بعد ها وقتی جنبش کارگری توسعه بیشتری یافت و وقتی "اتحادیه اتحادیه‌ها" سازماندهی شد و جنبش شروع بان کرد که در میان دهقانان نیرومند تر گردد و وقتی که جنبش به ارتش و نیروی دریایی و مخصوصا به ناوگان جنگی نیز سرایت کرد و منجر به طغیان در کشتی زرهی "پوت یلکین تاور پجوفسکی" شد - تازه آنوقت رژیم تزاری شروع بان کرد که به "رفورمهای" مبعثری بیاندهند و تصمیم گرفت که "دوما" را بوجود آورد که طبق به دوما بولیگینی شد. تدارک این کار یعنی تهیه یک قانون انتخابات مربوطه از طرف تزار به بولیگین محول شد. اندیشه دارودسته تزار عبارت از این بود که دومائی تشکیل شود بدون آنکه از حقوق مهمی برخوردار باشد بلکه صرفا یک شورای مشورتی باشد که نظرات خود را "به شرف عرض" در اوقات مصلحت اندیشی ملوکانه "برساند تا او در تمام مسایل اتحاد تصمیم نماید. قانون انتخاباتی که بوسیله بولیگین تدوین شده بود بدانگونه بود که بکارگران تقریبا هیچ نفی نرساند در حالیکه اشراف و بورژوازی را از تمام حقوق و مزایا برخوردار میساخت.

وقتی خصلت دوما بولیگینی با وضوح تمام آشکار گردید، این مسئله مطرح شد که چه روشی دربرآ آن باید اتخاذ کرد. بلشویکها پیشنهاد کردند که هر نوع شرکت در آن تحریم گردد و با تجهیز نمودن آنها علیه آن اقدام گردد تا از تشکیل دوما جلوگیری بعمل آید. ما احساس میکردیم که جنبش موجود بان شدت رسیده است که حکومت مطلق تزار دیگر قادر نبود با اینگونه اقدامات نیم بند آنها از حرکت بازدارد و معتقد بودیم که باید قدرت را از دست تزار بیرون آورد و لگد مال ساخت و باز هم بمبارزه علیه او ادامه داد. مشروطیت را آنطور که بنظر میرسد اعتقاد داشتند که این اقدام تزار مقدمه پارلمانتاریسم در روسیه بود و اینست پیشنهاد کردند که باید در دوما شرکت کرد. ولی بعد از آنکه باین علت مورد استهزا و تمسخر قرار گرفتند، با شرکت در دوما مخالفت ورزیدند و چنین توضیح دادند: "در اینصورت ما اجتماعات انتخاباتی را فرامیخوانیم و نمایندگان خودمان را - نه برای دوما بلکه برای ارگان خود مختاری انقلابی - انتخاب خواهیم کرد. ولی بعد از این برنامه نیز صرفنظر شد و علیرغم بولیگین و دومایش و برنامه بلشویکها مبنی بر "خود مختاری انقلابی" انقلاب در برنامه روز قرار گرفت و کارگران بخود میگفتند: منظور ما این نیست که در چنین بازیهایی مسخره‌ای شرکت کنیم ما در آستانه دوره حساسی قرار داریم و بوی باروت بچشم میرسد، انقلاب حقیقی در شرف تکوین است. بیپرده و عبث است که در انتخابات دوما شرکت کنیم، دومائی که نخواهد استبداد تزاری را بخورد ما بدهد.

حوادث اکتبر ۱۹۰۵

بنابراین در چنین شرایطی بود که حوادث اکتبر ۱۹۰۵ بوقوع پیوستند: اعتصاب در سراسر روسیه

فعالیت شدید " اتحادیه اتحادیه ها" اجازه معروف مقامات دولتی در ۱۷ اکتبر و بالاخره مشروطه جزئیاً
 خریانات پشت پرده‌های را که در رابطه با صدور فرمان مشروطیت میباشند، میتوان در کتاب خاطرات "ویته"
 خواند. او در کتاب خود از امیال و هوسها، از بازی احزاب و تحریکات درباری را بطور همه جانبه‌ای تشریح
 کرده است. در آن ایام اولین " شورای نمایندگان کارگران" در پتروگراد بوجود آمده بود. من با صراحت
 تاکید میکنم که نمایندگان کارگران و نه شورای نمایندگان کارگران و سربازان. این موضوع بسیار مهم است
 زیرا که ضعف اصلی این شوراها در همین نکته نهفته بود.

بلشویکها میگفتند: ما برای آنکه بتوانیم قدرت داشته باشیم باید شورهائی داشته باشیم که نه
 فقط از نمایندگان کارگران بلکه از نمایندگان سربازان و دهقانان تشکیل یافته باشند. ولی توفیق حاصل
 نشد که این امر تحقق پذیرد زیرا که جنبش هنوز ضعیف بود. ایده شوراها مثل هر ایده بزرگ دیگری بطور
 کلی از توده‌ها برخاست. منشویکها بعدها میخواستند چنین جلوه بدهند که گویا ایده اخته شده آنها
 در مورد خود مختاری انقلابی بعداً بصورت شوراها تحقق یافته است. ولی ایده آنها زمین تا آسمان با
 ایده شوراها فاصله داشت. ایده شوراها از طرف منشویکها مطرح نشده است بلکه از توده‌ها برخاسته
 است، از درون خود آنها و از کارخانه و کارگاههای پتروگراد نشاء گرفته است. شورای پتروگراد نطفه
 حکومت آینده شد. وضع در آنزمان بقرار زیر بود: یا این شورا باید قدرت را بدست میگرفت و حکومت
 تزار را سرنگون میکرد و یا آنکه تزار شورای را متلاشی میساخت و همانطور که میدانیم شق دوم صورت گرفت.
 بخشی از سوسیال مرتکب خطائی شد باین ترتیب که خواهان آن شد که شورا برنامه سوسیال دموکراتها را
 رسماً بپذیرد. ولی لنین و کمیته مرکزی بلشویکی بزودی باین اشتباه بزرگ پی بردند و آنرا مرتفع ساختند.

قیام مسلحانه دسامبر ۱۹۰۵ در مسکو

نقطه اوج جنبش در قیام دسامبر مسکو در پریسینا بود و رهبری و سازماندهی آن در دست
 بلشویکها و کمیته آنها بود که در رأس آن این افراد قرار داشتند: شانتسیر (مارات) که در سال ۱۱ ۱۹
 در خارج از روسیه مرد، معاون کنونی کمیته امور داخلی - ولادیمیرسکی - ۶. سه روی یکی از اعضای
 حزب که هنوز زنده است و چند نفر دیگر از رفقای حزبی و برای اولین بار از طرف این کمیته سازمان دفاعی
 کارگران بوجود آورده شد.

قیام مسلحانه مسکو که دارای آنچنان اهمیت زیادی بود - بوسیله قهر استبدادی سرکوب شد و
 آغشته بخون کارگران گردید و تقریباً بلافاصله بعد از آن حتی بهترین منشویکها - از قبیل یله خانف -
 لحظهای برای اعلام عدم ارتباط خود با آن درنگ نکردند. یله خانف باین مناسبت در مقاله‌ای خشک و باری
 از عاطفه و تقریباً خیانت کارانه نوشت که: "نباید باسلحه توسل میشد" و ما باو چنین پاسخ دادیم:

ولو آنکه این کار یک اشتباه بوده باشد. این نوع کلیات فقط میتوانند از خامه یک دشمن طبقه کارگر تراوش نماید. وقتی در ۱۸۷۱ کمون پاریس با شکست مواجه شد، مارکس که کارگران پاریس را از قیام بر حد رساخته و از خطرات آن آگاه نموده بود، آنها را مورد ملامت قرار نداد که چرا باسلحه متصل شده بودند، بلکه اثر درخشان خود بنام "حنک داخلی فرانسه" را نوشت که در آن اقدام بزرگ افراد کمون پاریس را بوسیله یک اثر واقعا جاودانی برای همیشه در خاطره‌ها زنده نگاه داشت و این کتاب از آثار بزرگ مارکسیستی شد. پله خانف مثل گروه‌های دیگری راه مارکس را نپیمود و "این آقای محترم" انقلابی بیرون گود نشست و مثل یک ستاره شناس حرکت‌ها را از دیدگاه انتزاعی نظاره کرد و نوشت: "نباید باسلحه متصل میشد."

بلشویکها چنین رفتار نکردند. رفیق لنین باین قیام روشی بی نهایت عطف‌آمیز داشت و اولین راه حلی که پیشنهاد کرد چنین بود: که همه چیز حتی کوچکترین ماجرایی این مبارزه، تکلیف نبود و سرگشته بگایک شرکت کنندگان در آنرا باید مطالعه کرد. لنین از آن قبیل انقلابیونی نیست - که صرفا با یک قیام پیروزمند موافق باشند - (این کار را هر کس میتواند بکند). او برای یک قیام شکست خورده و منکوب شده طبقه ما نیز ارزش قائل است. شکستهایی وجود دارد که با ارزشتر از برخی پیروزی‌ها میباشند و قیام دسامبر ۱۹۰۵ یکی از این نوع شکست‌ها بود. این اولین قیامی بود که کارگران مترقی تحت رهبردهای حزب ما نمودند. آنها میدانستند چه میخواهند و دیگر فقط دنبال مرو گایون نبودند. این واقعیت نشان داد که جنبش مرحله بالاتری ارتقا یافته است و طبقه کارگر تا سطح یک نیروی عظیم مستقل رشد یافته است، برنامه روشنی دارد و تصمیم جدی دارد که با ارتش تا دندان مسلح شده تزار به ستیز برخیزد. اگر جنبش با شکست مواجه شود موضوع غیرعادی نیست مگر ما با پیروزی قرارداد امضاء کرده‌ایم! کارگران در اثر شکست‌های زیادی تازه به پیروزی میرسند و باین جهت بلشویکها هم‌دردی خود را با این قیام اعلام داشتند و علیه پله خانف و درفشانینس که: "نباید متصل باسلحه میشد" بعبارزه برخاستند.

سخنرانی پنجم

تجارب انقلاب سال ۱۹۰۵

اکنون حوادث بین سالهای ۱۹۰۶ تا ۱۹۰۹ را بررسی میکنیم! اولین انقلاب - انقلاب ۱۹۰۵ تا حدودی بمنزله یک آزمایشکی برای انقلاب ۱۹۱۷ بود. بدون سال ۱۹۰۷، پیروزی نسبتاً سهل و ساده ۱۹۱۷ غیرممکن بود. با وجود آنکه ایده شوراها در ۱۹۰۵ فقط همچون شهاب ثاقبی درخشید ولی معیناً اثر عمیقی در روح طبقه کارگر باقی گذاشت و هنگامیکه در سال ۱۹۱۷ اولین رعد و برقها فرا رسیدن انقلاب را بنسارت دادند. بنظر هر یک از کارگران امری بدیهی میآید که شیکهای از شوراها باید در تمام کشور گسترده شود. من باز تکرار میکنم که چنانچه ما تجربیات بزرگ انقلاب سال ۱۹۰۵ را نداشتیم بسیاری از حوادث ۱۹۱۷ بصورت دیگری رخ میداد، البته انقلاب ۱۹۰۵ خود با شکست مواجه شد و در اینجا این سوال مطرح میشود که چرا چنان شد و علت ناکامیایی در چه چیز نهفته بود.

منشویکها باین موضوع پاسخی دادند که بطور بسیار مشروحی در اثر پنج جلدی معروفی که بقم مارتف، پوترسف، دان و سایر رهبران منشویکی در ایام ضد انقلاب - یعنی در سال ۱۹۰۹ - ۱۹۱۰ تالیف شده است. توضیح آنها بشرح زیر میباشد:

انقلاب ۱۹۰۵ شکست خورد، زیرا طبقه کارگر در تقاضاهای پرولتری خود که صرفاً جنبه طبقاتی داشت، تندروی کردند و از آنجمله در اواخر ۱۹۰۵ خواستار کار روزانه ۸ ساعته شدند و حتی شروع بآن کردند که از طریق دادگاه و قانون آنها بانجام برسانند. از دیدگاه فلسفه منشویکی این موضوع اولین جنایت طبقه کارگر در انقلاب ۱۹۰۵ بود. منشویکها میگفتند که طبقه کارگر با تقاضاهای افراطی خود بخش عدهای از بورژوازی را از خود راندند و آنها را به اتحاد و همکاری با مالکین زمین یعنی با تزارسم وارد کردند. منشویکها فعالیت تمام اولین شوراها را نمایندگی کارگران در پترزبورگ را اشتباه و حتی حرام قریبانه میدانستند. آنها توجه نداشتند که تا مدتی رهبری آنها تا حدود زیادی خود منشویکها در دست داشتند. طبق نظر آنها شوراها بطور کاملاً سریع و ناگهانی براه بلشویسم افتاده بودند. این موضوع تا حدود معینی صحیح است. اولین شورای نمایندگان کارگران در پترزبورگ - که از نقطه نظر حزبی تا حدود زیادی فقط از بلشویکها تشکیل نیافته بود - در واقع تحت تاثیر تمام شرایط آن ایام براه بلشویزم

افتاده بود. آری علاوه بر این تاریخ یا منشویکها حتی شوخی کینمتوزانه‌ایرا انجام داد باین معنی که روزنامه آنها بنام "ناچالو" (آغاز) که از سال ۱۹۰۵ منتشر میشد یک موضوع بسیار تند بلشویکی اتخاذ کرد و ما بعدها شاهد آن بودیم که چگونه بعدها تمام کادر رهبری منشویکی از ارگان مطبوعاتی خود فاصله گرفت. در این رابطه من میخواهم مختصری درباره "ناچالو" و "نویاشیس نی" (زندگی نوین) بگویم.

"نویاشیس نی" و "ناچالو"

اواخر ۱۹۰۵ برای اولین بار روزنامه‌های عطنی و قانونی "نویاشیس نی" ارگان بلشویکها و "ناچالو" ارگان منشویکها، منتشر شدند.

"نویاشیس نی" تا هنگام ورود رفیق لنین و چند تن دیگر از رفقا از خارج، تحت مدیریت افرادی که کمابیش بطور تصادفی بآن دست یافته بودند، قرار داشت و در اس هشتت تحریریه آن رویا - نصف قرار گرفته بود که بعدها از انقلاب جدا شد و محل کنونی اقامت او بر ما معلوم نیست. نه تنها نویسندگان روشنفکری از قبیل گورکی بلکه افرادی نظیر مینسکی، تفی و نویسندگان دیگری که مدت‌ها در اردوی مخالف قرار داشتند، با روزنامه همکاری میکردند. ما اکنون بد شواری میتوانیم پیش خودمان مجسم کنیم که این افراد توانسته بودند در آن ایام به اردوی بلشویکی راه بیابند. وضع تازه بعد از مراجعت گروه اصلی کادر رهبری بلشویکها از خارج تغییر کرد و از آن پس نویاشیس نی یک روزنامه صرفاً بلشویکی شد.

وضع روزنامه منشویکی "ناچالو" طور دیگری بود. روزنامه بدست پارووس و تروتسکی افتاد. از اواسط ۱۹۰۵ یعنی از زمانیکه در مورد مسئله مناسبات با بورژوازی اختلاف نظری عیان شد - این دو منشویک بر سر شروع به جدائی از منشویکها کردند. وقتی مدیریت "ناچالو" تحت یک سلسله شرایط بدست آنها افتاد، آنها یک منشوند بلشویکی بآن دادند. در تاریخ حزب این خط مشی - کادر راس آن در آن ایام پارووس و رفیق تروتسکی قرار داشتند - بعنوان جریانی ثبت شده است که طرفدار انقلاب با اصطلاح بی گبر یعنی انقلاب مداوم بود. این ایده عبارت از این بود:

انقلاب پیوسته

"ناچالو" مدعی بود که انقلاب ۱۹۰۵ آغاز یک دوره انقلابی است که تازه پس از پیروزی کامل پرولتاریای جهانی پایان خواهد یافت. این روزنامه مصراتاً تأکید میورزید که انقلاب روسیه بخشی از انقلاب انترناسیونال بوده و نتیجتاً پیروزی کامل آن فقط تحت این شرط که انقلاب انترناسیونال پیروز گردد - امکان پذیر خواهد بود. این خط و رای نکات جالب توجه زیادی بود ولی جنبه‌های اشتباه‌آمیز آن نیز کم نبود. مہشترین اشتباه آن عبارت از این بود که نقش دقانان را نادیده میگرفت و یا تا حدود

بسیار زیادی بآن کم بها میداد، باین ترتیب که کاملاً باین موضوع بی توجه مانده بود که انقلاب روسیه نمیتواند پیروز گردد مگر آنکه طبقه کارگر پیوند دوستی نزدیکی با روستاها داشته باشد. به عبارت دیگر رهبران این جنبش برای حل بلشویکی - که اواسط ۱۹۰۵ توسط لنین فرموله شده و مشعر بر دیکتاتوری و دیکتاتور انقلابی بود - کم بها میدادند.

بهر حال روزنامه بلشویکی "ناچالو" بطور ناگهانی راه دیگری را که کاملاً با راه منشویکها تفاوت داشت برگزید و منشویکها در بیلابیلی که از شکست انقلاب ۱۹۰۵ ارائه دادند، مجبور شدند که نه تنها از تاکتیک بلشویکها و نه تنها از خط مشی و روش شوراهای پترزبورگ بلکه از خط مشی روزنامه ارگان خود "ناچالو" که در آن ایام طبقه نفوذ زیادی در تمام جنبش داشت نیز ابراز تاسف نمایند. در این رابطه توضیحات آنها درباره عدم موفقیت ۱۹۰۵ کاملاً قابل فهم میباشد یعنی اینکه طبقه کارگر - آنطور که در آن ایام مصطلح شده بود - طبقه "حد اکثر خواهی" را پیش گرفته است و خیلی بیش از اندازه از تقاضاهای غیر قابل اجرا محاب شده و راه بلشویکی را اختیار کرده و موجب خورد شدن ستون فقرات خود شده است. بنظر منشویکها اشتباه اصلی منشویکها عبارت از این بود که آنها برنامه خود را خوب تنظیم نکردند و تاکتیک خود را منطبق و هماهنگ در خواست های پورژوازی نکرده بودند بلکه باین ترتیب که خواهان هشت ساعت کار روزانه بوده و تقاضاهای کاملاً طبقاتی دیگری را مطرح ساخته بودند - از این حدود پا فراتر نبردند.

علل عدم موفقیت جنبش ۱۹۰۵

بلشویکها طور دیگری فکر میکردند و میگفتند حتی اگر قبول کنیم که مطرح کردن تقاضای هشت ساعت کار در روز در آن ایام اشتباه بوده است مع الوصف این جنبشی که بخاطر آن بوجود آمده بود اجتناب ناپذیر بود. فقط پورژواکها هستند که میتوانند انقلاب باین نحو را پیش خود مجسم کنند کسیه میلیونها نفر از افراد طبقه ستمکش که بیدار شده و آگاهی یافته اند از خواست های خود صرف نظر خواهند کرد و چیزی را که بعنوان حادثه ترین مسئله برای آنها مطرح است، بدست فراموشی خواهند سپرد. ما میگوییم: اگر در آن ایام در پترزبورگ و اصولاً در تمام دنیا یک بلشویک هم وجود نداشت، باز هم توده های کارگری بعد از دهها سال تحت فشار قرار داشتن، بیدار میشوند و تقاضای هشت ساعت کار روزانه را مطرح میساختند و فقط به پشتیبانی از پورژواهای مشروطه طلب قناعت نمیکردند. این تقاضا واقعا اشتباه و خطائی محسوب نمیشد و جز این نه بیایست و نه میتوانست باشد. طبقه کارگر روسیه - که در آن زمان لااقل ۸ میلیون (و حتی شاید ده میلیون نفر) را در بر میگرفت - احساس میکرد که فرجام موضوع بستگی بخود او دارد. و بدیهی است با وجود قیامی که نمود نتوانست تقاضاهای اصولی طبقاتی خود را در برنامه روز قرار دهد. ما میگوییم اگر چه طبقه کارگر در ۱۹۰۵ سرکوب شد ولی زمانی فرا خواهد رسید که خواستهای ۱۹۰۵ او قریب پیروزی خواهد شد. اینها مطالب ساده ای بودند که ما در پاسخ

فلسفه ذکر شده منشویکی، ابراز میکردیم .

خوب حالا باید دید که بلشویسم چه تشخیصی در مورد شکست انقلاب سال ۱۹۰۵ داده بود؟ بلشویسم در آنزمان و هنوز هم معتقد است که سه علت عمده برای عدم موفقیت در ۱۹۰۵ وجود داشت، اولین و مهمترین علت وضع و شرایط بین المللی بود . و عملاً انقلاب روسیه ماحرشی از مبارزه بین المللی بود و باید نیز چنین میبود . این حقیقت که انقلاب ۱۹۱۷ - ۱۹۲۰ ما در رابطه نزدیکی با حوادث بین المللی قرار داشت، اکنون بر هر کس روشن میباشد البته انقلاب ۱۹۰۵ نیز پیوند کمتری با کلیه اوضاع بین المللی نداشت . قرضهای که وزیر مربوطه " ویته " موفق شده بود از بانکهای خارجی بگیرد، بدون شك نقش مهمی را بازی میکرد . علاوه بر این بورژوازی بین المللی با پشتیبانی مادی که از تزارسم میکرد بدون شك حمایت اخلاقی بزرگی از او را نیز انجام میداد . در آنزمان دنیای بورژوازی اروپای غربی مثل امروز دچار پراکندگی و تشتت نبود و یک کل متشکل و ساده را تشکیل میداد . روسیه تزاری بهترین روابط همشده را با فرانسه بورژوازی داشت . و اتحاد شوم فرانسه - روسیه در واقع ترکیبی از میلیونها سرنیزه تزاری بود که بوسیله یاردها فرانک فرانسوی تجهیز شده بود و باید گفت که این یک اتحاد غیرمعمول بود . البته روسیه تزاری نه تنها از پشتیبانی پر قدرت فرانسه برخوردار بود بلکه تقریباً از جانب همه قدرتهای بزرگ اروپای غربی حمایت میشد و با وجود آنکه شکست روسیه تزاری در جنگ روسیه و ژاپن منجر به طبع پارهای از گروههای سرمایه داری - که با روسیه رقابت میورزیدند - بود مع الوصف در مجموع دنیای بورژوازی غربی بدون شك حمایت از روسیه تزاری برخاسته و از سقوط آن جلوگیری کرد . علاوه بر این سیاستمداران بورژوازی اروپای غربی ، تزارسم روسیه را با د مکرانهای مشروطه طلب و لیبرالهای روسی - که رهبران آنها با سرمایه های اروپایی در تماس بودند - آشتی دادند . امروزه دیگر شکی وجود ندارد که بورژوازی فرانسه و سایر کشورهای خارجی نقش دلال و میانجی را میان بخشی از اپوزیسیون بورژوازی روسیه و استبداد تزاری بازی کردند . تزارسم روسیه احساس میکرد که بورژوازی کشورهای متقدم اروپایی از پشت پرده مراقب و محافظ او میباشد . بنابراین اولین علت شکست انقلاب ۱۹۰۵ همین موضوع بود .

علت دوم نقصان و کمبود آگاهی طبقاتی دهقانان بود . پله خانف گفته است که انقلاب فقط میتواند بصورت انقلاب کارگری پیروز گردد . این حرف صحیح و انکارناپذیر بود . منتها مفهوم آنکه طبقه کارگر باید رهبر و نیروی اصلی انقلاب باشد ولی فرمول پله خانف کامل نبود بایستی گفته میشد که انقلاب روسیه میتواند فقط بعنوان انقلاب کارگری پیروز شود مع الوصف طبقه کارگر باید بهر وضعی که شده اتحاد و پیوند نزدیکی با دهقانان برقرار نماید . در سال ۱۹۰۵ ممکن نبود که این کار تحقق پذیرد . شورای نمایندگان کارگران فقط یک شورای نمایندگان کارگری بود ، در حالیکه دهقانان هنوز از نظر سیاسی تعلیم نیافته بودند . اگر بخاطر بیاوریم که کارگران کارخانه پوتیلو در ۹ ژانویه هنوز به تزار اعتماد داشتند و تعاویذ مذهبی را

پیشاپیش صفوف خود حمل میکردند و روانه قصر او میشدند، در این صورت قابل درک خواهد بود که این طرز تفکر در میان نودهای عظیم دهقانان که تجربیات سیاسی کثیری داشتند نیز جریان داشت و بر آنها مستولی بود. از این موضوع میتوان طرز تفکر ارتش آنزمان را نیز توضیح داد. که در تحلیل نهائی بسط تزاریسم باری کرد تا قیام کارگران را سرکوب نماید. طرز تفکر آنها هنوز بدینگونه بود که سلطنت تزاری هنوز نسبتاً بدون هیچ اشکال و درد سری میتوانست با آنها عمل کند و آنها را علیه کارگران مورد استفاد قرار دهد.

اگر طبقه کارگر پترزبورگ و سایر شهرهای بزرگ روسیه در فاصله ۸-۱۰ ماه یعنی از ۹ ژانویه تا ۱۷ اکتبر ۱۹۰۵، یک دوره سریع علوم سیاسی را گذراند و درک کرد که رژیم سلطنتی در واقع چیست، برای دهقانان و برای ارتش دهقانی این دوره مدت زمان خیلی طولانی تر لازم داشت. شورشهای نیروهای نظامی - که از ۱۹۰۲ پدید آمده بسیار گسترده تری شده بود - تا مدت زمانی فقط خصیت محلی داشتند و فاقد برنامه مشخص انقلابی بودند. علائم اولیه جنبش، طبعا بسیار مهم بودند و در واقع شورش ناوگان دریای سیاه حالت ویژه ای داشت. این یک پدیده مهم و جدی بود. ولی تزاریسم در سال ۱۹۰۵ هنوز باندازه کافی ارتش و دهقانان را در اختیار داشت. در انقلاب ۱۹۰۵ دهقانان نشان دادند که هنوز باندازه کافی آمادگی متحد شدن با پرولتاریا را ندارند و کامیون بیطرف مانند ولی تا حدی که به صفوف ارتش درآمده بودند بیشتر در دست تزاریسم قرار داشتند تا در دست انقلاب.

و بالاخره علت سوم خیانت بورژوازی بود. این ادعای منسوبیها که گویا همه تقصیرات متوجه کارگران - که نقضای بیش از حد اعتدالی را مطرح کرده بودند - میباشد کاملاً ناحق است. و حق با منسوبیها بود وقتی بر سر این نکته پافشاری میکردند که بورژوازی در لحظات حساس و تعیین کننده از جنبش بریده و بآن خیانت کرده است باین ترتیب که با تزاریسم مصالحه کرده است و بدینحال تکه استخوانی که در ۱۷ اکتبر بجانب او پرتاب کردند ندیده است و از آن لحظه بیعت تمام اردوی بورژوا - لیبرال بنحوی مشخصی از پرولتاریا فاصله گرفتند. حتی همان استروهای که همواره ماهرانه با الفاظ بازی میکرد جمله "جنون قهرهای ابتدائی" جنبش اعتصاب را - که قبلاً تحت جدائی های طبقاتی پرولتری عنوان شده بود - بر سر زبانها انداخت. بورژوازی لیبرال موضوع را اینطور مطرح میکرد که گویا یک قهر طبیعی لجام گسیخته زنجیرهای خود را پاره کرده است و مثل اینکه امواجی طغیان کرده اند که باید بهر وسیله ای شده آنها را آرام ساخت و الا تمام کشور بوسیله یک سیلاب فراگرفته شده و انهدام و ویرانی کامل بوقوع پیوسته و هر نوع نظم و انضباطی از بین خواهد رفت. بورژوازی لیبرال وقتی متوجه شد که تزاریسم ترک برداشته است و حالا بسوی او آمده و دست دوستی و تفاهم بطرفش دراز کرده است فوراً بطرف راست لغزید و بجنبش آزادی خیانت کرد و عملاً یکی از متحدین تزار شد. اینها عمل عده ای بودند که باندازه کافی شکست ۱۹۰۵ را توضیح میدهند.

نتایج سال ۱۹۰۵

سال ۱۹۰۵ چه نتایجی در برداشت؟ حوادثی که بطور گریزناپذیری هر انقلابی - و حتی آن انقلابی را هم با شکست مواجه میشود - فرا میسرانند چیستند؟ پیش از هر چیز تغییر گروه بندی نیروهای طبقاتی. این امر عادتاً عبارت از این بود که بورژوازی بطور قطعی يك طبقه ضد انقلابی شده بود. همانطور که می دانیم تا حدود زیادی همیشه اینطور نبوده است. بورژوازی ۱۷۸۹ فرانسه که علیه فتوح الیسم علیه نظام ارباب رعیتی و رژیم سلطنتی مبارزه میکرد - يك طبقه انقلابی بود. بورژوازی روسیه نیز به همین ضوال تا ۱۹۰۵ کاملاً بی نقش ایونسیون را بازی کرد. زمانی بود که بخشی از بورژوازی روسیه برای اتحاد با طبقه کارگر کوشش میکرد و برای جلب دوستی حزب کارگری ما تلاش مینمود. سعی و کوشش استرووه، توگان بارمانوسکی و بهترین نمایندگان بورژوازی برای ایجاد تفاهم با ما معروف میباشند. میلیوکف بلندن - که در آن ایام محل اقامت لنین بود - آمد و او را بعنوان رهبر کارگران درود گفت و با او پیشنهاد کرد که قرار داری در مورد همکاری منعقد سازد. زمانی بود که تمام ایونسیون بورژوازی بحالت نفرت از تزار و سبب همکاری شخصی با طبقه کارگر ابراز تمایل میکرد، در حالیکه بطور پنهانی امیدوار بود که آنها را [طبقه کارگر را] آلت دست آینده خود سازد و او را بخدمت خود درآورد. همانطور که در سال ۱۸۴۸ در آلمان و سایر کشورها گذشت. ولی هر قدر خصلت طبقاتی جنبش کارگری بیشتر عیان شد و هر قدر بورژوازی نغمههایی را که متضمن درخواستهای طبقاتی بود واضح تر شنید بهمان اندازه بیشتر از جنبش آزادی فاصله گرفت و بهمان اندازه پراختیاریش تر شد که تزار - هر قدر هم بد باشد - باز برای بورژوازی بهتر است تا پیروزی طبقه کارگر. ولی وقتی بورژوازی باین امر ایمان آورد که طبقه کارگر تا بحال آنقدر قوی شده است که دیگر از کشش گاپون پیروی نمیکند بلکه از حزب خود رهنمود میگیرد، برنامه طبقاتی خود را دارا میباشد، تقاضای هشت ساعت کار در روز را مطرح کرده و شوراهاى نمایندگان کارگران را انتخاب کرده است - آنوقت بورژوازی شروع بآن کرد که بید رنگ رنگ خود را عوض کند و بسرعت يك طبقه کاملاً ضد انقلابی شد. انگیزه تعیین کننده در این حالت بوجود آمدن شوراهاى نمایندگان کارگران در پترزبورگ بود. این مجلس که در اتحادیه آزاد اقتصادی جلسات خود را برگزار میکرد، کابوس وحشتناکی برای تمام بورژوازی - که شاه تیزی داشت - شد. او احساس کرد که این حکومت کارگری آینده است یعنی ارگسان طبقاتی پرولتاریائی است که بورژوازی هرگز نمیتواند از پس آن برآید و از همین لحظه بود که رنگ آن از سرخ صورتی به سیاه تغییر کرد و از همین لحظه بود که حتی تئورسین های انترناسیونال دوم مثل کائوتسکی فهمیدند که بورژوازی روسیه قادر نخواهد بود نقش بورژوازی ۱۷۸۹ فرانسه را بازی کند، زیرا کمپرولتاریای کشور ما قوی شده بود. بورژوازی روسیه میبایستی يك طبقه ضد انقلابی بشود، در حالیکه در عصر انقلاب کبیر فرانسه، طبقه کارگر هنوز در قداق بود و بطور عینی برای بورژوازی این امکان وجود داشت که نقش

انقلابی را بازی کند .

بنابراین اولین نتیجه انقلاب ۱۹۰۵ عبارت از این بود که یکی از مهمترین طبقات یعنی بورژوازی جوان روسیه یکبارہ ضد انقلابی شد . نتیجه دوم آن بصورت بیدار شدن انکارناپذیر دهقانان از خواب چندساله شان نمودار شد . حتی اگر جنبش ۱۹۰۵ ضربه يك پیروزی نشد معینا مسئله زمین در اثر آن مورد حمله شدید قرار گرفت . چیزی که بصورت اولین کمیته زمین متجلی شد . دهقانان بنحوی از آنجا بر اثر حوادث ۱۹۰۵ بیدار شده و بحرکت درآمدند و نمایندگان آنها در دوما اول و دوما دوم این موضوع با وضوح تمام نشان دادند . در این دو دوما تنها دهقانان - ترودوویکی یعنی نیمه - سوسیال رولوسیونرهای که حزب ترودوویکی را تشکیل میدادند بلکه همچنین دهقانان دست راستی - که در مسایل سیاسی بعنوان افراد ضد سیاه تلقی میشدند - سخنرانی هائی در مورد مسئله زمین ایستاد کردند - که مطو از حرارت و آتش انقلابی بودند . بعضی آنکه پای مسایل مربوط به ملک و زمین بمیان میآمد این دهقانان دست راستی - که مالکین زمین و سلطنت تزاری روی آنها بعنوان پایگاه خود خیلی حساب میکردند - صحبت هائی میکردند که مورد تأیید بلشویکها قرار میگرفت و با کف زدن آنها مواجه میشدند . بنابراین نتیجه بزرگ دیگر انقلاب ۱۹۰۵ ارتقاء آگاهی طبقاتی توده های دهقانی بود . در این زمینه يك تغییر سیر افراطی پدیدار شد یعنی آنکه بورژوازی بر است گرائید در حالیکه دهقانان - که آهسته آهسته بیدار میشدند - بوسیله جنبش به چپ سوق داده شدند .

فرمول : " ۱۸۴۷ یا ۱۸۴۹ ؟ "

در سال ۱۹۰۶ این سوال برای حزب مطرح شد که حالا چه باید کرد ؟ آیا انقلاب به پایان رسیده است ؟ نتیجه مشاجراتی که در این مورد صورت گرفت بعنوان این سوال مطرح شد که آیا ما شاهد سال ۱۸۴۷ هستیم یا ۱۸۴۹ ؟ بعبارت دیگر این موضوع بدان معنی بود که آیا ما در سال ۱۸۴۷ یعنی در آستانه انقلاب سال ۱۸۴۸ قرار داریم یا در سال ۱۸۴۹ یعنی بعد از انقلاب نیمه پیروز و نیمه شکست خورده سال ۱۸۴۸ ؟ همانطور که میدانیم انقلاب ۱۸۴۸ در تعدادی از کشورهای درست بهمین صوت بوقوع پیوست ، یعنی زودرس بود و به مصالحای ختم شد ، و ثمرات پیروزی بنحو کاملا آشکاری نصیب بورژوازی شد . بنابراین در محافل حزبی این سوال مطرح میشد : که آیا در حال حاضر در چه ایامی بسر میریم و آیا سال ۱۹۰۶ سال ۱۸۴۷ ایستکه آلمان و بخش عمده ای از اروپا پشت سر گذاردند یا سال ۱۸۴۹ ایستکه بر آنها گذشت ؟ بعبارت دیگر آیا سال ۱۹۰۶ طلیمه مبارزات تازه ایست و یا آنکه مبارزات بزرگ را تا بحال پشت سر گذارده ایم و حالا دیگر رو بسقوط هستیم یعنی ما شاهد سالی نظیر ۱۸۴۹ هستیم که انقلاب پایان یافته تلقی میشد . براین اساس و در رابطه با این فرمول مباحثات بینهایت شدیدی میان بلشویکها و منشویکها در گرفت .

بلشویکها معتقد بودند که ما شاهد ۱۸۴۷ هستیم، که انقلاب هنوز پایان نیافته است و وظایف عینی که بوسیله خود او برای او مطرح شده است هنوز بهیچ وجه بطور رضایتبخشی انجام نگرفته است و دریا زود موج انقلاب از نو بتلاطم درخواهد آمد. ما می‌گفتیم دهقانان موفق به کسب زمین نشدند و خواست‌های کارگران برآورده نشده است و این دو طبقه اکثریت عظیم جمعیت را تشکیل می‌دهند و بنا بر این از این نقطه نظر مسائلی که برای انقلاب مطرح بود مانند حل شده‌مانند. شاید تزار و استولیپین بتوانند مبارزه انقلابی را برای مدتی خفه کنند ولی تازه در چنین صورتی هم فقط برای مدت کوتاهی خواهد بود و پس از آن بار دیگر مبارزه بطور گریزناپذیری ادامه خواهد یافت. آنچه ما در سال ۱۹۰۵ شاهد آن بودیم فقط تیردهائی بودند که در خط اول جبهه صوت گرفتند، فقط يك دست و پنجه نرم کردن آزمایشی بسود، فقط سال ۱۸۴۷، در حالیکه نبردهای واقعی پیش پای ما قرار دارند. منشویکها طبعاً بینش دیگری داشتند، آنها چنین می‌گفتند: "ما اینک راهی را که پروس بعد از ناکامیهای ۱۸۴۸ پیروز طی می‌کنیم، یعنی راهی که نیکی بنفع انقلاب و نیکی بسود پادشاه تمام شد. تزار باقی ماند ولی ما يك سلطنت مشروطه خواهیم داشت و باید خودمان را با این واقعیت منطبق سازیم." و نتیجه این موضوع آن شد که منشویکها این راه حل را پیدا کردند که حزب را بهر قیمت شده بصورت قانونی درآورند و با آنکه اصطلاحی که ما در آن ایام بمنوان طنز و تمسخر در مورد آنها بکار می‌بردیم - آهسته و آرام بحالست قانونی بخزیم. و این دیدگاه منشویکی قابل درک بود. وقتی آنها معتقد بودند که انقلاب به پایان رسیده است، مبارزات دیگری وجود نخواهد داشت، روسیه به يك مرحله صلح و آشتی رسیده و طبق نحوه پروس تکامل خواهد یافت، در این صورت واضح است که باید حزب از وضع مخفی و زیرزمینی خود بیرون می‌آید، قانونی میشد، برنامه خود را محدود میکرد، خود را با قوانین تطبیق میداد و مدتی برای همزیستی مسالمت آمیز با سلطنت و احزاب بورژوازی را پیدا میکرد.

اتحاد بلشویکها و منشویکها

بهر حال اینها دو پلاتفرمی بودند که بلشویکها و منشویکها در بهار سال ۱۹۰۶ داشتند. در آن ستاد بلشویکها و منشویکها در نتیجه مبارزات انقلابی اواخر ۱۹۰۵ و تحت تاثر توده‌ها مجبور بودند که با یکدیگر بیامیزند و مشکل شوند. این یکی از بینهایت جالب توجهترین ماجراهائی بود که در تاریخ حزب ما گذشت. در واقع توده‌ها دو پاسه بار بلشویکها را مجبور بآن کردند که با منشویکها آشتی کنند. و این چیز تعجب آوری نیست. حتی در ۱۹۱۷ نیز شنیده میشد که "چرا باید از هم جدا شد؟ هر چه بیشتر، بهتر و اگر منشویکها و علاوه بر آن سوسیال رولوسیونرها را نیز به بلشویکها بیافزائیم، آنوقت مطمئناً بر بورژوازی و تزارسم پیروز خواهیم شد." توده‌های وسیع کارگری که هنوز تجربه‌ای در مبارزات سیاسی نداشتند و حتی عضو حزب بودند چنین فکر میکردند. بهر حال سال ۱۹۰۵ با يك جنبش قسوی

بمنفع وحدت و در هم آمیزی شروع شد . در بسیاری از نقاط کمیته‌های فدراتیو بلشویکها و منشویکها تشکیل یافتند که سازمانهای مشترکی بر اساس نسبت مساوی بوجود آوردند و مشترکا مبارزه را رهبری کردند. نتیجه آن این شد که کمیته مرکزی بلشویکها نیز مجبور شد که بهمین ترتیب اینگونه روابط فدراتیو را با کمیته‌های سازمانی منشویکها برقرار سازد . و بعد تحت فشار توده کنگره وحدت حزب - که در ۱۹۰۶ در استکهلم تشکیل یافت - فرا خوانده شد . بهترین اختلاف نظری که در کنگره میان بلشویکها و منشویکها وجود داشت عبارت از این بود که بلشویکها میگفتند ما شاهد ۱۸۴۷ بودیم در حالیکه منشویکها میگفتند مادر سال ۱۸۴۹ بسر میبریم . به عبارت دیگر بلشویکها ادعا میکردند که : ما در اولین جدال انقلابی شکست خوردیم ولی در آینده انقلابی در مقابل ما قرار دارد که وظایف آن بوسیله ما انجام نیافتد و منشویکها برعکس مدعی بودند : شما خیالبرد از ویند اربافید و نمیخواهد این حقیقت تلخ و ناگوار را بپذیرید که این ۱۸۴۷ نیست بلکه ۱۸۴۹ است . ما کاملا در هم کوبیده شده ایم و انقلاب روسیه - برگشتناپذیری ناپود شده است . روسیه براه حکومت مشروطه خواهد افتاد و روسیه باید تحت این شرایط مبارزه ، راهی را که سوسیال دموکراسی اروپا طی میکند - پیش بگیرد .

پس - روزی گرایشهای منشیویکی

در کنگره استکهلم منشویکها پیروز شدند . این امر دلیل آن بود که روند فکری توده‌های کارگری در تمام کشور تحت تاثیر شکست سیر نزولی را طی میکرد و نشان داده شد که در محافل حزبی همانگونه میگشت که بعد از ناکامی قیام سامبرو دستگیری اعضای شورای پترزبورگ ، یعنی پاسو سرخوردگی که بطور اجتناب ناپذیری در اینگونه موارد پیش میآیند . فقط بخاطر این وضعیت بود که منشویکها توانستند در کنگره استکهلم اکثریتی را که چندان با اهمیت نیز نبود ، بدست آورند و تاکتیک خود را به حزب دیکته کنند . وقتی مسئله قیام سلحانه در دستور کار کنگره قرار گرفت تصویبنامه‌ای علیه آن تهیه کردند که طبعاً کما بیش در لفاظ بود و فرم دیپلماتیک داشت . و مدت کوتاهی بعد از آن برنامه ارضی ماسالف - پلهخا را - که بهمین عنوان مخالف انقلاب بود - تصویب کردند . این برنامه عبارت از آن بود که زمین را وساطت سازمانهای محلی - یعنی نمایندگان انجمن های روستائی - در عمل به دهقانان صاحب زمین واگذار کرد . و بالاخره تصویب گرفتند که در اولین دوامی دولتی شرکت کنند و یک فراكسیون سوسیال دموکرات در آن تشکیل بدهند .

تاکتیک بلشویکها

برای بلشویکها راه دیگری جز آنکه از نظر ظاهر این موضوعات را بپذیرند ، باقی نماند ، زیرا آنها در اقلیت بودند و کارگران خواستار وحدت بودند . ولی در عمل کنگره وحدت بهیچ وجه موجب اتحاد

و وحدت بلشویکها و منشویکها نشد و در واقع ما استکھلم را در حالت دو فراکسیون جدا از هم ترک کردیم. در کمیته مرکزی چند نفر از رفقای ما - مطابق اصطلاح خودمان در آنزمان بعنوان "گروگان" - پذیرفتند. ولی در ضمن بلشویکها در کنگره - حتی در درون آن - کمیته مرکزی ای برای خود تشکیل دادند که از لحاظ حزبی جنبه قانونی نداشت. این دوره از تاریخچه حزب ما - که در آن ما چه در کمیته مرکزی و چه در کمیته پترزبورگ در اقلیت بودیم و مجبور بودیم که فعالیتهای ویژه انقلابی خود را مخفی نگاهداریم - دوره بسیار دشوار و عذاب آوری برای ما بود. بسیار اتفاق میافتاد که دو دبیر [کمیته مرکزی] - که یکی منشویک و دیگری بلشویک بود - به تعقیب یکدیگر میپرداختند زیرا که اعتمادی بهم نداشتند. وضع مثل این بود که دو حزب در چهارچوب یک حزب فعالیت داشته باشند.

از جمله آثار مورد استناد این زمان - که مبارزه بلشویکها با منشویکها در آن منعکس میاشد - میتوان پیش از هر چیز، جزوه "گزارش به کارگران پترزبورگ در باره کنگره استکھلم" را نام برد - این جزوه را رفیق لنین که بعنوان نماینده کارگران پترزبورگ در کنگره شرکت کرده بود، نوشته است. علاوه بر این کتاب "پیروزی کادتها و وظایف حزب کارگر" را باید ذکر کرد.

مجادله پیشین در باره "۱۸۴۷ تا ۱۸۴۹؟"

بعد از کنگره استکھلم - که در تعقیب آن، مرحله طولانی از زوال انقلاب و سلطه منشویکها فرا رسید - مجادله در باره "۱۸۴۷ تا ۱۸۴۹؟" و عبارت دیگر در باره آنکه حق با کیست، با بلشویکهای منشویکها؟ - همچنان ادامه یافت. منشویکها بارها پیروزمندانها گفتند: نگاه کنید که چگونه اشتباه میکردید! شما معتقد بودید که انقلاب به پایان نرسیده است، و در آینده نزدیکی مبارزات شدید در خواهند گرفت ولی به بیند که چه مدت زمانی از آنوقت تا کون گذشته است! و در عمل انقلاب بعدی تازه در ۱۹۱۷ یعنی بعد از ده سال بوقوع پیوست. آیا از این موضوع نتیجه گیری میشود که بلشویکها اشتباه میکردند و حق بجانب آنها نبود؟ نه! بلشویکها هیچ موعده مشخصی را ذکر نکردند. اگر چه - برای آنکه حقیقت را گفته باشیم - معتقد بودند که موضوع خیلی سریعتر صورت خواهد گرفت و اگر چه پیش بینی نکرده بودند که ده سال تمام تا پیروزی طبقه کارگر سیری خواهد شد. اما همانطور که میدانیم تعیین کردن موعده مستلما اینستکه همه و حتی مارکس - که بارها انقلاب جهانی در شرق وقوع را موعده داده بود - اشتباه کرده اند. کاملا قابل درک است که هر انقلابی واقعی تمایل بآن دارد که موعده انقلاب را در آینده ای نزدیکتر تعیین کند. در هر حال پیش بینی ما بطور کلی صحیح بود: یعنی انقلاب به پایان نرسیده بود، خواستهای عمده آن بطور عینی تحقق نیافته بودند، آرزوهای پرولتاریا و دهقانان ارضا نشده بودند، مبارزات تازه اجتناب ناپذیر بودند، و برای ما بهیچ وجه رفتن برای پروس مفهومی نداشت بلکه فقط یک راه روسی وجود داشت - که بایستی بوسیله یک دگرگونی اجتماعی بزرگ - پشت سر گذارده میشد. اینسن

پیش‌بینی‌های ما درست از آب درآمدند و همه چیز روشن شد آنهم خیلی زود .
 نکته است که از نظر زمان با پیروزی حقه‌بازان نه کادتها - یعنی ^{حزب} بورژوازی لیبرال - در انتخابات
 دومای دولتی اول همزمان بود . آنها کرسیهای فراوانی را در دوما بدست آوردند و در ضمن رهبری
 سیاسی در نخستین پارلمان روسیه را به‌عهده گرفتند . باین ترتیب که مورو نصف بد نام را بریاست مجلس
 برگزیدند . حزب کادتها در دومای دولتی مقام اول را داشت ، و رهبران آن نابوکوف و دیگران ناطقین
 اصلی پارلمان بودند . بهر تقدیر دومای اول پیروزی بزرگی برای حزب بورژوا - لیبرال روسیه - که خود
 را حزب مشروطه خواه - دمکرات مینامیدند - بود . (کونستیتونسیل - دمکرات که مخفف آن کا - دووجه
 تسمیه " کادتها " بود) بنابراین ما در وجود آن با يك عامل سیاسی جدی سروکار داشتیم و این سوال
 برای حزب کارگر مطرح شد که در مقابل آن چه روشی باید پیش بگیرد .

وزیر مسئول (کادتی)

کمیته مرکزی مشویکی که در آن ایام رهبری حزب را در دست داشت ، از پیروزی کادتها شادمان
 و خرسند بود و معتقد بود که دوران جدیدی در روسیه شروع شده است و پیروزی حزب مشروطه طلب
 - دمکرات - که موجد نظریات خود آنها بود - کمکی برای مملکت در مورد حل مسئله زمین و سایر مسایل
 اصولی خواهد بود . و در این رابطه مشویکها راه حل يك وزیر کادتی - و یا آنطور که در آنزمان مصطلح
 بود يك وزیر مسئول - را پیشنهاد میکردند ، یعنی وزیری که در مقابل دوما مسئولیت داشته باشد و نه
 در برابر تزار . این بطور کلی فرمول کلاسیک همه پارلمان‌های بورژوازی است . در مورد آنها موضوع همین
 ترتیب است که وزیر بر حسب ظاهر در مقابل پارلمان مسئولیت دارد . هنوز چندی از ارائه راه حل پیشنهاد
 مذکور توسط مشویکها نگذشته بود که در محلات کارگری آریتاسیون خشم‌آلودی برای پشتیبانی از ایده
 وزیر مسئول شروع شد . همانطور که ملاحظه میکنید مشویکها منطقی فکر میکردند و نسبت بخود وفادار
 ماندند یعنی در اینجا نیز در جستجوی فرمولی برای پشتیبانی از بورژوازی مورد علاقه خود بودند . البته
 میتوان گفت که از همین جا انحراف شروع شد : این راه حل موجب فساد و تباهی مشویکها شد و به مسا
 کک کرد که در پترزبورگ اکثریت را بدست بیاوریم . من بخاطر دارم که ناحیه ویبورگ شهر - که در آن ایام
 کارخانه‌های زیادی در آن کار میکردند - در آن زمان کاملاً مشویکی بود و کارگران بها بلشویکهای بزهکار
 اصلاً گوش فرامیدادند . ولی وقتی کار براه حل " وزارت مسئول کادتی " کشید و برای آنها کاملاً روشن
 شد که تاکیک مشویکی منجر به پشتیبانی از وزیر بورژوا گشت ، آنوقت تصویر تغییر کرد . از این لحظه به بعد
 مشویکها کارخانه‌های ویبورگ را یکی بعد از دیگری از دست دادند و بعد از آن کنفرانس شهری پترزبورگ
 نیز با راه حل مشویکی ابراز مخالفت کرد . این کنفرانس در فنلاند - که در آنزمان نسبتاً از آزادی بیشتر
 بهره‌مند بود - برگزار شد . من بخاطر دارم که چگونه ما در يك شب تحت نگاههای کاوشگر داور دست

بزرگی از جاسوسان در ایستگاه راه آهن فنلاند، سوار قطار شدیم و به تریوکی رفتیم. در آنجا کنفرانس تمام روز یکشنبه جوان داشت و گاهی تقریباً منجر بزد و خورد هائی میان منشویکها و بلشویکها گردید. سرانجام موفق شدیم که علیرغم فشار کمیته مرکزی منشویکی بار دیگر برای اولین مرتبه در پترزبورگ و سپس در تعداد زیادی از شهرها اکثریت را بدست آوریم. این واقعیت تا حدود زیادی در حکم پیروزی ای در مقیاس سراسری روسیه بود، زیرا که پترزبورگ مرکز منشویکی کشور بود. کمیته مرکزی منشویکی در مقابل کمیته بلشویکی پترزبورگ عاجز و بی توان بود و در میان روزنامه‌های بورژوازی در آنزمان این شوخی و در زبانها شده بود که کمیته کوچک بلشویکی پترزبورگ، کمیته مرکزی بزرگ منشویکی را مغلوب کرده است.

انحلال اولین دوما

اولین دوماى دولتی بدون توجه باینکه کادتها رهبری سیاسی آنها بعهده دارند میبایستی نسبت به جنبش انقلابی و مخصوصاً جنبش انقلابی دهقانی در روستاها - که دامنه آن همواره گسترده‌تر میشد - حق خود را ادا میکرد و مجبور بود که مسئله زمین را - ولو با تردید و تاخیر در برتانه روزقرا ر دهد و براساس این موضوع کشمکش میان او و حکومت تزار در گرفت که منجر بانحلال دوماى اول گردید. حزب کادتها در شور و التهاب بیش از حد خود به فنلاند کوچ کرد تا در آنجا يك کنفرانس مخفی را برگزار نماید و از آنجا اعلامیه رسوائی آور و پیورگ را - که بعدها عنوان "شیرینی خمیرمانند و پیورگ" را گرفت - صادر کرد. این سند مردم را دعوت بآن میکرد که از پرداخت مالیات خودداری کنند و در واقع تکرار روش انقلابی ای بود که لیبرالهای معتدل در انقلاب ۱۸۴۸ - وقتی که آنها مخفیانه با مشتهای گره کرده سلطنت را تهدید میکردند - اتخاذ کرده بودند. آنها عزم راسخ نداشتند که از مبارزه انقلابی بطور جدی پشتیبانی کنند و از قبل میدانستند که هیچ کس از دعوت آنها مشعر بر عدم پرداخت مالیات تبعیت نخواهد کرد. ظهراً سلطنت تزاری "شیرینی خمیرمانندی" را جدی تلقی نکرد و تهیه کنندگان آنرا محکوم به سه ماه زندان نمود - یعنی به يك مجازات کاملاً ملایم.

انحلال اولین دوماى دولتی بمنزله دست و پنجه نرم کردن ملایم میان تزارسم و بورژوازی لیبرال بود ولی بزودی باز همه چیز فراموش شد و در دوماى دوم روابط آنها تا حدودی حسنه بود و بخشی از بورژوازی لیبرال به مدیحه سرائی از استولی پین پرداخت.

کننگره ۱۹۰۷ لندن

در زمینه این رویدادها کنگره لندن پنجمین کنگره حزب ما در لندن تشکیل یافت. مدت مدیدی نزاع بر سر این بود که این کنگره باید چندمین کنگره نامیده بشود. ما بلشویکها از سومین کنگره - کسه خودمان برگزار کرده بودیم شروع میکردیم و کنگره استکهلم را چهارمین و کنگره لندن را پنجمین کنگره حزب

تلقی میکردیم ولی منشویکها سومین کنگره ما را بر رسمیت نمیشناختند و از آنجا که نمیخواستند آنها را بعنوان پنجمین کنگره قبول کنند، آنها کنگره لندن میخواندند. در این کنگره سه بخش تازه به حزب پیوسته بود: سوسیال دموکراسی لهستان، حزب لتوانی و "بوند" - که طبق آنچه قبلاً گفتیم در ۱۹۰۳ از حزب ما جدا شده بود. این سه سازمان در آن ایام از ما طرفداری میکردند (اکثریت قریب باتفاق احزاب لهستان و لتوانی و بخش عمده (بوند) و باین ترتیب - با وجود آنکه انقلاب سمرقند زولی را طی میکرد - در اثر پیوستن این سه بخش - که موضع ما را اتخاذ کرده بودند - ما توانستیم اکثریت را بدست بیاوریم تا گفته نمائیم این اکثریت نسبتاً ضعیفی بود که اکثریت به چند رای بسته بود، ولی بهر حال اکثریت بود - منشویکها با جنگ و دندان میجنگیدند که قدرت حزبی خود را حفظ کنند و ما مجبور بودیم که این قدرت را با قهر و بکک و سائلی که چندان برازنده نبودند از آنها سلب کنیم تا حزب را از جنگ آنها خلاص کنیم. در کنگره لندن مشاجرات بسیار تافکین پارلمانی در گرفت، این مشاجره را سرتلی - که نماینده منشویکها بود - (اوغزو دوما دوم بود) و الکسین سکی - که در آن ایام بلشویک بود و بوسیله کارگران پترزبورگ عضو حزب بنمایندگی دوما انتخاب شده بود - رهبری میشد. (این شخص هنوز نمیخواهد آن ایام را فراموش کند و با وجود آنکه بعد سلطنت طلب شد و اکنون در ورانگل بسر میرود - هنوز هم "نماینده کارگران پترزبورگ در دوما دولتی" امضا میکند. در تعقیب این موضوع یک مبارزه شدید و پر شور و شورویک بر سر مسئله روش بورژوازی لیبرال در برابر انقلاب و در باره خصلت انقلاب بطور کلی، در گرفت. این بحث که دامنه آن بسیار وسیع شده بود از طرف زبردست ترین ناطقین دوحزب رهبری میشد. پله خانف از طرف منشویکها و رفیق لنین و رفیق شهید روزا لوکزامبورگ - که بعنوان نماینده حزب لهستان به عضویت حزب ما درآمده و در کنگره ما شرکت کرده بود - از طرف بلشویکها صحبت میکردند. سخنرانیهایی که در این کنگره در باره مسئله خصلت انقلاب روسیه و در مورد مناسبات بورژوازی لیبرال از جانب روزا لوکزامبورگ و رفیق لنین ایراد شدند، هنوز هم بعنوان برجسته ترین نمونههایی از تجزیه و تحلیل سیاسی اعتبار دارند. و در این رابطه مشاجره‌ای که در کنگره لندن صورت گرفت، بهیچ وجه تازگی خود را از دست نداده است. در آنجا این مسئله اساسی و عمده روشن شد که آیا طبقه کارگر روسیه باید فقط بعنوان نیروی رزمنده در خدمت بورژوازی قرار گیرد و یا آنکه باید نقش مستقلی را در انقلاب در شرف وقوع بازی کند.

کمیته مرکزی منتخب کنگره لندن

در کمیته مرکزی ای که در کنگره لندن انتخاب شد، اکثریت ما بسیار ناچیز و بی ثبات بود. مارتنف با کتاب خود مطالبی را در خاطر من زنده کرده است که از ذهن من محو شده بودند. در کنگره لندن کمیته مرکزی انتخاب شد که ترکیب آن بدینگونه بود: مارتنیف (این شخص امروز به صفوف ما پیوسته است) ن. چوروانیا (او رئیس جمهوری منشویکی گرجستان بود و اکنون در پاریس بسر میرود) گولدمان - گورف

و نوی رامشویلی (اعضای اولین دوما دولتی - منشویک) ، از لهستان : تیشکو (او در حوادث ژانویه ۱۹۱۹ متعاقب قتل کارل لیب کشت کشته شد) و وارسکی کونیست (که اکنون عضو حزب ماستم) ، از طرف " بوند " : آبرامویچ ولیر ، از طرف بلشویکها : رفیق لنین ، بینوویف (من در آن ایام اولین بار بود که به عضویت کمیته مرکزی انتخاب می‌شدم) ، گدن برگ (او در این فاصله بار دیگر منشویک شد ولی دوباره به پیوست و به عنوان یک منشویک درگذشت) ، روشکوف (که احتمالاً عده زیادی از شما با او آشنا هستید . او در آن زمان یکی از بهترین رفقا و نمایندگان بلشویک بود و بالاخره دیپرونیسکی فقید . از لتوانی روزی (او اکنون زنده نیست و در زمان حیاتش یک بلشویک بود) و گرمان (این شخص همان رفیق فعلی مساندانی شوکی است که امروز مصدر یکی از مقامات نظامی است . من از او اسم می‌برم زیرا که وی در آن زمان " آشتی کننده " بود و در چند مورد مهم - همان طور که در آن زمان مصطلح بود - " گرامنیزاسیون " کمیته مرکزی صورت گرفت . وجه تسمیه این اصطلاح بخاطر همین جریان بود که گاهی بنفع بلشویکها و گاهی بنفع منشویکها رای میداد . میتوان پیش خود مجسم کرد که چه سیاست استواری نتیجه این زیست مشترک بود . بلشویکها این موضوع را درک میکردند و در همان کنگره لندن کوشش کردند مرکزیت بلشویکی غیر مجاز خودشان را انتخاب کنند . ما بخود می‌گفتیم که کار ما در کمیته مرکزی جنبه یک انجام وظیفه ناگوار را دارد ولی ما کار درست و حسابی مانرا در مرکز بلشویکی خودمان انجام میدیم ، زیرا کاملاً آشکار بود که این " زناشویی اجباری " با منشویکها مدت زیادی دوام نخواهد یافت من در ضمن یادآوری نتایج کنگره لندن میتوانم مطالب زیر را درباره آن بگویم : او از نظر تئوری پیروزی را نصیب بلشویکها کرد و قدرت حزبی را از منشویکها سلب کرد ولی کمیته مرکزی همچنان در اختیار ما نبود . وضع باخبرین حد ناتابت و متغیر بود ، سیستم فراکسیونهای جداگانه همچنان ادامه یافت و بلشویکها مجبور بودند بطور مجزا خود را سازماندهی کنند .

تازه از کنفرانس لندن بازگشته بودیم که دوما دوم منحل شد . فراکسیون سوسیال دمکرات متهم بخیانیت شد و اعضای آن دستگیر شدند و اعلام جرم معروفی - که ضجر بزندانی شدن عده زیادی از نمایندگان شد - علیه آنها بعمل آمد . و ما قدم به مرحله غیرقانونی گذاشتیم و روزنامه های ما توقیف شدند . بورژوازی اگر چه علیه انحلال دوما دوم اعتراض میکرد ولی حالا دیگر بآن فکر نمی‌کرد که کارهایی شبیه " مسافرت به ویبرگ " بکند . بورژوازی با خیال راحت و آسوده در پترزبورگ نشسته بود و فقط گاهگاهی - برای آنکه وجدان خود را تسکین داده باشد - نطقهایی علیه استولینین ایراد میکرد و یا آنکه مسلسل رودی چف سخنانیهای زهرآگین در باره " کراماتهای استولی بین " یعنی طنابهای دار او می‌نمود . ولی همه اینها ظاهر سازی بود و در حقیقت مجموعه بورژوازی تمام و کمال در زمینه مقررات و قوانین استولی بین عمل میکرد .

دومای سوم

سلطنت تزاری وقتی مجلس دومای دوم را ضحل ساخت - پس از آنکه قانون انتخابات را "سک کی" و در واقع بنحو جالبی اصلاح کرد - مسئله دومای دولتی سوم را در برنامه روز قرار داد. نگهسته عده اصلاحی قانون انتخابات عبارت از سلب حق انتخابات از دهقانان بود. (حق انتخابات را نمیتوانستند از کارگران سلب کنند زیرا آنها بهر حال تقریباً از حق رای محروم بودند) این اقدام کاملاً قابل درک بود. حکومت استبدادی تا قبل از دومای دوم هنوز امیدوار به "دهقانان سربراه" بود بطوری که حتی زیرک ترین نماینده سلطنت تزاری یعنی تمساح کهنه کار پوهیدونو سف نیز بآنها اعتماد داشت. سلطنت طلبان فکر میکردند که میتوانند روی دهقانان سربراه حساب کنند و بخود میگفتند که آنها به ما خیانت نخواهند کرد و ما میتوانیم با او کنار بیاییم. دهقان به تزار بعنوان پدر نگاه میکند و در مقابل او نخواهد ایستاد. ولی دومای دوم نشان داد که اعتماد دهقانان نیز از تزاریسم سلب شده است. و باین ترتیب عمل عده ای که در قانون انتخابات صوت گرفت مبنی بر این بود که دهقانان را از حق انتخاب محروم نماید و این بسیار زیروکانه اجرا شد. منتخبین دهقانان از میان مالکین غریبال شدند که اکثریت داشتند و دهقانان را انتخاب میکردند که مورد نظر و پسندشان بود. باین ترتیب معنی اصلی تکامل رژیم سلطنتی در دوران بین دومای دوم و سوم عبارت از این بود که اعتقادش از دهقانان سلب شد و این طبعاً فقط به آن جهت بود که اعتقاد دهقانان نسبت به آن [رژیم سلطنتی] از بین رفته بود.

حزب در مقابل این مسئله قرار گرفته بود که آیا باید در دومای دولتی سوم شرکت جست یا نه؟ دومائی که کاملاً آشکارا یک محفل سیاه مدنفره بود. در اینجا اختلاف نظرهای کاملاً جدی و شدید بین بلشویکها در گرفت. اکثریت عظیم بلشویکها مخالف شرکت در دومای دولتی بودند و اعتقاد داشتند که باید آنها تحریم کرد، زیرا آنها امیدوار بودند که بتوان همانکاری را کرد که در ۱۹۰۵ در مورد دومای بولیگینی انجام گرفته بود. رفیق لنین باتفاق گروه قلبی از طرفدارانش موافق شرکت کردن در دومای دولتی سوم بود ولی توده اصلی و عده بلشویکها مخالف اینکار بود. جزوههایی منتشر شدند که در آنها لنین مقیم به لغزشش به راست شده بود، و مشعر بر این بود که لنین آرزو میکند که کارگران به "دومای سیاه مدنفری" بروند و این تجسمی بود که آنها از دومای دولتی سوم داشتند. رفیق لنین در پاسخ این اتهامات میگفت: دومای سوم طویله خوکهاست، ولی اگر در رابطه با منافع کارگران لازم باشد که مدتی در طویله خوکها بسر ببریم، در اینصورت ما این کار را خواهیم کرد. انگیزه رفیق لنین چنین بود: "نسبت نیروها در ۱۹۰۵ چنین بود که از امروز به فردا میتوانست انقلابی برپا شود و ما میتوانستیم هم بر سلطنت تزاری و هم بر دومای بولیگینی پیروز شویم، در ۱۹۰۷ چنین نسبت نیروهایی وجود ندارد و روشن است که سلطنت تزاری هنوز چند سالی برای ادامه بقای خود فرصت دارد، از آنجا که ما نمیتوانیم آنها را

بلافاصله از میان برداریم لذا ولو آنکه ما دوما را تحریم کنیم، مع الوصف تشکیل خواهد یافت و ما باید خود مانرا برای مدت چند سال آماده شدیده ترین ارتجاع سازیم. دومای سیاه حد نفر یک طویله خوک خواهد بود ولی در آن نیز ما میتوانیم تا حدودی برای کارگران مفید باشیم باین ترتیب که از تریبون دوما برای آرتیاسیون استفاده نمائیم.

مشا جره بر سر استفاده از امکانات قانونی

به اینگونه مشا جره بر سر موضوع استفاده کردن از امکانات قانونی پیش آمد. حزب بطور کلی و در مجموع غیرقانونی بود. نمایندگان حزب در مجلس بزند ان افتاده بودند و برای آنها فقط چند پناهگاه قانونی باقی مانده بود: چند اتحادیه کارگری و باشگاههای کارگری و دومای دولتی سوم - که کارگران میتوانستند چند نفری را بعنوان نماینده خود بآنجا بفرستند تا بتوانند با وجود صد نفر نماینده ارتجاعی حقایق را با اطلاع خلق برسانند. این مشا جره و کشمکش برای مدت کوتاهی وضع وخیمی را برای بلشویکها پیش آورد. اگر در آن زمان خط ضد لنینی برای مدت زیادی پیروز میشد، احتمالا حزب ما تبدیل به یک دسته میگردد. موضوع از این قرار بود که کارگران حزب ما در اتحادیه کارگران اتفاقا باین جهت باندازه کافی موفقیت حاصل نکرده بودند که ما لحظات حساسی را بیهوده از دست داده و غفلت کرده بودیم. مدت زمانی، آن عده افراد در حزب ما کارها را درست داشتند که معتقد بودند و میگفتند: "به چه جهت ما بایستی در اتحادیه های کارگری شرکت کنیم، موضوع مورد نظر ما حزب است. ما باید به دخمه های زیرزمینی برویم و در آنجا کار کنیم، و در رابطه با اتحادیه های کارگری بگذارید منشویکها بآنجا بروند." این اشتباه بزرگی بود که خیلی برای ما گران تمام شد. ما تازه بعد از اکتبر ۱۹۱۷ توانستیم اتحادیه های کارگری را از جنگ منشویکها بیرون بیاوریم و تا آنوقت آنها بودند که در اتحادیه های کارگری اکثریت داشتند. اندیشه اصلی رفیق لنین مبنی بر این بود که ما باید نزد طبقه کارگر بمانیم و باید یک حزب توده ای باشیم. او معتقد بود که ما نباید بگذاریم که مجبور باقامت در دخمه های زیرزمینی بشویم و اجازة نداریم که مبدل به یک دایرینگ بشویم. اگر کارگران در اتحادیه های کارگری هستند در این صورت ما نیز باید در آنجا باشیم. اگر بتوان حتی یک نفر را به دوما فرستاد، آن یک نفر را ما بآنجا خواهیم فرستاد: بگذارید او از آنجا حقیقت را برای کارگران بازگو کند، آنوقت ما صحبت های او را بصورت اعلامیه های منتشر خواهیم کرد. اگر بتوان در باشگاههای کارگری بنحوی برای آنها کاری انجام داد، ما بآنجا خواهیم رفت. ما باید از هر امکان قانونی استفاده کنیم تا رابطه مان با توده های کارگری قطع نشود. ما باید مثل او زندگی کنیم و صرفا مبدل به تبلیغاتچی هائی - که همواره فقط مترصد آن هستند که انقلاب بروز کند - بشویم. رفیق لنین میگفت این نوع افراد برای کارگران ارزشی قائل نیستند. کارگران خواهان آن هستند که حزب پیوند های نزدیکی با آنها داشته باشد و در پیچ و خم و نشیب و فراز راه همه جا با

آنها باشد و بهمه سایل روز آنها پاسخ بدهد .
 با وجود آنکه لنین در اقلیت بود ولی معیناً بر اثر اثرورسوخ عظیمی که رفیق لنین داشت فراكسیون
 بلشویکی تصمیم گرفت که در دوما سوم شرکت کند و موفق شد که چند نفر از نمایندگان خود را به دوما
 بفرستد از آن جمله بود پولتایف از پترزبورگ که شعاعب آن نقش برجستهای در سازمان " پراودا " و " سوستا "
 بازی کرد . این مشاجره و کشمکش در فراكسیون بلشویکیها را باید خوب در ذهن نگاهداریم، زیرا وقتی من
 درباره جریاناتی که در بلشویسم پیش آمد و بعداً عنوان " اوتسویسم " * را کسب کرد، صحبت نمایم، باز هم
 باین موضوع مراجعه خواهیم کرد .

* انحلال طلبی *

همزمان با اختلافی که در مورد خط طرفدار تحریم و ضد تحریم [شرکت در دوما سوم]، بر له
 علیه استفاده کردن از امکانات قانونی - میان بلشویکیها پیدا شد ، در بین منشویکیها نیز اختلافاتی در
 مورد خط مشی دیگری بروز کرد . در میان آنها جنبشی - که بعداً عنوان " لیکویداسیون " * [انحلال طلبی]
 را گرفت - شروع به فرم و شکل گرفتن کرد ، منشاء این کلمه قرار زیر است :
 عده ای از رهبران منشویکی باین نتیجه گیری رسیده بودند که با اصطلاح خودشان " باید دخصه های
 نوزدهمی را ترک کرد " ، تشکیلات مخفی و غیرقانونی را کنار گذاشت و خود را با مقررات قانونی رژیم تزاری
 تطبیق داد ، برآمده حزبی را محدود کرد و آنرا از نظر سلطنت تزاری و با آنطور که در آن ایام مصطلح بود
 - از نظر سلطنت سوم روشن ** - قابل قبول ساخت و یکبار برای همیشه قبول کرد که انقلاب به پایان رسیده
 است و باید راه مبارزه ساده برای تقاضاهای اقتصادی کارگران را انتخاب کرد . تند و تیزترین نماینده این
 خط در میان منشویکیها همپیکار کنونی ما و رفیق عزیز لارین است او در آن ایام يك منشویک افراطی و بیسك
 انحلال طلب بود - چیزی که امروز مانع آن نیست که گاهی دست نماینده جناح " چپ " بلشویسم را بگیرد .
 واقعا چه تخییر و تبدیلی بوجود میآید ! رفیق لنین در آن ایام جمله کوچک " سر و شیدتی " (تولد مجدد)
 را - که استولی پین آگاهانه آنرا تحمل میکرد - در پترزبورگ تاسیس نمود از جمله کسانی که باین گروه
 تعلق داشتند شوف، پوترسوف، لویتسکی و عده دیگری از منشویکیها بودند . رفیق لنین این گروه منشویک
 یکهای لیکویداتور را " حزب کارگر استولیپینی " خطاب میکرد و این لقب بعنوان يك نوع اسم مستعار بعنوان

* این اصطلاح از واژه روسی " اوتسویوات " مشتق شده است که بمعنی بازپس خواندن ، فسخ خواندن
 است .

** در سوم ژوئن منقوض حکومت صورت گرفت و قانون انتخابات جدید
 برای دوما دولتی معنول گردید .

بد "کابنی" * بر روی آنها باقی ماند در تعقیب آن، ایشان روزنامه علمی دیگری بنام "ناشاساریا" (شفق باطاری ما) علم کردند که مارتف، دان و شرکا با آن همکاری میکردند. آنها تشکیلات مخفی ما را به یاد استهزا میگرفتند. خود لارین چنین نوشت: "شوار نیست که در این یا آن شهر چندی محفل از جوانان ناپالغ و بی تجربه بوجود آورد، ولی اهمیت و معنی این کار چیست؟ انسانهای جدی به دخیلهای زیرزمینی پناه نمیبرند." آنها کمیته مرکزی مشترک ما را مختل ساختند باین معنی که رهبرانمان میخائیل، رومان و جوری - که هر سه نفر منشویک و اعضای کمیته مرکزی بودند - چنین بیان داشتند: "مرست است که ما اعضای کمیته مرکزی هستیم ولی آنها در هم احمق نیستیم که باین بازیها تن در بدهیم: ما به جلسات کمیته مرکزی شما نخواهیم آمد. همه تشکیلات غیرقانونی باید منحل گردند، زیرا که دوره آنها دیگر سپری شده است و حالا موقع آن فرا رسیده است که یک حزب سوسیال دمکرات نظیر آنچه در اروپا وجود دارد، بسازیم." مارتف و دان که در خارج اقامت داشتند سعی میکردند موضع ملامت آمیز تری بگیرند زیرا آنها نمیخواستند موقعیتی را که در حزب ما داشتند از دست بدهند. و باین ترتیب - بقول رفیق لنین - آنها تا حدودی کارشانرا تقسیم کرده بودند یعنی بوتسلف، یشوف، لوینتسکی، لارین و هم قطارانیشان در پترزبورگ رحل اقامت افکندند و از آنجا شروع به دست اندازی به حزب کردند در حالیکه مارتف و دان در بطن دستگاه غیرقانونی قرار داشتند تا از درون آن دست بخرابکاری بزنند.

انحلال طلبان و سوزوای

جنبش انحلال طلبی در تمام روسیه مورد پشتیبانی شدید بورژوازی لیبرال قرار گرفت. روزنامه "ری بیج" صفحات خود را با میل در اختیار منشویکها گذاشتند، اتحادیههای کارگری آنان از حمایت برخوردار بودند در حالیکه اتحادیههای کارگری ما مورد توقیف قرار میگرفتند. منشویکها در باشگاهها فعالیتهای قانونی میکردند و شروع بآن کردند که در روزنامههای اتحادیههای کارگری رخنه کنند. لیبرالها و سلطنت طلبان علناً از انحلال طلبان طرفداری میکردند، زیرا امیدوار بودند که بتوانند بکمک آنها حزب را متلاشی و تجزیه کنند و پیش آهنگان انقلابی طبقه کارگر را دچار سرخوردگی و انحطاط سازند.

از ۱۹۰۸ این جنبش کاملاً علمی و آشکار شد و اصطلاح "انحلال طلبی" از حقوق مدنی برخوردار شد. عده زیادی از کارگران - منشویک بسوی گروه افراطی "ناشاساریا" - که بوتسلف در رأس آن قرار داشت - جلب شدند و انحلال طلب گشتند. هر روز و هر جا انشعابیونی مدعی علم کردند و گذشته

در افسانه های مذهبی چنین آمده است که آدم و حوا دو پسر داشتند کمپسرا اولشان بنام "کاین" برادر جوانتر خود بنام "اهل" را به قتل رساند و باین مناسبت عنوان کاین به افراد بزهکار و بد نهاد داده میشود.

* توضیح مترجم *

دیرینه حزب لجن مال کردند و دوره غیرقانونی حزب را دوره حماقت، ناپختگی و ناروشنی معرفی کردند و شروع بیان کردند که انطباق و کنار آمدن با رژیم استولی بین را موعظه نمایند و باین نحو بموازات حزب لیبرال استولی پینی یک "حزب کارگری استولی پینی" نیز بوجود آمد. انحلال طلبان بعنوان راه حل اساسی و عمده مسئله آزادی ائتلاف را مطرح کردند و اینطور عنوان میکردند که گویا بلشویکها مخالف این آزادی هستند. طبیعی است که این ادعای موهوم و بی اساسی بود. بلشویکها موافق آزادی ائتلاف بودند ولی میگفتند، که طبقه کارگر تحت سلطنت تزاری از هیچ گونه آزادی برخوردار نخواهد شد. بهر حال اختلاف نظر میان بلشویکها و منشویکها بعد کمال رسیده بود. بلشویکها کافی السابق انقلاب را در راس برنامه کار خود قرار داده بودند در حالیکه منشویکها خواستار رفرمهایی در نظام سلطنتی بودند. منشویکها رفرمیست های تمام عیاری شده بودند در حالیکه بلشویکها انقلابی باقی مانده بودند. ما بآنها و بکارگران میگفتیم: هر کس که خواهان آزادی ائتلاف است باید تزار را سرنگون سازد زیرا که او هرگز این آزادی را بجا نخواهد داد. "اما منشویکها جواب میدادند: "هر کس که خواهان آزادی ائتلاف است باید احزاب غیرقانونی را ساقط کند، خود را با رژیم امروزی تطبیق بدهد و یک سوسیال دمکرات اروپائی بشود."

منشویکهای حزبی

علاوه بر این دو خط اصلی که یکی از مارتف - که در درون حزب رخنه کرده و از آنجا برای تلاشی حزب میکوشید - الهام میگرفت و دیگری خط پتروسف - که خود را علنا انحلال طلب میخواند در میان منشویکها خط دیگری نیز وجود داشت - که در راس آن پله خانف قرار داشت او در ایام سالخوردگی خود بار دیگر به جنب و جوش افتاده بود و از تاکتیک انقلابی ما طرفداری میکرد، باین ترتیب که او گروه مخصوصی بنام منشویکهای حزبی را تشکیل داد. او در هئیت تحریقه روزنامه "سوسیال دمکرات" که بوسیله رفیق لنین و من و از صفوف منشویکها بوسیله دان و مارتف اداره میشد - شرکت جست. پله خانف در خطیست خود بعنوان یک منشویک حزبی سلسله مقالات جالب و پیرارزشی در دفاع از احزاب غیرقانونی نوشت. منشویکها او را به باد تمسخر گرفتند و میگفتند که او در روزهای پیری هنوز هم "نغمه سرای دخمه های زیرزمینی" شده است. ولی پله خانف با شتاب نیاقتاد زیرا که او طیرقم همه چیزها، وجه تمایزی با سایر منشویکها دارد و در اکثر موارد یک انقلابی بوده است. مثلا مطالبی که مارتف در کتاب خود تحت عنوان "تاریخچه سوسیال دمکراسی روسیه" نوشته و ضمن آن نگاشته است که در اوایل ۱۹۰۵ - یعنی وقتی که مبارزه علیه تزارسم شدت و حدت خاصی پیدا کرده بود - پله خانف بطرفداری از ترور پرداخته بود - موضوعی بود که برای من تازگی داشت. من از این موضوع بی اطلاع بودم. مارتف در این باره مینویسد:

"لحظهای فرا رسیده که حتی پله خانف - که همواره مخالف اعمال تروریستی بود، در شورای حزبی مسئله

تفاهم با سوسیال رولوسیونرها در مورد اعمال تروریستی را - که تحت شرایط سیاسی مربوطه کاملا بجا و
 برازنده بود - مطرح ساخت. این تفاهم فقط در نتیجه اولتیماتوم آکسل رود و مارتف نافرجام ماند. اینها
 میگفتند که در چنین صورتی از شورای حزب استعفا داده و موضوع را در حزب مطرح خواهند کرد. در
 میان عناصر بلشویکی حزب نیز ابراز علاقه به ترور افزایش می یافت. ولی در مجموع و رویهم حزب بر موضوع
 قبلی خود مبنی بر امتناع و مردود ساختن ترور باقی ماند.

این عاطفی است که از نظر بیوگرافی پله خانف بی اندازه شایان توجه میباشد و بهر حال ثابت میکند
 که او یک انسان قالبی عادی نبود. او تا وقتی که میدید ترور، حزب توده ای و مبارزه توده ای را ضلالتی
 میسازد با آن مخالفت میورزید ولی وقتی درک کرد که موضوع به تعیین کننده ترین ضربه نزدیک میشود، خودش
 مسئله ترور را مطرح کرد.

پلسه خانف - "نغمه خوان د خمه زیرزمینی"

در سالهای سخت و دشواری که حزب طی کرد (۱۹۰۷ - ۱۹۰۸ و ۱۹۰۹) پله خانف بار دیگر
 خدمت گرانبھائی به حزب نمود باین ترتیب که به سوی ما گروید و "نغمه خوان د خمه زیرزمینی" شد. او در
 ارگان ادبی غیرقانونی ما و سپس نیز در فرم قانونی آن از ما پشتیبانی کرد، باین ترتیب که او موقعیت
 بخش بلشویکی فراکسیون دوما را استحکام بخشید و در مبارزه ما علیه کسانی که فاتحه حزب را خوانده بودند،
 شدت حمایت کرد. این امر وضع آنزمان - که امروز بسختی میتوان آنرا پیش خود مجسم کرد - اهمیت
 بینهایت زیادی داشت. در آن ایام - بعد از شکستی که نصیب ما شده بود و وقتی که بخش عددهای از
 نیروهای ما مجبور به رفتن به خارج شده بود و زمانیکه پاس و ناامیدی در همه جا احساس میشد - در آن
 ایام در بسیاری از نقاط هیچ تشکیلاتی نبود - که مدعیان پرهیا هوئی در آن وجود نداشته باشد؛ همه
 متقابلا مواظب و مراقب یکدیگر بودند، همه از یکدیگر پرهیز میکردند و نسبت به هم بی اعتماد بودند. در
 نوشتهها مطالب زشت و ناهنجاری وجود داشت و همه اینها به محافل انقلابی نیز رخنه کرد. دومای دولتی
 کاملا ضد انقلابی شد، حزب به گروههای کوچکی تجزیه گشت. در همین ایام بخش انحلال طلب منشویکها
 علنا سرود مرگ حزب را میخواندند و در پترزبورگ و مسکو ناقوس عزای حزب بعد از آه ده بود و در همین
 گیر و دار بود که پله خانف - که در میان منشویکها، شخصیتی بحساب میآید - دست با اعتراض زد و بسا
 وجود آنکه خودش همچنان منشویک مانده بود، نطقهای کوبنده و نابود کننده ای بر علیه منشویکها - بخاطر
 لیکوید اتوری بود نشان - ایراد کرد. و این امر کمک بزرگی به بلشویکها - که طرفدار ایده زندگی و فعالیت
 زیرزمینی حزب بودند - محسوب میشد.

بطور کلی باید گفت که اتفاقا در ایام سخت است که رهبران واقعی یک حزب شناخته میشوند و رشد
 عظیم رفیق لنین بعنوان رهبر به واضح ترین نحو، درست در روزهای سخت و دشوار، نشان داده شد و نه

در ۱۹۰۵ یعنی وقتی که همه چیز در حال اعتلا و ترقی بود و موج انقلابی در حال طغیان و رهبری حزب کارسادهای بود ولی در سالهای ۱۹۰۷ تا ۱۹۰۹ یعنی در روزهای از هم پاشیدگی و ناامیدی، انحطاط و شکست و در زمانیکه هیچکس به حزب و انقلاب اعتقاد نداشت و در دورانی که رفیق لنین مجبور بود به تنهایی و یا تقریباً به تنهایی، بوسیله نطق و مقاله و کارهای سازمانی، از حزب دفاع کند. در آن ایام میان بلشویکها بر اساس خط تحریم یا غیر تحریم، استفاده و یا عدم استفاده از امکانات قانونی شکاف افتاده بود. بین منشویکها نیز اختلافی بوجود آمده بود که آنها را به دو گروه تقسیم میکرد، گروه لیکویداتورها و گروه منشویکهای حزبی. پوترسف و لارین متعلق به دسته اول بودند و پله خانسف در گروه دیگر بود و مارتف در خط میانه. ولی نزدیک به انحلال طلبان - قرار داشت.

در ۱۹۰۹ مبارزه در صفوف بلشویکها خصلت نسبتاً شدیدی را پیدا کرد. کمی قبل از شروع دومای سوم مشاجره در این باره میان آمد که آیا باید در آن شرکت کرد یا نه. ولی حال دیگر خط تحریم فراکسیون قویای شده بود و با اصطلاح "اتسوویسم" ظاهر گشته بود. فراکسیون بلشویکی بعلمت سه مسئله زیر تجزیه شده بود: "اتسوویسم" "اولتا تیس" و "خدا سازان". همه اینها میتوانند در نخستین نظر مسخره جلوه کنند ولی اگر شما بتوضیحات من دقت کرد باشید متوجه خواهید شد که هیچ وجه چنین نیست. خوب حالا میرود از موضوع اول یعنی "اتسوویسم".

" اتسوویسم "

بخشی از بلشویکها - که در میان عدهای از افراد بسیار قدیمی بودند - و بخشی از تشکیلات محلی و حتی مدتی نیز سازمانهای با نفوذ و معتبری مثل سازمان منطقه‌ای روسیه مرکزی، طرفدار بازپس خواندن نمایندگان از دومای دولتی بودند. (و باین جهت نیز اصطلاح اتسوویسم مرسوم شد. آنها نظریات زیر را ابراز میداشتند: دومای تزاری یک موسسه سیاه عد نفری است یک انقلابی واقعی را با آن کاری نیست و جایش در آنجا نیست و هر کس که بآنجا قدم بگذارد یک انحلال طلب شده است و در نتیجه از انقلاب جدا گشته است. آنها از استدلال خود چنین نتیجه میگرفتند که: استفاده کردن از امکانات قانونی بطور کلی امکان ناپذیر میباشد. و به این جهت یک بلشویک با شرف نباید در چنین اتحادیه‌ها باشگاهی شرکت کند. این یک خط بسیار خطرناک بود که کاملاً بمنفع انحلال طلبان بود. ما در روزنامه‌مان "پرولتاریا" - که بوسیله رفیق لنین، کامینف و من منتشر میشد - این خط را "انحلال طلبانه چپ" میخواندیم و اشاره میکردیم که اگر چه این ایده از حیث ظاهر خوب و انقلابی است ولی در حقیقت ما را از واقعیات زنده، بیگانه و بدور میسازد. منشویکها فقط اینرا میخواستند که ما اتحادیه‌های کارگری، دومای دولتی و محیط کارگری را ترک کنیم. آنها خیلی مایل بودند که ما خودمان را در محافل مسدود و در بسته محدود سازیم و از واقعیت سنگین سیاسی بدور بمانیم.

من بار دیگر تکرار میکنم که این یک خط بسیار خطرناک برای بلشویسم بود و اگر ما در مقابل آن

مقاومت نکرده بودیم یک حزب توده‌ای نبودیم . نیروی بلشویسم اتفاقاً در این نهفته بود که او در طول دهها سال و در تمام مراحل راه د شوارش دریافت کرده بود که چگونه در توده نفوذ کند و نه فقط به مسائل کلی و عده انقلاب بلکه به مسائل مربوطه‌ای که در برنامه روزمره کارگران قرار داشتند جواب بدهد . وقتی امروز ما وقت کنیم که احزاب جوان کونیست در سایر کشورها چگونه بوجود می‌آیند ، میبینیم که اکثر آنها اتفاقاً فاقد این انعطاف‌پذیری می‌باشند . آنها گروه‌گرا میشوند در خود فرو میروند ، از توده‌ها کناره‌گیری میکنند . همانطور که مدتی این موضوع در مورد کونیست‌های ایتالیا معذوق داشت و از این لحاظ اشتباهات " اتسوویسم " را تکرار میکنند .

• اولتیماتیماتیسیم •

عنوان " اولتیماتیماتیسیم " از واژه اولتیماتوم مشتق میشود ، گروه کثیری از بلشویکها که در آن ایام از انوریته بزرگی برخوردار بودند و در راس آنها بوگدانف قرار داشت (این شخص مولف کتاب درسی اقتصاد سیاسی است و امروزه از حزب استعفا داده و نظریات ضد انقلابی خنثویکی را از طریق روزنامه " رابوتچایا پرودا " (حقیقت کارگر) و بوسیله فرهنگ کارگری و موسسات آموزشی کارگران که سعی دارد در آنها رخنه نماید - تبلیغ میکند) ولی در آنزمان یکی از بانفوذترین رهبران بلشویسم بود) . علاوه بر بوگدانف افراد سرشناس دیگری از قبیل لوناچارسکی ، بوکروسکی و عده‌های دیگری متعلق باین گروه بودند (در ضمن باید متذکر شویم که آنها از ماکسیم گورکی که در آنزمان بسیار چپ بود پشتیبانی میکردند) . اینها رفیق لنین را متهم به فرصت‌طلبی میکردند و فراكسیون مخصوص بنام " اولتیماتیماتیسیم " را تشکیل دادند . در واقع تفاوت میان اولتیماتیماتیسیم و اتسوویسم فقط عبارت از سایه آنها است . اولتیماتیماتیسیمها میگفتند ما پیشنهاد میکنیم که نمایندگان بازس خواننده نشوند بلکه باید اولتیماتوم بدهیم و هر کس از آن مطابقت نکند باید کنار برود . ما در جواب آنها میگفتیم " این همان آش است منتها آب آنرا کمی بیشتر کرده‌اند این همان اتسوویسم است . شما میخواهید تحت عنوان ظاهری اولتیماتوم نمایندگان ما را از دوما ی سیاه عد نفری احضار کنید . - رفقای ما از همین دوما ی دولتی هم میتوانند سخنان انقلابی خود را در تمام روسیه به گوش مردم برسانند . اولتیماتیماتیسیم از نفوذ بی اندازه زیادی در فراكسیون بلشویکی و همچنین در مراکز بلشویکی یعنی در کمیته مرکزی بلشویکی - برخوردار بودند .

آئین خدا سازی

و بالاخره در راس سومین خط که معروف به " آئین خدا سازی " بود لوناچارسکی و ماکسیم گورکی قرار داشتند . نوشته‌هایی که جنبه اسناد عده این خط مشی را داشتند عبارت بودند از چندین مقاله از دوست مالوناچارسکی و کتاب " توبه " ماکسیم گورکی . کتاب مزبور اثر درخشانی است که احتمالاً عده

زیادی از شما آنرا خوانده‌اید ولی در عین حال این کتاب بر حسب جهان بینی خود "آئین خدا سازانه" است، یعنی وجود يك نظم الهی را شرط قرار می‌دهد. طرفداران "آئین خدا سازی" باین یا آن شکل به وضع مذهب گرای آنوقت كلك می‌کردند و آنها می‌گفتند که طبعاً بخدای معمولی اعتقاد ندارند ولی آنها يك پروردگار مخصوص تقریباً مارکسیستی داشتند. در آن ایام - همانطور که پیوسته بعد از شکستهای سخت پیش می‌آید. زوال و انحطاط در تمام زمینه‌ها مشاهده می‌شد. چه در علم و چه در ادبیات و این موضوع موجب شکوفائی آثار مربوط به امور شهوانی و جنسی، خرافات و اعتقادات دینی و همه نوع حالات و روحیات مذهبی شد. این پدیده بر روی پراحساسترین و مستعدترین افراد حزب ما و از آنجمله ماکسیم گورکی و لونا چارسکی اثر گذاشت. هر چند که غیر عادی بنظر می‌رسد ولی باید گفت که آنها سعی می‌کردند "خدا سازی" یا "اتسوویسم" را ربط بدهند. آنها از بیست نفر کارگر يك کلاس حزبی تشکیل دادند. این کارگران از بهترین افرادی بودند که از سازمانهای مختلف برگزیده شده و بجزیره کاپری فرستاده شده بودند. ماکسیم گورکی در آن ایام در این جزیره زندگی میکرد و قرار بود که وی به کارگران مزبور تعلیمات مارکسیستی بدهد ولی در واقع آنها بکارگران تعلیمات مارکسیستی زیادی ندادند بلکه بیشتر "اتسوویسم" و "خدا سازی" را بآنها آموختند. این کارگران اکثراً افراد مودمند و مورد احتیاجی بودند و بسیاری از آنها اکنون پستهای حساسی را در جمهوری ما بعهده دارند. ولی اقدام طرفدار "خدا سازی" در جزیره کاپری با عدم موفقیت مواجه شد. کارگران با میل و اشتیاق به مطالب مربوط به مارکسیسم و تاریخ ادبیات - که ماکسیم گورکی شرح میداد - گوش فرامیدادند و آنچه را در رابطه با "اتسوویسم" بشنیده نشنیده میگرفتند و وقتی هم صحبت به "خدا سازی" کشید گفتند: "نه، دیگر پس است." موضوع با اینجاست خاتمه یافت که بیش از نیمی از این شاگردان برهبری کارگر فقید ویلونف - که سازماندهنده این کلاس تعلیماتی بود - نیمه شبی از جزیره کاپری گریختند و به رفیق لنین و دیگران که در آن زمان در خارج پسر میبردند پیوستند و روزنامه "پرولتاریا" را منتشر کردند. آنها از مکتب "خدا سازی" بریدند و بجهت مکتب ما گرویدند و بعنوان نمایندگان خط مشی ما به روسیه بازگشتند.

کلاسهای تعلیماتی حزب در خارج از کشور نقش بزرگی بازی کردند. در آن ایام که هنوز حزبی وجود نداشت این گروه بیست نفری از رهبران کارگران - قدرتی بحساب می‌آمد و تقریباً کمیته مرکزی حزب ما بود.

مبارزه علیه "اتسوویسم" و جریانهای دیگر

ما میبایستی از عهده مبارزه تدریجی آمیزی بر ضد "اتسوویسم"، "اولتیماتوویسم" و "آئین خدا سازی" بر می‌آمدیم، مبارزه ای که بانسحاب فراکسیون بلشویکی انجامید. ما عده‌ای از نمایندگان محلی پترزبورگ و مسکو را بسوی خود جلب کردیم و يك کنفرانس بلشویکی تشکیل دادیم و بوگدانف - بنده خدا -

و عده دیگری را از فراکسیون خود بیرون کردیم . این یکی از مهمترین فصل های تاریخ بلشویسم است . و ماجرای آن بطور مشروح در روزنامه " پرولتاریا " چاپ شده است و رفیق لنین نیز در این باره مقالات پر ارزش و درخشانی نگاشته است . مبارزه بطور باورنکردنی ای شدید بود ، زیرا مخالفین ما روابط زیادی داشتند ، عده زیادی آنها را میشناختند و بسیاری از ایشان پیروی میکردند . بلشویسم تازه بعد از آنکه این مبارزه را بسوی چپ سوق داد ، توانست فرم و شکل نهائی را بنحوی بگیرد . آنگاه گونیستهای مابعدت اتحاد ما با پله خانف ما را متهم میساختند . ولی حق با ما بود و ما تا امروز با اتحاد با طرفداران پله - خانف برای دفاع از فلسفه ماتریالیسم ادامه دادیم . لوناچارسکی و بوگدانف از نظر فلسفی مخالف مارکس بودند و بوگدانف همانطور که بود ماند یعنی طرفدار مارکس نبود بلکه از ارتست ماخ * پیروی میکرد و همانطور که رفیق لنین در اثر فلسفی خود در باره " انتقاد امپری " نوشته است - فلسفه او وجه تشابهی با فلسفه مارکس ندارد . البته در آن ایام عده زیادی از رفقای ما که در تبعید یا زندان بسر میبردند و با علاقه زیادی تعلیمات ماخ را مطالعه میکردند و بوگدانف بعلت انحطاط آثار ادبی و اعتقادات ناستوار و بی ثبات نتیجه گیریهای بر ضد مارکسیسم میکرد . من تکرار میکنم که این یک فعل بسیار جدی و مهم تاریخ بلشویسم است . ما با پله خانف بر اساس مبارزه فلسفی در جهت ماتریالیسم ، متحد شدیم و بلشویسم تازه آنوقت فرم و شکل نهائی خود را یافت که نه تنها بر علیه انحلال طلبی و منشویسم بلکه همچنین بر ضد انحلال طلبان چپ و " اوتسویسم " - که تحت عنوان خط مشی و پیروی (بسوی پیش) همچنان در حزب رخنه کرده بود - مبارزه را ادامه داد . گروه نامبرده - که جناح " چپ " منشویکها بود - از نام روزنامه ما " بسوی پیش " که در ۱۹۰۵ منتشر میشد استفاده کرد و شروع بآن کرد که سالنامه ای به همین اسم منتشر سازد . این " بسوی پیش " چی ها ادعا میکردند که بلشویکهای راستین آنها هستند و ما بلشویکها " جناح راست " را تشکیل میدهیم .

تاریخ مبارزه بر ضد این خطوط مخصوصا برای کسانی - که میخواهند با شالوده تئوریک بلشویسم آشنا بشوند - بسیار با ارزش و آموزنده است . این [بلشویسم] هرگز معتقد نبود که باید بمعنی عوامانسه که چپترین مواضع را داشته باشد . ما آن چپ گرایی های افراطی را که کارشان تا به " خدا سازی " و " آینده گرایی " کشید ، همواره مردود دانسته و با آن با قاطعیت مبارزه کرده ایم . و در این مبارزه - که نه تنها بر علیه رفورمیسم موربانه خورده و انحلال طلبی بلکه همچنین بر ضد ایده آلیسم و ماجراجویی در سیاست

پراوتست ماخ : (۱۹۱۶ - ۱۸۳۸) فیزیک دان و فیلسوف اتریش استاد دانشگاههای گراتس ، پراگ و وین . نظریه ماخ مبنی بر اینست که همه شناخت ها صرفا بر پایه تجربیات متکی میباشد . بعقیده او انسان فقط بوسیله اعضای حسی خود با دنیای خارج مربوط میباشد .
* توضیح مترجم

— زیرا که اتموویسم چیزی جز ماجراجویی نبود — صورت گرفته بود که بلشویسم بطور قطعی پولادی آبدیده
شد .

این مبارزه که بخاطر تولد مجدد معنوی حزب ما صورت گرفت تمام سال ۱۹۰۹ را در بر گرفت من
تکرار میکنم که وضع بی اندازه دشوار بود . رفقای که هر نوع توانائی انقلابی را از دست دادند و معلوم
نیست چه شدند — عددها نشان چند آن کم نبود . تمام حزب به گروهها ، گروهک ها و فراکسیونهایی تجزیه
شد . در آن روزهای سخت وظیفه اصلی ما عبارت از این بود که پایه های حزب را یکی بعد از دیگری
ببرقرار سازیم ، تولد مجدد آنرا آماده سازیم و مخصوصا از اصول اساسی مارکسیسم در مقابل همه تسوس
انحرافات ممکنه دفاع و محافظت نمائیم .

این دوران از تاریخ بلشویسم يك دوران پر عذاب و مصیبت است ولی در عین حال دوران افتخارا
ت
است . اگر بلشویسم در آن ایام از نظر تئوریک یا سیاسی حاضر به نوعی معالجه و سازش با مخالفین خود
میشد ، در اینصورت نمیتوانست در آینده نقش بزرگی را که بازی کرد — بعهده بگیرد . و باین دلیل است
که این ورقه از تاریخ حزب ما باید با دقت و بنحو خاصی مورد توجه جوانان ما قرار گیرد . علی الخصوص
در شرائط کنونی که بار دیگر حیوانات مد تئوریکي بروز کرده اند ، که بسیاری از موارد ما را به یاد دوران
ذکر شده در بالا میاندازد .

سخنرانی ششم

سالهای سلطه ضد انقلابی استولی پین و خیم ترین و خطرناکترین ایام موجود است حزب بودند وقتی بعقب می نگریم ، میتوانیم ادعا کنیم که در این ایام دشوار حزب در مجموع بعنوان يك كل وجود نداشت و به حوزه های كوچك مجزائی پراکنده شده بود . که تفاوت آنها با محافل دوره سالهای هشتاد و اوا تا دهه نود در این بود که وضع روحی کلی بعد از شکست سخت انقلاب ، بی نهایت پریشان و ناگوار بود . در چینیسن اوضاعی همزیستی با منشویکها - که با رسیدگی بردوش حزب بود - خطر تهدید کننده ای را در برداشت منشویکهای انحلال طلب که از وضع ناهنجار موجود شا دمان بودند ، بر روی این حقیقت تاکید میکردند که حزب بعنوان يك كل دیگر موجود نیست ندارد زمانی که هر انقلابی وقادار حزب از این وضع چنین نتیجه می گرفت کسی لازم و ضروریست که همه نیروها برای تشکیل مجدد و تجدید بنا ی حزب جمع آوری شوند ، آنها برعکس آن عمل میکردند و خرسند و شا دمان بودند که حزب متلاشی شده است ، و برای بوجود آوردن تشکیلات جدیدی که پیوندی با حزب قدیم نداشت کوشش میکردند . طی چندین سال يك تبر دنهایی میان بلشویکها و انحلال طلبان در چهار چوب حزب جریان داشت وعده ای نیز در این میان نقش میانجی و آشتی دهند ، را بازی میکردند و سعی میکردند که خدمتوسطی میان دو طرف پیدا کنند و آنها را با این وسیله آشتی دهند . ما باید در دو مورد از این تلاشهای آشتی دهند ، دو موردی که مهمتر از دیگر موارد بودند کمی تا میل کنیم .

کنفرانس پاریس ۱۹۰۸

اولین کوشش در این مورد در سال ۱۹۰۸ - در کنفرانس سراسری حزب - در پاریس بعمل آمد . در این کنفرانس علاوه بر تمام نمایندگان حزب که در خارج پسر میبردند عده ای از کمیته های داخل روسیه نیز شرکت داشتند . آن جناح منشویکی نیز - که ما رتف نما ینده آن بود و موضعی میان بله خانف و بوتسرف و بیسن منشویکهای حزبی و انحلال طلبان داشت - در کنفرانس شرکت کرده بود تا در اینجا نیز فعالیت خود را در جهت متلاشی ساختن حزب از درون ادامه دهد . به این کنفرانس رهبر عمده فراکسیون پارلمانی در دوما ی سوم یعنی چایید سه نیز دعوت شده بود ولی این شخص بکنفرانس نیامد . این کار از جانب او اقدام بسیار حساب شده ای بود که اهمیت سیاسی فراوانی را در برداشت . امتناع از شرکت در کنفرانس سراسری

روسیه - با وجود آنکه با توسل به بهانه های دیپلماتیک مختلفی توجیه می شد - با این معنی بود که اکثریت منشویکی فراکسیون پارلمانی در دوما - که چایدسه ریاست آنرا بعهده داشت - مایل نبود حزب را برسمیت بشناسد و عقیده داشت که فراکسیون از حزب متابعت نمی کند بلکه برعکس فراکسیون پارلمانی با لاسراز حزب قرار دارد . عبارت دیگر فراکسیون با این اقدام خودیباردیگر علاقه و نزدیکی خود را با جناح انحلال طلب حزب ، یعنی منشویکها تأیید کرد .

در کنفرانس پاریس از نقطه نظر سیاسی مصویبات کما بیش صحیحی صورت گرفتند که انحلال طلبی را - ولو بشکل بسیار معتدل و ملایمی - محکوم میکردند . ضمناً این موضوع قابل درک بود زیرا که کنفرانس و کمیته مرکزی آن زمان - که در گذرگه لندن انتخاب شده بود - دست و پایش در بند بود - زیرا که میخواست وحدت با گروه مارتفرا حفظ نماید و نمیتوانست با انحلال طلبی مبارزه خصمانه و قاطعی بنماید و باین جهت اجباراً خود را به فرمولهای کلی تئوریک محدود کردند . با این ترتیب کنفرانس ۱۹۰۸ بعلت نیم بند بودنش ، برای حزب معنی و اهمیت زیادی نداشت - علی الخصوص از آن جهت که در لحظه شکوفائی و رونق ضد انقلاب و بزرگترین پیروزی استولی بین تشکیل یافته بود و فقط بعنوان یک لشکرکشی و عرض اندام بر علیه " حزب کارگر استولی پین " میتوانست از نوعی اهمیت عملی برخوردار باشد .

آخرین نشست پلنوم وحدت کمیته مرکزی

دومین کوشش برای حفظ وحدت و برآی آنکه به محیط آشتی - که در آن زمان شامل بخشی از بلشویکها نیز میشد - فرم و شکل داده شود ، اوائل ۱۹۱۰ در مجمع عمومی کمیته مرکزی حزب صورت گرفت یعنی آخرین پلنومی که در آن هم بلشویکها و هم منشویکها شرکت داشتند - زیرا که حوادث بعدی بهمکاری مشترک آنها خاتمه داد . در آنجا دو گروه از بلشویکها ظاهر شدند : بلشویکهای آشتی طلب که خود را بلشویکهای حزبی می نامیدند و ما بلشویکهای آشتی ناپذیر . در رأس گروه اول عده ای از رفقا قرار داشتند که در حال حاضر پستهای حیاسی را در حزب بعهده دارند . (زایکسف و سو کولینکوف - رجیل امور مالی امروز - ولا ویمیروف ، لوسوفسکی و چند نفر دیگر) و رهبر آنها دو پرووینسکی (که اسم مستعارش این سوکنتسی بود) یعنی یکی از بهترین ، پرازشترین و با نفوذترین شخصیتها و از برجسته ترین رهبران حزب ما - که خدمات بزرگی بحزب کرده (او در تبعید حکومت تزاری در گذشت) در

سالهای ۱۹۰۹ - ۱۹۱۰ - وقتی ضرورت جدا شدن از منشویکها کاملاً معلوم و بدیهه بود دوبرو وینسکی مرتکب اشتباه شد و مفتون و مشتاق ایده وحدت، با این موضوع ادامه داد که باید با منشویکها همکاری کرد. گروه او با منشویکهای حزبی که اطراف پله خانف جمع شده بودند، متحد شد و به مقابله با ما لنینیستها برخاسته در پلنوم ۱۹۱۰ دوبرو وینسکی و رفقای همفکرش با رد دیگر ضرورت همکاری مشترک با منشویکها را بتصویب رساندند، اگرچه در ضمن آن يك قطعنامه نیز که از یکسو بر ضد "اوتسور یسسم" و از سوی دیگر بر ضد انحلال طلبیان بود تصویب شد. این تضادهای از آنجا ناشی میشوند که منشویکهای انحلال طلب را در آن ایام بعنوان برادران گرفتار اشتباه شده تلقی میکردند و حساب می کردند که با وجود اینها عده زیادی از ایشان بر اساس تصمیمات مصوبه این پلنوم کار خواهند کرد.

لنینیستها در این پلنوم در اقلیت بودند و برای آنها راهی جز این باقی نمانده بود که به تصمیمات پلنوم تن در دهند. تصمیمات پلنوم بوسیله آراء، بلشویکهای آشتی طلب، طرفداران پله خانف و رفیق تروتسکی بتصویب رسیده بودند. تروتسکی در آن ایام در اولین روزنامه "پراودا" را که مورد علاقه مردم بود، منتشر می ساخت و در آن روزنامه از این طرز تفکر دفاع میکرد که بهر قیمت شده باشد باید وحدت با منشویکها را حفظ کرد.

با این پلنوم پایان کوششهای فراوانی که برای حفظ وحدت قدیمی بعمل میآمد فرار رسید، کوششهایی که در زمینه جنبش کارگری متلاشی شد، و در رابطه با حزب کارگری - که به دخمه های زیرزمینی رانده شده بود - بعمل میآمد و همچون يك بیماری واگیردار ناامیدی و پستی را - که ببخشی از کارگران نیز سرایت کرده بود - شیوع میداد.

حوادث لننا. احیای جنبش کارگری

اما بزودی وضع در جهت بهبودی تغییر کرد. مدتی بعد از جلسات پلنوم فوق الذکر احیای جنبش کارگری آغاز گردید و اولین اعتصابات تزلزل آمیز شروع شدند. بلشویکها موفق شدند نشریه غیر قانونی کوچک مستقل خودشان را سازماندهی کنند - که علیرغم پیگردهای حکومتی از این امکان استفاده کرده، مفایرت نظریات انحلال طلبانه با نظریات مارکسیستی را نشان بدهد. اعتصاب در ساحل رودخانه لننا و رویدادهای دیگری که در تعقیب آن صورت گرفتند از این نظر وجه مشخصه ای بودند، با این ترتیب که نشان

دادند که صفحه جدیدی در تاریخ جنبش انقلابی روسیه آغاز شده است. ارتجاع سوم
ژوئن شروع بکهنسه شدن کرد. اعدا مه‌های بی‌پایان انقلاب بیون بوسیله چسویه
داریاتیرباران، برای مدتی جنبش انقلابی را مجبور کرد که در لاک خود فرورودولسی
بعد از حوادث لنینا، روشن شد که طبقه کارگر بر اساس رونق اقتصادی ای که شروع شده
بود، بار دیگر با نیروی تازه ای قدامت کرده است.

روزنامه "سوسدا" (ستاره)

ما موفق شدیم که روزنامه "سوسدا" را - که اولین روزنامه بعد از شکست انقلاب
بود - سازماندهی کنیم. این روزنامه ابتدا ارگان بلشویکها و منشویکهای طرفدار
پله خانف بود و رهبری و مدیریت آن عملاً از خارج صورت میگرفت و لنین و پله خانف
و سایرین سرمقاله‌های آنرا از خارج میفرستادند و لی محل هیئت تحریریه رسمی آن
در پترزبورگ بود و اعضای آن عبارت بودند از پولاتا یف - یک کارگر بلشویک و عضو
دومای دولتی - و پوکروفسکی - یک نماینده و منشویک طرفدار پله خانف. "سوسدا"
ابتدا خیلی ملایم و آرام شروع کرد و خط سیاسی آن بطور مشخص و واضحی نمودار نبود،
زیرا که این روزنامه ارگان ائتلاف بلوک بلشویکها و منشویکهای طرفدار پله -
خانف بود و لی بزودی - یعنی بعد از آنکه "سوسدا" شروع بآن کرد که بعنوان روزنامه
دو حوزه حزبی منتشر شود - بارگان مبارزاتی جنبش سیاسی کارگری از جنوب بحرکیت
درآمده ای مبدل شد. و هر قدر با این جنبش بیشتر نزدیک میشد و در هم میآمیخت، خلست
ائتلافی آن رفته رفته کمتر میشد و سرانجام گروه پله خانف کاملاً کنار زده شد
و "سوسدا" بطور قطعی بصورت ارگان مبارزاتی ما بلشویکها درآمد و ابتدا دوبار در هفته
و سپس هر هفته سه بار منتشر میشد.

نقش و اهمیت "سوسدا"

از نظر من "سوسدا" برای نسل جدید کارگر - که بر اساس ارزیابی از شکست ۱۹۰۵ قدامت
کرده بود - همان نقشی را بازی کرد که "ایسکرا" در اولین سالهای قرن جدید برای
نسل آن زمان کارگران آگاهی طبقاتی یافته، بازی کرده بود. "سوسدا" بهترین
عناصری را که در میان کارگران پترزبورگ و تمام روسیه وجود داشتند، زیر پرچم متشکل
ساخت، این روزنامه ابتدا آرام و ملایم شروع کرد و سپس پیوسته پرجرات تر و قاطع تر

مبارزه بی‌امانی را بر ضد انحلال طلبان انجام داد. همان‌طور که «ایسکرا» در زمان خود بر علیه اکونومیست‌ها مبارزه کرده بود. در «سوسدا» دیگر با شیوه بیان نیمه دیپلماتیکی که در اواخر ۱۹۰۸ و یادریپلنوم ۱۹۱۰ مرسوم بود، سخن گفته‌نمی‌شد. «سوسدا» از گان خط‌رزمنده‌ای شده بود که در جهات چپ و راست می‌جنگید و دریافته بود که چگونه با شدت وحدت از خط خود و ثمرات جنبش کارگری دفاع نماید. فقط آن روزنامه‌ها ی‌حزبی بعنوان مظهر بزرگی در تاریخ ثبت شده‌اند که توانسته‌اند واقعاً از خط خود دفاع نمایند و برآه خود علی‌رغم دشمنان بیشمار ادامه بدهند و آثار هموار سازند. و بدون شك «سوسدا» از جمله این‌هاست. این روزنامه مقدمات انتشار «پراودا» را - که بعد از کنفرانس پراگ بوجود آمد - فراهم ساخت. اکنون ما درباره این موضوع باختصار سخن می‌گوئیم.

کنفرانس بلشویکی پراگ

در آن ایام که «سوسدا» از گان مبارزاتی بلشویکهای لنینی بود، شکاف و جدائی میان منشویکها و بلشویکها بصورت يك حقیقت کامل و عمل انجام شده درآمد. بعد از کنفرانس ۱۹۰۸ و مخصوصاً پس از پلنوم ۱۹۱۰ ما بلشویکهای لنینی تصمیم گرفتیم که دیگر با منشویکهای انحلال طلب همکاری نکنیم، و فقط منتظر فرصت مناسبی بودیم تا یا آنها قطع رابطه کنیم و سازمانی مستقل برپا یه يك جنبش کارگری - سریعاً در حال تجدید حیات باشد - بیا فریفتیم.

اوائل سال ۱۹۱۲ گروه باین اعتقاد رسید که چنین لحظه‌ای فرارسیده است و باین جهت يك کنفرانس حزبی را به پراگ فراخواند تا حزب ما را که بعد از ۱۹۰۵ از میان رفته بود دوباره بوجود آورد. این کنفرانس دارای اهمیت تاریخی بزرگی میباشد. در این کنفرانس دویاسه نفر از طرفداران پله خانف بعنوان نماینده حضور یافته بودند که مستقیماً از محیط کار روسیه آمده بودند. خود پله خانف از شرکت در آن امتناع ورزید زیرا از نظراً و هدف کنفرانس پراگ تجزیه و انشعاب منشویکها بود (و در ایسن مورد حق بجانب بود) و پله خانف - همان‌طور که رسم و شیوه او بود - در آخر ایسن لحظات قبل از انشعاب منشویکها دستخوش وحشت شد.

ترکیب و نتایج کنفرانس پراگ

در کنفرانس پراگ بلشویکها با اکثریت خردکننده‌ای مسلط بر اوضاع بودند. قسراً

جدیدی از کارگران بلشویک که در دوران ضد انقلاب - که از ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۱ ادامه داشت - رشد کرده و به بلشویک سیاسی رسیده بود، در این کنگره شرکت داشت. سالوتسکی، سربریاکف - که امروز در کمیسیاری خلق راه [وزارت راه] مشغول خدمت میباشد -، اورس هونی کیدسه (کارگر رهبر سیاسی کنسول قفقاز) وعده دیگری از رفقا - که با اصولا در انقلاب ۱۹۰۵ شرکت نداشتند و یا آنکه در آن هنگام بعنوان يك کارگر متوسط فعالیت داشتند - اینها برای اولین بار در کنفرانس پراگ قدم بصحنه سیاست گذاشتند. همه آنها در پراگ نمایندگی نسل جدیدی از کارگران بلشویک را - که در ایام ضد انقلاب رشد کرده و رسیده بودند - بعهدہ داشتند و برای ما بی نهایت اهمیت داشت که روابط تشکیلاتی با آنها برقرار کنیم تا از تجربیاتی که بدست آورده بودند استفاده نمائیم.

کنفرانس پراگ که در مجموع فقط از عده کمی از هیئت های نمایندگی - ۲۰ تن - ۲۵ نفر - تشکیل شده بود و رهبری آنرا رفیق لنین بعهدہ داشت بخود این جرات را داد که خود را بعنوان يك حزب اعلام دارد و برای همیشه با سایر گروهها و گسروهک ها قطع رابطه کند. این کنفرانس کمیته مرکزی قدیمی را که نیمی از آنرا موریانسه خورده بود سرنگون ساخت و اعلام کرد که حزب یعنی ما، و مادرش حزب بلشویک را بر میا قرا زیم، هرکس که با ما نیست مخالف ماست و ما برضد آنها تیکه از مبارزه برعلیه انحلال طلبان سر بازمیزنند - مبارزه شدید و آشتی ناپذیری خواهیم کرد.

کنفرانس پراگ با خشم و کینه مهاجرین [روسهای مقیم خارج از کشور] - که اکثریت قریب با تفاق آنها یعنی تقریباً نود درصدشان - منشویک بودند - مواجه شد. منشویکها ما را بیادتهمت و افترا گرفتند و مدعی شدند که ما غاصب میباشیم و میگفتند که جای همه بلشویکها در است و این کنفرانس فقط جنبه موقتی دارد زیرا که هیچ کس آنرا برسمیت نخواهند شناخت و نقشی در حزب بسازی نخواهد کرد. ولی غیر از این شد. در حالیکه تمام منشویکهای مهاجر مخالف ما بودند، نسل جدید رسیده بنده کارگران انقلابی در روسیه موافق ما بودند و کنفرانس پراگ موفق شد با گروههای کارگری نوخاسته بلشویک روابط نزدیکی برقرار کند و حزبی بر اساس اصول جدید بنا فریند.

تاسیس "پراودا" در پترزبورگ

برای اولین بار در کنفرانس پراگ ایسده بوجود آوردن روزنامه روزانه "پراودا"

مطرح شد و یکی از طرفداران جدی این فکر رفیق ورونسکی بود. ما ابتدا با اشک و تردید با این برنامه برخورد کردیم زیرا که ما بزحمت میتوانستیم پیش خود مجسم کنیم که انتشار یک روزنامه سیاسی روزانه بلشویکی میتواند در روسیه امکان پذیر باشد. با وجود این تصمیم گرفته شد که اینکار آزمایش بشود و ما به تهیه لازم پرداختیم. طبعاً "پراودا" بهیچ وجه بآن نحو بوجود نیامد که در مورد سایر روزنامه‌ها سابق بود. بلکه با مبالغ جزئی که کارگران زن و مرد جمع آوری کرده بودند سرمایه لازم برای تأسیس و ادامه کار آن تهیه شده بود. سرآزیر شدن سیسل مداوم و افزایش یا بنده کمکهای مالی که برای ادامه کار ما ارسال میشد معیار سنجش خوبی برای قضاوت در مورد علاقه و تمایل کارگران به بلشویکیها بود. ما دفتر حساب دقیقی در مورد گروههای کارگری که این یا آن مبلغ را برای "پراودا" حواله کرده بودند درست کردیم و بندرت اتفاق افتاد که یک گروه کارگری بیشتر از بیست کوبکن* فرستاده باشد و مالیات آنها را در روزنامه درج می کردیم. رفیق لنین علاقه و توجه خاصی نسبت به این آمار داشت.

در ابتدا ی کار "پراودا" تیزیک ارگان ائتلافی بود، زیرا هم بلشویکیها و هم منشویکیهای طرفدار پله خانف در آن شرکت داشتند. ولی یز روزنامه هم بسر نوشت "سوسدا" رسید. بعد از مدت کوتاهی طرفداران پله خانف که باز سعی داشتند میان دو ضد لسی بنشینند [دودوزه بازی کنند] - ترا اثر جریان حوادث از "پراودا" بیرون رانده شدند و روزنامه ارگان خط لنینی شد.

دومسای چهارم

در آن ایام انتخابات برای دوما ی دولتی چهارم شروع شد. این بار نیز بین بلشویکیها مجادله و کشمکش در گرفت که آیا باید در مبارزات انتخاباتی شرکت کرد یا نه؟ ولی این بار مبارزه به شدت وحدت درگیری با تحریم کنندگان دوما ی دولتی سوم نبود. اکثریت عظیم بلشویکیها از این موضوع آگاه بودند که ما باید از امکانات قانونی استفاده کنیم و با این جهت ضروری تشخیص دادند که در دوما شرکت کنند. قانون انتخابات مشعر بر این بود که کارگران تره ر رشته از شش رشته صنعتی

* کوبکن: واحد پول روسیه تزاری

بزرگ دولتی دارای يك نماينده باشد و پروسه انتخاباتی بدینگونه بود که: کارگران مجبور بودند نمايندگان تام الاختیاری برگزینند و این نمايندگان میبایستی بنوبه خود کاندیداها را انتخاباتی را برگزینند و تازه از میان آنها در مجمع دولتی، مالکین و بورژواها که در آن اکثریت عظیمی را داشتند - یکی از کارگران را بعنوان نماينده انتخاب میکردند. بنا بر این برای آنکه بتوانیم يك بلشویک را بعنوان نماينده به دوما بفرستیم، مجبور بودیم کاری کنیم که تمام کاندیداها را انتخاباتی که در مجمع دولتی شرکت میکنند بلشویک باشند و باین ترتیب مالکین چاره‌ای جز این نداشته باشند که بالاخره يك نفر را از میان بلشویکها انتخاب کنند این وظیفه کاملاً مشکل و دشوار را بلشویکها برای خود معین ساختند و بخوبی بمورد اجراء در آوردند. با وجود آنکه منشویکها پراتب بیشتر از امکانات قانونی برخوردار بودند معالوصف بلشویکها تمام نمايندگان کارگری شش حوزه دولتی نامبرده را در اختیار خود در آوردند. باین ترتیب زمینداران و سرمایه‌داران مجبور بودند خواه ناخواه يك بلشویک را انتخاب کنند و چنانچه احیاناً کوشش میکردند از انتخاب فرد مورد نظر ما خودداری کنند، تا بدینوسیله باصطلاح از ما انتقام گرفته باشند، باز هم نمیتوانستند مانع اجرای منظور ما بشوند، زیرا آنچنان دیسپلینی میان ما برقرار بود که همه بلشویکهای دیگر در صورت انتخاب استعفا میدادند تا سرانجام فقط فردی که تشکیلات برای فرستادن به دوما در نظر داشت - باقی بماند و این سمت را بعهده بگیرد. و باین ترتیب با دایف - که بعنوان يك کارگر آهنکار در کارخانه آلکساندروف کار میکرد - باین نحو بنمايندگی در دوما ی دولتی برگزیده شد و این امر علیرغم اکثریت اکتبريست‌ها و کادتها در مجمع انتخاباتی صورت گرفت. بهمین منوال پتروسکی بنمايندگی از جکاتری نوسلوا، موراف بنمايندگی از شارکف، سامویلسف بنمايندگی از ایوانوسو - وفسکی، شاگف از کوستروما و مالیفونسکی از حوزه حکومتی مسکو انتخاب شدند.

ما لینوفسکی آشسویگر

این شخص یکی از رهبران قدیمی جنبش کارگر و رئیس اتحادیه صنایع فلزی بود. او سالهای مدید از آنچنان محبوبیت زیادی در صفوف کارگران پترزبورگ و سایر کارگران برخوردار بود که وقتی او بعنوان نماينده گروه رهبران جنبش کارگری به پراگ آمد

- ما او را با آغوش پذیرفتیم. ما برای او محل کاری در يك کارخانه نزد يك مسکو پیدا کردیم و توسط کمیته مرکزی منخب پراگ با دستور دادیم که تا هنگام انتخابات یکسال تمام ساکت و آرام باشد و تا قبل از انتخابات دستگیر نشود و بتواند به دوماي دولتي راه یابد. همینطور هم شد. همانطور که میدانید مالینوفسکی بعدا يك اخلاص گر شد و ماجرای او برای حزب ما خیلی گران تمام شد. مالینوفسکی موفق شد به فراکسیون پارلمانی در دوما، به کمیته مرکزی حزب ما و همچنین به هئیت تحریریه روزنامه "پراودا" و روزنامه "رابوچی پوتی" (راه کارگر) که در مسکو منشر میشد، راه یابد. ناگفته نماند که خود او بیچاره همه در بوجود آوردن ارگان فوق الذکر بحالت داشت ولی با وجود این، امروز وقتی به عقب نگاه میکنیم بوضوح میبینیم که اثر وضعی که در آن ایام بوجود آمده بود این بازی موهن و ننگ آور پلیس سیاسی چندان به نفعش تمام نشده. طبیعی است که مالینوفسکی خسارت زیادی به ما وارد آورده زیرا با همکاری او پلیس سیاسی بیش از صد نفر از بهترین افراد ما را دستگیر کرد اما با وجود این میتوانیم بگوئیم که حساب پلیس سیاسی درست از آب در نیامده. موضوع از این قرار بود که مالینوفسکی باقتضای شرایط، مجبور بود در دوما فعالیتها و انقلابی انجام بدهد، زیرا او نیز مانند سایر نمایندگان میبایستی اکثرا نطق هائی را که در خارج نوشته شد، بودند از روی جزوه ای [در دوماي دولتي] قرائت کنند. مالینوفسکی رئیس فراکسیون سخن نغری ما در دوما بود و مجبور بود که برای حفظ اعتبار خود، در کارها بما کمک کند.

در مورد مالینوفسکی باید بگوئیم که او دارای طبیعتی نسبتا غیر عادی، نامتعادل ولی با استعداد بود. منشاء او از اشراف لهستانی و خود او بمحیط پرولتری کشانیده شده بود. او پس از آنکه در عنوان جوانی مرتکب يك جرم جنائی شد و مجبور گشت بطور مخفی و غیر قانونی زندگی کند و بزودی گرفتار شبکه "اوکر-انگه" - پلیس سیاسی - شد. او بعد از آنکه از اختیاراتی که بعنوان نماینده از آن برخوردار بود، صرف نظر کرد - (از آنجا که میدانست بزودی متعاش بساز خواهد شد) - و در ۱۹۱۴ در جنگ شرکت کرد و باسارت دشمن درآمد و همانطور که از آنها نامهای - که اسیران جنگی برای ما فرستاده اند - پیداست در آنجا نیز در میان اسیران جنگی دست به تهیهجات پلشویکی زد. او بهیچ وجه دلیلی برای بازی

دو روزه اش در دوران اسارت نداشت. او بعد از اکتبر - وقتی ما قدرت را در دست داشتیم - به روسیه مراجعت کرد و خود را معرفی و تسلیم نمود و پس از توقیف به مسکو اعزام شد و در دادگاه انقلابی محکوم باعدام گشت و تیرباران شده.

انشعاب در فراکسیون پارلمانی (دوما)

علاوه بر شش نماینده ای که ما در دوما داشتیم و هفت نماینده منشویک نیز - که از طرف اهالی خرده بورژوازی قفقاز انتخاب شده بودند - در دوما شرکت داشتند که در رأس آنها چایدزه رسوا قرار داشت. این شخص در دوما سوم و چهارم شرکت داشت و در آنجا محبوبیتی کسب کرد و تا حدودی اهمیت و اعتباری برای خود بست و پا نمود و بعداً در اوائل انقلاب فوریه، نقش نسبتاً مهمی بازی کرد. وقتی ما بكمك "پراودا" فراکسیون دوما را مجبور با انشعاب کردیم و منشویکها شروع بآن کردند که در میان کارگران پترزبورگ و تمام روسیه تهیج [آزیتا سیون] ختم آگینی تحت عنوان وحدت، بر ضد ما بعمل آورند. آنها آگاهانه از این خواست کاملاً قابل درک توده های کارگری در مورد ایجاد وحدت استفاده میکردند. همانطور که در گذشته نیز مکرراً این موضوع را بر ضد ما عنوان کرده بودند. توده های کارگری بیادگی میگفتند هر قدر تعدادمان بیشتر باشد بهمان اندازه نیز موضوع بیشتر یمنع ما تمام خواهد شد. توده های کارگری بیرحمت و فقط بزائر درسا و تجاربی که تاریخ بآنها میآموزد، فرامیگیرند که شرایط و اوضاعی وجود دارد که در آنها انشعاب وظیفه مقدس انقلابیون میشود تا سازمان قدیمی که ضد انقلابی شده است و مثلاً نبوهی از سرب سنگین برپای طبقه کارگر آویزان شده است از هم پاشیده شود. در مورد حزب مشترک نیز در سالهای ۱۹۱۰ - ۱۹۰۸ بهمین منوال بود و بهمین ترتیب در ۱۹۱۲ کنفرانس پراگ مسئله انشعاب را در برنامه روز خود قرار داد و بهمین نحو در ۱۹۱۲ و اوائل ۱۹۱۳ در صحنه مبارزات قانونی میان "پراودا" و "لوچ" (شعاع) میان شش نماینده ما و هفت نماینده منشویک در دوما - که چایدزه در رأس آن قرار داشت - انشعاب بعمل آمده.

"بلشوک اوت"

منشویکها بعنوان وزنه مقابل کنفرانس پراگ، در ماه اوت ۱۹۱۲ در يك

کنفرانس سراسری روسیه در شهر وین، پایتخت اتریش مجتمع شدند و با اصطلاح «بلوک اوت» را بوجود آوردند. در این کنفرانس منشویکهای انحلال طلب و منشویکهای مارتفی و همچنین گروه رفیق تروتسکی - که سهم عمده‌ای در تشکیل این بلوک داشت - شرکت کردند. در آن ایام رفیق تروتسکی تبلیغات وسیعی علیه روزنامه «پراودا» ما - که در پترزبورگ منتشر میشد - و همچنین بر ضد انشعاب در فراکسیون دو ما، بعمل می‌آورد، زیرا او حفظ وحدت را بهر قیمت ضروری تلقی میکرد. بلوک اوت که گروههای زیادی را در بر میگرفت، بر ضد ما شکل یافت، کنفرانس پراگ را قلبی و غصبی اعلام کرد و بدشنام و ناسزاگویی - در مورد انشعابی که در پترزبورگ در فراکسیون دو ما آغاز شده بود - پرداخت و بطور قطعی پلاتفرم سیاسی انحلال طلبانه خود را فرموله کرد.

مشاجره در مورد خواستههای نیم بند

در آنسال مشاجرات بسیار شدیدی در مورد مسئله خواستههای نیم بند در گرفت. بلشویکها در کنفرانس خود در پراگ، در روزنامه‌های «سوسرا» و «پراودا» و در فراکسیون دو ما، سه خواسته عمده خود را بقرار زیر مطرح کردند: **جهت‌گیری دمکراتیک** و هشت ساعت کار در روز و معانیه زمینهای مالکین. منشویکها و بلوک اوت آنها نیز بنوبه خود برنامه مخصوص خودشان را - که بطور فاحشی با برنامه ما تفاوت داشت - فرموله کردند. آنها خواستار آزادی کلام، آزادی اعتصاب، آزادی تجمعات و ائتلاف بودند بعبارت دیگر آنها بجای برنامه انقلابی بلشویکی يك برنامه رفورمیستی و بجای حل مسائل عمده و اصلی، خواستههای نیمبندی را پیشنهاد می - کردند. بلشویکها میگفتند که بهیچ وجه مخالف خواستههای نا کافی نیستند و حاضرند برای کوچکترین بهبود وضع طبقه کارگر نیز مبارزه کنند ولی عقیده داشتند که با همه خواستههای نیم بند با نظر توده‌ها بوده و فقط در پرتو سه تقاضای اصلی مطرح گردده مختصر کلام آنکه تقاضای اصلی ما سقوط حکومت استبدادی بود در حالیکه تقاضای اصلی منشویکها، رشد کردن بدرون حکومت مشروطه سلطنتی و منطبق نمودن حزب با رژیم استولی پین بوده. بنا بر این دو پلاتفرم وجود داشت که بشدت با هم متفاوت بودند: یکی پلاتفرم پراگ و دیگری پلاتفرم وین - یعنی پلاتفرم بلوک اوت.

مسئله جمهوری دمکراتیک

در این فرصت میخواهم چند کلمه درباره "جمهوری دمکراتیک" بگویم. بلشویکها بارها این تقاضا را مطرح کردند. ولی وقتی ما بگنشته نگاه می کنیم مجبوریم اعتراف نمائیم که در سالهای ۱۹۱۷-۱۹۱۵ در مورد این مسئله دچار یک ناروشنی و عدم وضوح و صراحت بوده ایم. نظر ما از سال ۱۹۰۵ این بود که روسیه با استقبال دیکتاتوری پرولتاریا و نهقانان می رود و با این جهت موضع زیر را در مورد این مسئله اتخاذ کردیم: انقلاب ما پیروزمند خواهد بود و حکومت تزاری در حال اضمحلال راه بطور قطعی از میان خواهد برد و با مرحله شروع انقلاب در غرب هم زمان خواهد شد، آنوقت نه تنها دمکراتیک خواهد بود بلکه آغاز انقلاب سوسیالیستی نیز خواهد بود. اما در تزهائی که بوسیله رفیق لنین تالیف و از طرف روزنامه "سوسیال دمکرات" ۱۹۱۷ منتشر شدند یعنی در ایامی که موج انقلابی شروع بلمس شدن کرده بود. ما هنوز از انقلاب دمکراتیک سخن میگفتیم و بعدا که آن تغییراً ژرفناک را - که جنگ امپریالیستی در روسیه و در تمام دنیا بوجود آورده بود - مشاهده نمودیم، تازه آنوقت پلاتفرم انقلاب سوسیالیستی پرولتری را بطور قطعی فرموله کردیم.

تکامل بلشویسم

ما نمیتوانیم منکر این تکامل نظرات خود در فاصله سالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ بشویم و همچنین نمیتوانیم انکار کنیم که این تکامل چندان هم بدون اصطکاک نبوده و در آستانه انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، اختلاف نظرها و خطرناکی را میان ما بوجود آورده بود. برخی از ما - و از آنجمله خود من - مدت زیادی با این فکر نسبت بگریبان بودیم که در مملکت روستائی ما، این موفقیت حاصل نخواهد شد که بلافاصله به انقلاب سوسیالیستی برسیم و فقط امید آنرا داشتیم که انقلاب ما مصادف با شروع انقلاب پرولتری بین المللی گردد و با این صورت، پیش در آمد انقلاب پرولتری گردد. ولی جنگ جهانی وحشت انگیز ۱۹۱۴، بشریت را یکباره نه سال به پیروزی سوسیالیزم نزدیک ساخت. این جنگ بقیمت قربانیهای بی سابقه ای تمام شد ولی به ریشه سرمایه داری ضربه وارد آورده توازن سرمایه داری را برهم زده، انقلاب پرولتری جهانی را نزدیک ساخت و در روسیه این امکان را برای حزب ما بوجود

آورد که مسئله انقلاب پرولتری را بطور دقیق و مشخص، مطرح سازد. در جریان این حوادث، تکامل ذکر شده بلشویسم، اجتناب ناپذیر بود...

اما چه چیز ما را از بلوک اوت متمایز میساخت؟ جواب این سوال بسیار ساده است: ما طرفدار يك برنامه انقلابی بودیم ولی مخالفین ما طرفدار يك برنامه رفورمیستی بودند و میخواستند با حکومت سلطنتی مشروطه مصالحه کنند، زیرا آنها به انقلاب اعتقاد نداشتند و آنرا امکان ناپذیر میدانستند. اختلاف نظر، فقط بر سر خصلت انقلاب آینده نبود بلکه مشاجره ما بیشتر بآن جهت بسود که آنها اصولاً خواهان هیچ انقلابی نبودند، علاقه و اشتیاقی به فرارسیدن آن نداشتند و خود را با سلطنت مشروطه آن زمان منطبق ساخته بودند. بلشویسم بطور دیگری فکر میکرده. ما با بررسی دقیق راهی که طبقه کارگر در اثنای جنگ امپریالیستی طی میکرده، رفته رفته از فرمول "دیکتاتوری دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان" فاصله گرفتیم و به فرمول دیگری - "دیکتاتوری پرولتاریائی که دهقانان را بدنجال خود دارد" - نزدیک شدیم. ما از فرمول "انقلاب دمکراتیک تدریجی" روی برتافتیم و به فرمول "قدرت شوراها و انقلاب پرولتری" روی آوردیم و فرمول "مجلس موسسان" را - که در تابستان ۱۹۱۷ هنوز از آن دفاع میکردیم - رها کردیم و فرمول "قدرت شوراها" را برگزیدیم...

با این ترتیب اواخر ۱۹۱۲ - بعد از تشکیل بلوک اوت - دو قدرت در مقابل هم قرار گرفتند که هر دو آنها فرم و شکل گرفته بودند و بعد از سالهای دشواری - که بتازگی پشت سر گذاشته بودند - با استراحت و تجدید قوا پرداختند. بلشویکها - بعد از آنکه قدرتها را بار دیگر بدست آوردند، حزب جدید را تشکیل دادند، درحالی که منشویکهای انحلال طلب، سازشکاران، و طرفداران وحدت، تحت لوای خواستهای نیم بند متشکل شده و برای ایجاد يك حزب قانونی در شرایط حکومت مشروطه سلطنتی، کوشش بعمل میآوردند.

در این میان در درون طبقه کارگر چه میگذشت؟ او ماه به ماه نیرومندی میشد و جنبش مصلحت اعتصاب را بخود میگرفت. بسیاری از شما در آن شرکت داشتهاید و احتمالاً میتوانید بخاطر بیاورید که ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۳، پترزبورگ، مسکو و سایر مراکز کارگری در اثر اعتصابات مداوم کاملاً متزلزل شده بودند. این امر به همه جا کم و بیش سرایت کرده بود. احساس میشد که نیروی کارگران از

نو از دیاد می یابد و آنها دوباره شروع بآن کرده اند که عضلات خود را بکار بیا-
ندازند. کارگران در آن ایام از هر فرصتی استفاده میکردند تا اعتصاب کارگری
را میدل به اعتصاب سیاسی نمایند. منشویکها بلافاصله بر ضد این جنبش اعتصاب
وارد میدان شدند زیرا که آنها این جنبش را دشمن خود احسان میکردند. هم-
روزنامه آنها "لوچ" و هم فراکسیون چایدزه و همچنین تمام بلوک آنها، شروع
به لگدپرانی کردند. همه بخاطر داریم که آنها در مقالات روزنامههاشان، مرتباً
تکرار میکردند که کارگران پترزبورگ به "بلای اعتصاب" گرفتار شده اند ولی این
مقالات انتظارات منشویکها را تحقق نبخشید و وقتی کارگران آنها را خواندند
فهمیدند که چه کسی دوست و چه کسی دشمن ایشانست.

پیروزی "پراودا"

"پراودا" کارخانهها را یکی بعد از دیگری از چنگ منشویکها بیرون آورد.
کارگران آنها و صدها نامه برای روزنامه [پراودا] - که ارگان جنبش آنها و مرکز
سازمانده آنها شده بود - میفرستادند همه گرم آبیهای اتحادیههای کارگری و
انتخابات اتحادیه کارگران صنایع فلزی - که دارای اهمیت سیاسی زیادی بودند -
زیر پرچم "پراودا" صورت میگرفتند. "پراودا" لیستهایی از "پراودائیسها"
یا مارکسیستهای قاطع و مصمم را - که از دمکراسی کارگری و از "تقاضاهای
خسته نشده" که بعلت سانسور در آن ایام مطلق شده بود دفاع میکردند - منتشر
میساخت. منشویکها همه جا با شکست مواجه شده بودند و سعی میکردند در روزنامه
شان این موضوع را به بیماری واگیردار "پراودائستی" که میان طبقه کارگر در
پترزبورگ و شهرهای مراکز استانها شیوع یافته بود - نسبت بدهند. جنبش انقلابی
در آستانه وقوع، برای آنها معمای لاینحلی شده بود. آنها این جنبش را یک
پدیده تصادفی تلقی میکردند و گوشهایشان را عمدتاً با پنجه پرکرده بودند تا از
سروصدائی که - در مناطق کارگری طنین انداخته بود - چیزی نشنوند.

شدیدترین اشکال تراشیها و مزاحمتها را برای "پراودا" بوجود آوردند
روزنامه اکثراً توقیف میشده و برای هر مقاله آن یک جریمه نقدی تعیین میگشت،
نویسندگان و همکاران و کارمندان آن بازداشت میشدند، بطوریکه برای مدتی حتی
غیرممکن شده بود که بتوان یک مصحح و غلط گیر برای روزنامه پیدا کرد. ولی

کارگران قهرمان پترزبورگ، شجاعانه از "پراودا" پشتیبانی میکردند و پراودا بدون توجه بهمه تعقیب و توقیفها روز بروز نیرومندتر میشد. هر قدر بیشتر ضربه بر "پراودا" وارد میآمد بهمان اندازه برای تودههای کارگری گران تر تمام میشد. زیرا آنها برای پرداخت جریمههای نقدی و ادامه انتشار آن، مبالغه جزئی را جمع آوری میکردند و بطور خستگی ناپذیری مرتباً "هئیت تحریریه موقتی" بوجود میآوردند. تمام هنرنماییهای پلیس - که گاهی پاسگاههای خود را در جوار چاپخانه مستقر میساخت تا اولین نسخهها ی روزنامه را مصادره نماید - بر اثر هوشیاری و انرژی کارگران پترزبورگ، بی نتیجه ماندند. کارگران پترزبورگ، سازمان تحسین آوری برای انتشار روزنامه بوجود آورده بودند. هنوز مرکب روزنامه خشک نشده بود که صفحات روزنامه بوسیله صدها کارگر و زن و فرندانشان - که آنها را زیر لباسهای خود مخفی میکردند - بدست خوانندگان روزنامه میرسید. روزنامه "پراودا" رفته رفته بهترین دوست هر خانواده کارگری شد و امروز می توان بجرات ادعا کرد که "پراودا" در تاریخ انقلاب ما و بلشویسم مقام شامخی را دارا میباشد.

جنگ و انقلاب

در سال ۱۹۱۳ و مخصوصاً در اوائل ۱۹۱۴، جنبش کارگری، وارد مرحله جدیدی شد که ضمن آن از اعتصاب به تظاهرات و زدوخوردهای علتی روی آورد. شکستی نیست که جنگ ابتدا، این جنبش را متوقف کرده بود. در اوائل ۱۹۱۴ اولین سنگر بندیهای خیابانی در پترزبورگ صورت گرفتند، و در ضمن سیل وسیع و طوفانی اعتصابات بآن حد گسترش یافته بود که دیگر قدرتی وجود نداشت که بتواند این جنبش آبدیده و تجربه دارنده را، متوقف سازد. من تکرار میکنم که اگر جنگ پیش نیامده بود، ما میتوانستیم احتمالاً در ۱۹۱۵ شاهد حوادثی باشیم - که شباهت زیادی به حوادث ۱۹۰۵ داشته باشد. با این تفاوت که این بار دهقانان بسیار آگاهانه تر وارد میدان میشدند. جنگ امپریالیستی، اگر چه انقلاب را کمی متوقف نمود ولی مهبنا بعداً نتایج این جنگ، روسیه را انقلابی کرد و این امکان را برای ما بوجود آورد که فرمول "انقلاب پرولتری" را جانشین فرمول "انقلاب دمکراتیک" سازیم.

در اوائل ۱۹۱۴، حزب ما بمعنی کامل کلمه، رهبر طبقه کارگر بود. حزب در آن زمان غیرقانونی بود. بخش عمده‌ای از افراد کمیته مرکزی در خارج از روسیه بسر میبردند. رفیق لنین و چند تن دیگر از رفقا به کراکو [لهستان] کوچ کردند و از آنجا "پراودا" و "سوسدا" را اداره میکردند. علاوه بر این عده زیادی از رفقا برای مذاکرات در مورد مسائل مهم از پترزبورگ بآنجا میآمدند. در ضمن، ما ستادهایی در پترزبورگ داشتیم که بطرق قانونی و غیر قانونی فعالیت میکردند. اینکه تعداد اعضای حزب در آن زمان چقدر بود، بشواری میتواند پاسخ داده شود. آخرین باری که حزب هنوز نیمه قانونی بود و ما موفق شدیم شمارشی بعمل آوریم، سال ۱۹۰۷ در گذره لندن بود که در تمام فراکسیونهای ما - بلشویکها، منشویکها و ملیون - مجموعاً در حدود ۱۵۰,۰۰۰ نفر عضویت داشتند. در سال ۱۹۱۴ ما نمیتوانستیم دقیقاً بگوئیم که اعضای ما چند نفر هستند ولی بطور دقیق میدانستیم که اکثریت عظیم کارگران تشکیلاتی، طرفدار ما میباشند. در همین سال - همانطور که قبلاً گفتم - جنبش کارگری شروع بآن کرد که نسبت به تظاهرات خیابانی بزند. اولین سنگر بندیها و خیابانی مدت کوتاهی قبل از اعلان جنگ، صورت گرفتند. وضع تا آن حد بنقطه اوج خود رسیده بود که معلوم بود با احتمال قریب به یقین تمام فراکسیون ما بازداشت خواهد شد. زیرا نمایندگان ما در دوما - که پتروفسکی، مورانف و بادایف در رأس آن قرار داشتند - بیک کانون انقلابی درست و حسابی شده بسود آنها مرتباً بازداشت میشدند. بادایف در کارخانه پوتیلف، و در ضمن تظاهرات توده‌ای غیرقانونی، پتروفسکی - در اجتماعات غیرقانونی کارگران ذغال سنگ در دونس بکن. همه اینها بوضع نشان میداد که جنبش انقلابی گام بزرگی بسوی پیش برداشته است. بلوک اوت ناتوانی خود را با ثبات رساند و شروع به تحلیل رفتن و به متلاشی شدن کرد و در این میان بهمان مقیاس که این پروسه توسعه مییافت بهترین بخش آن رفتد رفته به ما ملحق میشده منشویکهای انحلال طلب - علیرغم آنکه محبوبترین افراد و نا یقین در صفوف آنها قرار داشتند (مثل چایدزه در دوما) - در میان توده‌های کارگری بعنوان بیک اقلیت بی اهمیت و ناچیز باقی ماندند.

جنگ و حزب ما

بنا بر این وضع در اوائل جنگ امیرالیستی بدینگونه بود و یک تا بودی تقریباً

کامل حزب را به همراه خود آورده. مخصوصاً اعضای فراکسیون پارلمانی ما - که از پنج نماینده تشکیل یافته بود - زندانی شدند. (برعکس بمنشویکها کاری نداشتند)

اعضای فراکسیون پارلمانی ما با اتفاق سایر رفقا در دهکده ای نزدیک پترزبورگ ، در يك جلسه مخفی و غیر قانونی دستگیر شدند. نزد نمایندگان دستگیر شده اعلامیه کمیته مرکزی درباره جنگ امپریالیستی را - که رفیق لتین در خارج از روسیه نوشته بود - پیدا کردند. ما در این اعلامیه برای اولین بار، مبدل ساختن جنگ امپریالیستی بجنگ داخلی را ، مطرح کرده بودیم . این راه حل اکنون برای وسیع ترین توده های کارگری بسیار روشن بوده و امری بدیهی بنظر میرسد ولی در آن ایام بهیچ وجه اینطور نبود و در اردوی انترناسیونال دوم ما را کاملاً خلّ تلقی میکردند . وقتی ما اعلام کردیم که باید این جنگ را به يك جنگ داخلی ، به يك جنگ بر علیه بورژوازی مبدل ساخت ، شروع بآن کردند که بطور جدی بما تذکر بدهند که " ما دچار اختلال حواس شده ایم " . ما به چپ ترین چپ های انترناسیونال دوم یعنی روبرت گریم مراجعه کردیم و از او خواهش نمودیم که خلاصه ای از اعلامیه ما را بچاپ برساند اما او با نگاه ترجم آمیزی بما نگریست - همانطور که به دیوانه ها نگاه میکنند - و گفت که او نمیتواند سندی را که بيك جنون سیاسی شباهت دارد - بچاپ برساند. و وقتی ما بخود جرات آنرا دادیم که بگوئیم : انترناسیونال دوم ورشکسته شده و از بین رفته است ، آنوقت شروع بآن کردند که با اشاره انگشت سبابه ما را بیکدیگر نشان بدهند. شوخی بکنار ، انترناسیونال دوم در آن ایام از اعتبار بی نهایت زیادی برخوردار بود و آنطور که بما میگفتند در برگیرنده ۲۵ میلیون کارگر تشکیلاتی بود. آوگورها^(۱) آن زمان یعنی رهبران انترناسیونال دوم - از قبیل کائوتسکی با لحن تائثر آلودی میگفتند: " درست است که انترناسیونال دوم نتوانست از بروز جنگ جلوگیری کند ولی خوب چه میشود کرد! انترناسیونال ابزار صلح است و نه ابزار جنگ و باین جهت در اثنای جنگ باید مبارزات طبقاتی را کنار گذاشت " و همه این حضرات در آن زمان از نقطه نظر عفو و معذور ساختن متقابل خود در آینده باصطلاح قول و قرار گذاشته بودند و میگفتند بگذار سوسیال دمکراتهای فرانسه و انگلیس نیز از حکومت های خودشان حمایت نمایند. ولی وقتی

(۱) آوگورها : اولیا ، منصبی روم قدیم بودند. اینواژه بمعنی غیبگو نیز میباشد .

جنگ تمام بشود آنوقت همه سوسیال دمکراتها دوباره گرد هم جمع خواهند شد و متقابلا گناهان یکدیگر را بخشیده و خواهند گفت: « کار دیگری نمیشود کرد» اختلا نظر کوچکی پیش آمده است - چندین میلیون نفر کارگر تلف شده اند، ولی چنین چیزی دیگر روی نخواهد داد» و حالا بعد از همه این جریانات وقتی ما بلشویکها - که بعنوان يك حزب غیرقانونی از میان آنها حزب که عضو انترناسیونال دوم بودند - با صراحت و روبروی آنها میگفتیم که: شما خیانتکار هستید و انترناسیونال دوم بطرز ننگ آوری و رشکست شده است و شما خیانتکاران به طبقه کارگر میباشید، آنوقت ما را از نظر اخلاقی تحریم کردند و با نهایت جدیت کوشش میکردند در مقابل نوشته های ما سکوت محض اختیار کنند اگر چه عجیب بنظر میرسد ولی اولین کسانی که به فعالیت های ما بطور جدی توجه کردند، سیاستمداران بورژوا بودند. یساک پروفسور آلمانی به مناسبت مانیفستی که نام بردیم و جزوهای که پس از آن به نام « سوسیالیزم و جنگ » منتشر شده بود، با مطالعات و بررسی های دانش پژوهانه ای با فکر عمومی مراجعه کرد و گفت: باین پدیده نباید کم بها داده شود، درست است که میتوان خود را تسلی داد که این افراد دچار جنون شده اند ولی معینا باید توجه داشت که جریان تازه ای در سوسیالیزم و در جنبش بین المللی کارگری بوجود آمده است. مختصر کلام: بورژوازی باید این موضوع را خوب در نظر داشته باشد. بهر تقدیر انترناسیونال دوم ما را مهدورالدم شناخت، اقدامات ما را بسکوت برگزار کرد و حتی خود ما را بعنوان فانتزی با فهای - که هیچ طرفداری نداشته و فقط موهومات بدیهی را در مغز خود میپرورانند - بیاد استهزاء گرفت.

دستگیری اعضای کمیته مرکزی در پترزبورگ و محاکمه آنها

کافیست اشاره کنیم که در آن ایام حتی افرادی مثل لیب کنشت - که از ابتدا کاره مخالف جنگ بود - هنوز مصمم نبودند که بر ضد اعتبارات جنگی، رای بدهند. فشار دیسپلین حزبی دیرینه سوسیال دمکراتها و افکار عمومی بورژوازی - که بوسیله صد ها روزنامه منعکس میشد - بسیار شدید بود باین جهت واضح است که کمیته مرکزی ما نمیتوانست انتظار آنرا داشته باشد که اعلامیه اش با چه استقبالیه مواجه خواهد شد. عده ای از اعضای کمیته مرکزی در خارج از کشور بسر میبردند و عده دیگری که در پترزبورگ زندگی میکردند، بعد از انتشار سند مزبور، دستگیر گشته و تحویل دادگاه داده شدند. باید بگوئیم که در این محاکمه، همه رفقا، خود را

بمعنوان افراد با اراده و تزلزل ناپذیری نشان دادند ولی عده‌ای از کارگران، مخصوصاً مورانف، پتروفسکی و بادایف نشان دادند که نمونه یک پارلمانتاریست انقلابی بودن یعنی چه. در دادگاه دفتر خاطرات روزانه پتروفسکی را که دارای این نقطه ضعف بود که فعالیتها ی روزانه اش را یادداشت میکردند قرائت کردند. طبیعی است که او تمیجاییستی در ضمن فعالیتها ی غیرقانونی خود چنین کاری میکرد ولی پتروفسکی حساب کرده بود که بعنوان نماینده مجلس از مصونیت پارلمانی برخوردار بوده و میتواند این عادت خود را ادامه دهد. این مدرک بدست زاندرمری افتاد و در دادگاه علناً قرائت شد. البته هر موضوعی بموازات جنبه‌های بد خود، جنبه‌های خوبی نیز دارا میباشد. دفترچه خاطرات پتروفسکی، بکارگران همه کشورها - که با علاقه جریان محاکمه او را مطالعه میکردند - نشان داد که یک نماینده کارگر چگونه در پارلمان فعالیت میکند و معلوم شد که پتروفسکی نه فقط هر روز در دوما سخنرانی‌های ایراد میکرد، بلکه سایر اوقات خود را نیز وقف فعالیت‌های مخفی و غیرقانونی میساخته است یعنی با شرکت در مجامع، گردهم‌آئی‌ها و جلسات مشورتی مخفی، کارهای غیرقانونی را نیز بموازات فعالیتها ی پارلمانی یک نماینده، انجام میداد. در این رابطه، محاکمه اعضای فراکسیون در دوما، بدون شك دارای اهمیت فوق‌العاده‌ای بود و نشان دهنده نمونه‌ای از فعالیتها ی بلشویکی بود.

بلشویسم در کل - سوا ی برخی استثناءها ی کاملاً مشخصی - موضع انترناسیونال و ضد شوونیستی را اتخاذ کرده یعنی مخالف جنگ بوده برعکس منشویکها - بازهم سوا ی برخی استثنائات، از قبیل مارتف که نمیتوانست تصمیم بگیرد که مخالفت یا موافقت خود را اعلام دارد - طرفدار جنگ بودند. سوسیال رولوسیونرها نیز همین موضع را اتخاذ کرده بودند.

بدیهی است که جنگ جدی‌ترین محك تجربه و بهترین گوره آزمایش برای آبدیدگی حزب بود ولی او این آزمایش را با موفقیت پشت سر گذاشت و خط مشی انترناسیونال خود را تا با آخر حفظ کرد و بدین وسیله وفاداری خود را نسبت به طبقه کارگر با ثبات رساند. این، تصادفی نبود که منشویکها و سوسیال رولوسیونرها طرفدار جنگ بودند. در اینجا يك رابطه منطقی میان روبناها دیده میشود. منشویکها راهی را طی کردند که از جناح راست مارکسیسم قانونی به اکونومیسم سپس به مشی

انحلال طلبی و بعد به دفاع از " سرزمین پدری " و سرانجام به سوسیال شوونیسم انجامید. تقریباً همین طریق را سوسیال رولوسیونرها طی کردند. برعکس بلشویکها از " ایسکرا " به بلشویسم و سپس مشی ضد انحلال طلبی و بعد انترناسیونالیسم و سرانجام کمونیزم رسیدند.

جیبه موتلفه منشویک - بورژوا

جالب توجه است که تشکیل یک جیبه واحد میان بورژوازی روسیه و منشویکها، به چه سرعتی صورت گرفت. دو یا سه نقل قول، این موضوع را بخوبی نشان میدهند. مثلاً ایسکوف - عضو کمیته مرکزی حزب کادتها و مارکسیست سابق چنین مینویسد:

" قدرتها ی واقعی تاریخی شروع به فعالیت کردند و معلوم شد که یک سوسیال دمکراسی انترناسیونال که در مقابل دنیا ی بورژوازی قرار داشته باشد - وجود ندارد. و فقط احزاب ملی کارگری - که رهبران آنها خود را سوسیال دمکرات می نامند - وجود دارد. (" روسکایا میسلی " اوت و سپتامبر ۱۹۱۴)

بعبارت دیگر سرشناسترین رهبر حزب کادتها با بزرگترین لذت و اشتیاق از آن صحبت میکند که سوسیال دمکراسی انترناسیونالی وجود ندارد بلکه فقط احزاب کارگری ملی وجود دارند که هر کدام از آنها پشتیبان بورژوازی کشورها ی خود میباشند. پتر ریس - یکی دیگر از رهبران سرشناس کادتها - از اینهم عریان تر سخن میگوید. در آن ایام روزا لوکزا مبورگ و کارل لیب کنشت در آلمان بمخالفت با جنگ برخاستند. اکنون قاعدتا انتظار آن میرفت که بورژوازی روسیه که در آن ایام بر ضد بورژوازی آلمان میجنگید، این موضع را از دیدگاه تنگ منافع طبقاتی خود تا حدودی مورد تقدیر قرار میداد. زیرا آن موضع، موقعیت قیصر ویلهلم [پادشاه آلمان] را تضعیف مینمود. ولی درست برعکس شد. بورژوازی آن قدر هم احمق نیست. او میداند که علاوه بر منافع موقتی و گذران منافع طبقاتی اصولی نیز وجود دارد. درست است که او از این بابت خشنود بود که کارل لیب کنشت و روزا لوکزا مبورگ موجب تضعیف موقعیت قیصر ویلهلم میشدند، ولی از نقطه نظر بینش کلی بورژوازی برای او مقرون بصرفه نبود که در یکی از کشورها ی در حال جنگ - یعنی در آلمان - بلشویسم و یک خط مشی صرفاً انترناسیونال بوجود بیاید. و باین جهت پتر ریس چنین نوشت:

« از نقطه نظر منافع سیاسی - اقتصادی آلمان ، روزا لوکزامبورگ و عده معدودی که هم میلک او میباشند ، افرادی هستند که احساس مسئولیتی در برابر وطن خود نمیکنند و اگر بخواهیم با صراحت ، حقیقت را گفته باشیم و خود را در پس جمله پردازیهایی ریاکارانه مخفی نکرده باشیم ، باید بگوئیم که روش سوسیال دمکراسی آلمان قانونی و عادلانه است و بهمین منوال رفتار سوسیال دمکراسی فرانسه ، بلژیک و بریتانیا ی کبیر نیز قانونی و عادلانه میباشد . برعکس روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت از نظر عینی ، مرتکب اشتباهی شده اند ، باین ترتیب که آنها نشان میدهند که فاقد شعور زمان و مکان میباشند . (« روسکا یا میلی » شماره ۴ صفحه ۱۲) .

این جملات را باید خوب بخاطر سپرد . بورژوازی روسیه ، در حالیکه برای بورژوازی میجنگد اعلام میکند که روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت انسانهای بدی هستند ، زیرا که بوظایف خود نسبت به سرزمین پدریشان خیانت کرده اند . بورژوازی روسیه از بورژوازی آلمان نفرت داشت و از قیصر ویلهلم منزجر بود اما با وجود این فراموش نمیکرد که روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت با وجود آنکه به وسیله اقدامات خود موجب تضعیف حریف بورژوازی روسیه میشدند ولی مع الوصف در ضمن راه انترناسیونالی را نیز میگشودند و باین جهت دشمن آنها محسوب میشدند . بدینگونه بود که بورژوازی روسیه ، فوراً به پشتیبانی از سوسیال دمکراسی یعنی منشویکها پرداخت .

نارودنیکیها نیز از ابتدا - از زبان کرنسکی - اعلام داشتند که موافق جنگ میباشند . کرنسکی ضمن يك سخنرانی در دوما ی دولتی موکدا چنین گفت : ما بطور قزلزل نا پذیر اعتقاد راسخ داریم که دمکراسی بزرگ روسی با تفاق کلیه نیروها و دیگر مملکتی ، در مقابل دشمنی که ما را مورد تهاجم قرار داده است سرخستانه مقاومت خواهد کرد . « این يك توضیح بی نهایت مهم بود و با اصطلاح کرنسکی در آن لحظات ، نامزد شدن خود را برای سمت نخست وزیری در آینده مطرح ساخته بود .

کمیته های صنایع جنگی

منشویکها ، کارگران پترزبورگ را به داخل کمیته های با اصطلاح صنایع جنگی کشاندند . این کمیته ها تحت نظارت و سرپرستی کوچکف - که برجسته ترین نماینده

بورژوازی مالی - ارضی و اکتبريست بود - سازماندهی شده بودند. او این اقدام را اندیشیده بود تا قدرت مولده کارخانه‌ها افزایش داده شود و جنگ بتواند موفقیت آمیزتر انجام گیرد. حالا میان کارگران پترزبورگ کشمکش شدیدی در گرفته بود مبنی بر اینکه آیا بایستی در مراسم بورژوازی شرکت کرد یا نه؟ کارگران بلشویک^ك بمانند انترناسیونالیستهای قاطع از شرکت در این کمیته‌ها - که صرفاً شعبه‌هایی از تشکیلات حکومت تزاری و وسیله برای کمک با و در خدمت جنگ بودند، امتناع ورزیدند و برعکس منشویکها - بسرکردگی کوسیما کووسوف بدنام، - که بعد یکی از وزیران حکومت ائتلافی شد - در کمیته‌های صنایع جنگی شرکت کردند. از میان سوسیال رولوسیونرها - باستثای عده معدودی از قبیل چرنف و تاتانسون، که تا حدودی با نظریات کرنسکی مبارزه میکردند - هیچ کس علناً بر ضد این شوونیسم چیسزی اظهار نمیکرد.

پله خانف، بعنوان سردمدار شوونیسم روسیه، قد علم کرد و این مطلب برای ما خیلی گران تمام شد زیرا او در انترناسیونال دوم از اتوریته فوق العاده‌ای برخوردار بود و علیرغم همه نوساناتش هنوز هم در حزب ما نفوذ داشت. پله خانف خود را بعنوان يك دشمن کینه توز و سرسخت آلمانها نشان داد و تا آخر کار يك سوسیال شوونیست بی چون و چرا باقی ماند. او تا بآن حد سقوط کرده بود که میگفت جنگ از جانب تزار بحق است و چنین توضیح میداد: "من يك انقلابی قدیمی هستم، شما میدانید که من از بیست و پنج سال پیش تا کنون علیه تزار میجنگم و میدانید که او صدمات زیادی به من وارد آورده است. ولی اکنون میگویم جنگی که اینک روسیه میکند يك جنگ بحق است و ما باید در تمام طول مدت جنگ مبارزه - اتمان را بر علیه حکومت روسیه متوقف کنیم." شوونیسم منشویکها تا آن حد پیشرفت که مثلاً یوردانسکی (او در آن زمان يك شوونیست بی پروا بود و امروز در صفوف ما قرار دارد) که روزنامه "سورمنی میر" (دنیا ی امروز) را اداره میکرد - مقاله پرشوری از کلاین بورت منتشر ساخت که قسمتی از آن بشرح زیر میباشد^{شد}

"يك اشاره شعله‌های آتشی که در پترزبورگ زبانه میکشیدند خاموش شدند و بهمراه آن اعتصابات در مسکو و رایون باکو بپایان رسیدند. کارگران با این وسیله با آگاهی کامل از اهمیت تاریخی این لحظه تاکید کردند که اینک معقول و مناسب نیست که مبارزه درونی را تشدید کرد."

در این کلمات خیانت مستقیمی نسبت به طبقه کارگر نهفته است زیرا که با بنوسیده از او خواسته میشود که هر نوع مبارزه علیه سرمایه داران - حتی مبارزه اقتصادی را - کنار بگذارد.

در آستانه جنگ در دفتر بین المللی انترناسیونال دوم در بروکسل دعوت فاندروولده کنفرانسی برگزار شد که هدف آن آشتی دادن تمام خطوط هفت گانه آن زمان حزب [سوسیال دمکرات] روسیه بوده. در این کنفرانس اکثریت بزرگی و قطعاً ما را علیه ما صادر کردند و در آن مدعی شدند که همه تقصیرها برگردن بلشویکهاست و غیره و غیره. ما در آن زمان هنوز بطور رسمی از انترناسیونال دوم استعفا نداده بودیم و تا حدودی مجبور بآن بودیم که از تصمیمات و مصوبات آن تبعیت کنیم. ولی ما این کار را فقط از حیث ظاهر انجام دادیم ولی در حقیقت خط خود را ادامه دادیم. وقتی جنگ آغاز گردید تقریباً جریانات هفت گانه ای که بنوسیده فاندروولده در بروکسل اجتماع کرده بودند - باستثنای خط بلشویکی - نشان دادند که سوسیال شوونیست هستند. دیگر حزب بصورت یک تشکلات یکپارچه وجود نداشت. فقط بلشویکها بودند که پرچم حزب را بدوش میکشیدند و از آن دفاع می کردند و همه ضربات تزاریس را تحمل مینمودند. بنا چیزترین اظهارات انترناسیونالیستی، از طرف تزاریس با مجازات زندان پاسخ داده میشد و آخرین مخالف علنی و قانونی جنبش بلشویکی از هم پاشیده شدند.

کنفرانس تسیمروالد

در اولین سالها چنین بنظر میرسید که گویا ما محکوم به تنهایی شده ایم. آن بخش از کمیته مرکزی که در خارج از کشور بسر میبرد، شروع بآن کرد که در مقیاس بین المللی روی وحدت انترناسیونالیستها، کار کند. ما در کنفرانس تسیمروالد - جائیکه ما در اقلیت ضعیفی بودیم - شرکت کردیم و جناح چپ تسیمروالد را سازماندهی کردیم که این در واقع اولین نطفه انترناسیونال سوم شد. در آن زمان فقط عده معدودی از رفقای آلمانی، لیتوانی و سوئدی بمان پیوستند. بقیه کسانی که در تسیمروالد حضور بهم رسانده بودند در مقابل این وحدت [جناح چپ] موضع گرفتند. در کنفرانس تسیمروالد اکثریت با جنگ امپریالیستی اعلام مخالفت کرد ولی با جنگ داخلی نیز مخالف بوده. اینها پاسیفیستها [مخالفین

جنگ] و سوسیال دمکراتهای حق طلبی بودند که نمیخواستند علنا به طبقه کارگر خیانت کنند و در ضمن نه با انقلاب پرولتاریائی و نه بجنگ داخلی اعتقاد داشتند و میخواستند فعالیتهای خود را محدود به دادن رای مخالف به اعتبارات جنگی و اقداماتی از این قبیل محدود سازند. در امر این عده "لده بور" قرار داشت و میان او رفیق لنین در تسمیر والد مشاخره شدیدی در گرفت. لده بسور میگفت برای او [یعنی برای لنین] ساده است که در خارج بعنوان مهاجر بنشیند و تبلیغ جنگ داخلی را بکند ولی بگذارید او یکبار بروسیه برود و ببیند چه کسی از او پشتیبانی خواهد کرد. در انترناسیونال میگفتند که ما عناصر عجیب و غریبی هستیم که اصولا نمایندگی هیچ کس و گروهی در روسیه را، بمعهد نداریم. همچنین میگفتند که تمام کارگران روسیه طرفدار جنگ هستند و مدعی بودند که این مطلب را کوسیماکووسوف، چایدزه و کرنسکی میتوانند تأیید کنند. و عملا بخش عمده ای از انترناسیونال دوم از موضوع تجسمی بفرج زیر داشت. شاید حق بسا بلشویکها باشد، اما آنها بکه و تنها هستند و توده های کارگری از آنها پشتیبانی نمیکنند و کسی از آنها پیروی نمینماید.

رفیق لنین در سویس

در تسمیر والد ما در اقلیت بودیم ولی با وسایل ناچیزی که با زحمات زیاد توانسته بودیم در میان کارگران آلمانی و سایر سازمانهای خارجی جمع آوری کنیم، اولین نطفه جناح چپ تسمیر والد را بوجود آوردیم و مجله "پیسس گام" را منتشر ساختیم که لنین، رولاند - هولست، رادک و دیگران، مقالات بسیار جالب و برارزشی در آن مینوشتند. ما بوسیله این مجله شروع بآن کردیم که در مقیاس بین المللی به جمع آوری نیروهای خود بپردازیم. ما مجبور بودیم در آن زمان در سویس - که جزء منطقه جنگی نبود - بسر ببریم. این کشور کوچک بسا طبقه کارگر که از تعداد ناچیزی تشکیل یافته بود - نمیتوانست نقش مهمی در انقلاب انترناسیونالیستی کارگری داشته باشد. حزب سوسیال دمکرات سویس عمدتاً بیک حزب خرده بورژوازی بود و وقتی برای رفیق لنین راه دیگری جز این باقی نماند بود که در زوریخ گروههای کوچکی از کارگران جوان را متشکل سازد و مواضع ضد جنگ را برای آنها تبلیغ نماید، آنوقت در این حزب [حزب سوسیال دمکرات سویس] مسئله اخراج رفیق لنین مطرح شد زیرا طبق استنباط آنها او [لنین] دست بسه

تبلیغات جنايتكارانه‌ی عليه جنگ، در میان جوانان زده بوده. در طی سالهای ۱۹۱۰-۱۹۱۶، ما اقلیت بی اهمیتی بودیم که سعی میکرد اولین روابط بین المللی را برقرار سازد و کوشش مینمود که از حوادث روسیه عقب نماند.

در نیمه دوم سال ۱۹۱۶ روابط ما با داخل روسیه شروع بآن کردند که شکل مساعدی بخود بگیرد و کارگران شروع بنفوشتن نامه‌هایی بجا کردند و ما درك کردیم که آهسته آهسته يك حالت ضد جنگ در میان کارگران در حال تکوین یافتن است. نسخه‌هایی از "سوسیال دمکرات" و روزنامه‌های که ما در آن ایام منتشر میکردیم و مقالات آن در مجموعه "برخلاف جریان آب" بچاپ رسیده‌اند. علی‌رغم مشکلات فراوان، بداخل روسیه میرسید و در آنجا با چنان علاقه‌ای مورد مطالعه قرار می‌گرفت که حتی از روی آن دست نویسی تهیه میکردند. این روزنامه با وجود آنکه نام کهنه شده "سوسیال دمکرات" را داشت ولی معینا نقش بسیار بزرگی را بازی کرده. این کلمه امروز بعنوان يك نام زشت تلقی میشود ولی حزب ما تازه در ۱۹۱۸ تغییر نام داده.

راه بلشویسم و راه منشویسم

بلشویسم در اثنای جنگ امپریالیستی ثابت کرد که بیهوده ۲۵ سال تمام، کار نکرده است، و با پیریزی یا به‌های يك تاکتیک انترناسیونال کارگران را مجاب ساخت که او در تمام طول راه خود - از مارکسیسم قانونی و علنی تا دوره کاملاً غیرقانونی و مخفی جنگ امپریالیستی، همواره به ایده‌هایش وفادار مانده است. طبیعی است که او دچار اشتباهاتی نیز شده است ولی خطی را که او تعقیب کرده است خط مستقیم تاکتیک انقلاب کمونیستی است. منشویکها نیز خط مستقیم خود را طی کردند ولی این خط از مارکسیسم قانونی به اکونومیسم و سپس به مکتب انحلال طلبی و سوسیال شوونیسم منتهی شد. این خط مداوم و ثابت رفورمیستی خورده - بورژوازیست. جنگ امپریالیستی - که بطور کلی برای تمام جامعه بشریت و مخصوصاً برای جنبش کارگری بحران وحشت انگیزی محسوب میشود، سیما ی واقعی هر يك از این دو خط مشی را بخوبی و با کمال وضوح و بطور قطعی نشان داده. در اردوی سوسیال - لیزم انترناسیونال به خط مشی وجود داشت. از یکسو سوسیال شوونیسم و از سوی دیگر انترناسیونالیزم یا کمونیزم. خط مشی سومی که در رأس آن کائوتسکی قرار

داشت ، خط مشی ملقب به " سنتروم " بود ، که مارتف مدت‌ها عضو آن بود و خط
 " ح . س . د . م . آ . " (حزب سوسیال دمکرات مستقل آلمان) نیز بود .

خط " سنتروم "

ما این خط میانه را بعنوان خطرناکترین خط تشخیص دادیم و همه کوششها -
 یمان را برای مبارزه با آن متمرکز ساخته بودیم . و این موضوع بخوبی قابسل
 درك است . شوونیستهای بی پروائی مثل پله خانف - که اعلام کرده بود که تزار
 بحق جنگ میکند با دست باز ، بازی میکردند . این تاکتیک برای ما چندان زیسان
 بخش نبود ، زیرا که کارگران دیر یا زود آنها میشناختند و از رهنموددهندگان
 آن فاصله میگرفتند - خط " سنتروم " - که تمام و یا تقریباً تمام
 نمایندگان سرشناس و برجسته انترناسیونال دوم در آن قرار داشتند و با خصم
 و غضب بر ضد انشعاب موضع میگرفتند - بسیار خطرناکتر بود . و باین علت بود که
 کمیته مرکزی بلشویکها ، انشعاب حزب سوسیال دمکرات روسیه را حادثهای بینهایت
 مهم تلقی میکرد . او [کمیته مرکزی بلشویکها] درك کرد که ایده وحدت - که مثل
 بارسنگینی بردوش طبقه کارگر آلمان بود - تمام گروههایی را که میخواستند بر
 علیه جنگ قدام کنند بی توان و عاجز ساخته است .

بنابراین از زمان پلنوم ۱۹۱۰ ، ما دیگر با منشویکها در يك تشکیلات
 مشترك همکاری نمیگردیم . در اتمام طول جنگ ، ۱۹۱۷ - ۱۹۱۴ ما بعنوان يك حزب
 جدا کار میکردیم . منشویکها در مجموع و بر رویهم از جنگ جهانی پشتیبانسی
 میکردند و بر فعالیت‌های کمیته صنایع جنگی صحنه میگذاشتند و با کادتها یهورژوا
 يك بلوک را بوجود آورده بودند . همزمان با آن بلشویکها بکار خود - که دارای
 خصلت دوگانهای بود - مشغول بودند . از يك طرف هر يك از آنها - که توانسته بود
 بخارج فرار کند - جسته و گریخته نمایندگان آینده جناح چپ تسیمر والد را دور
 هم گرد آورد و اینها کسانی بودند که - در آینده طرفدار کمونیزم انترناسیونال
 شدند - و از طرف دیگر کسانی که در روسیه بسر میبردند ، بر علیه کمیته‌های صنایع
 جنگی و شوونیسم - میجنگیدند و کارگران را برای مبارزه در راه انقلاب پرولتا -
 ریائی گرد هم میآوردند و متشکل میساختند .

حکومت استبدادی سوسیال شوونیسم

کارگران روسیه از گزند شوونیسم مصون نماندند. این موضوع را مثلامیتووا در این نکته مشاهده کرد که در نیمه اول انقلاب فوریه، اکثریت عظیم کارگران و حتی کارگران شهرهایی مثل پترزبورگ، طرفدار منشویکها و سوسیال رولوسیونرها بودند. بطور کلی امروز میتوانیم با نگاه بگنشته متوجه بشویم که چه وسیله نیرومندی در دست حریفان مخالفین جنگ وجود داشت. زیرا که بورژوازی با شعار فریبنده "سرزمین پدری در خطر است" و ابزار بی نظیری مثل انترناسیونال دوم، میدانست که حتی طبقه کارگر جوان و مملو از شور انقلابی روسیه را چگونه به شوونیسم مبتلا سازد. کارگران پترزبورگی که در سال ۱۹۱۴ - دو سه هفته قبل از شروع جنگ - بر ضد تزار سزگربندی میکردند، اوائل انقلاب فوریه یعنی برای مدت چند ماه از منشویکها و سوسیال رولوسیونرها یعنی از سوسیال شوونیسم مطلق - فداری میکردند. و این خود دلیلی برای آنست که بچه جهت نرسهای دشواری که طبقه کارگر از جنگ امپریالیستی آموخت برای او در ضمن بسیار با ارزش نیز بود. و با این جهت خدما تری که حزب بلشویک در اثنای این جنگ انجام داده است، بسیار بزرگ میباشد، زیرا اگر چه این حزب در میان طبقه کارگر در اقلیت قرار داشت ولی معینا پرچم آنها بزمین نگذاشت بلکه در مقابل جریان آب شنا کرد و کارگران را در اکتبر به پیروزی حکامه آفرینی نائل ساخت.

اگر بخواهیم در مورد انقلاب فوریه و براتب بیخ از آن، انقلاب اکتبر و نقش حزب ما در هر دو این انقلابات تا حدودی بطور مشروح صحبت کنیم، نهما جلسه دیگر لازم خواهیم داشت و من توانائی آنها ندارم. بیانات من که خواه ناخواه بسیار ناقص و کلی میباشد فقط مربوط با پیام قبل از انقلاب فوریه میباشد من تقریبا هیچ چیز در مورد اقتصاد روسیه در دورانهائی که مورد بحث قرار گرفتند، نگفتم. طبیعی است که این يك كمبود است. من خود را بتاریخچه حزب - بممنسی خاص کلمه - محدود ساختم و حتی يك تاریخچه مبسوط از انقلاب را بیان نکردم. وظیفه من فقط عبارت از این بود که بشما کمک کنم که به مطالعه تاریخچه حزب آشنا شوید.

انقلاب فوریه زمانی رخ داد که برخی از اعضای کمیته مرکزی ما در خارج و برخی دیگر در زندان و یا تبعید بسر میبردند. اینطور بنظر میرسید که دیگر

حزبی وجود ندارد. همه چیز از هم پاشیده و پراکنده شده بودند ما با وجود این کاری را که حزب در ضمن ۲۵ سال انجام داده بود، اثر خود را باقی گذاشت. • حزب ما يك حزب واقعا انقلابی بود و باین جهت نه فقط در ایامی که تشکیلات هیرا-رشی و مستحکم وجود داشت بلکه همچنین در روزهایی که بطور کلی از هستی ساقط شده بنظر میرسید و به يك حیات کاملا زیرزمینی ادامه میداد. همچنان بکار خود ادامه میداد. دیالکتیک پروسه انقلابی و سرعت حزب ما را تشکیل میدهد. چندبار تا کنون طی دوران طولانی تزارسم چنین بنظر رسیده بود که حزب ما کاملاً متلاشی شده و فقط عبارت از تعدادی افراد پراکنده و متفرق بوده است. مع الوصف در نتیجه کاری که بوسیله او در مورد آگاهی توده‌های کارگری صورت گرفته بود، بار دیگر تمام عناصری - که برای بوجود آوردن يك حزب بزرگ کارگری سراسر روسیه لازم و ضروری بودند - گرد هم آمدند و حزب ما مثل آتشی از زیر خاکستر جلوه گر شده. حزب ما در انقلاب فوریه نقش مهم و تعیین کننده‌ای بازی نکرد و نمیتوانست نیز چنین نقشی را بازی کند. زیرا که طبقه کارگر در آن زمان دچار احساس میهن پرستانه بود. ولی در عوض در ضمن چند ماه، سرمایه‌های را که در ضمن ۲۰ تا ۳۰ سال جنبش کارگری بکار انداخته بود، باز یافت. در فروغ تا اینک ایده سرکردگی پرولتاریا که مانند مشعل فروزانی راهنمای او بود، طبقه کارگر روسیه را از زندان منشویکی - سوسیال رولوسیونی نجات داد و آنها را به پیروزی کامل بر بورژوازی نائل ساخت.

با بان

حزبی وجود ندارد. همه چیز از هم پاشیده و پراکنده شده بودند ما با وجود این کاری را که حزب در ضمن ۲۵ سال انجام داده بود، اثر خود را باقی گذاشت. • حزب ما يك حزب واقعا انقلابی بود و باین جهت نه فقط در ایامی که تشکیلات هیرا-رشی و مستحکم وجود داشت بلکه همچنین در روزهایی که بطور کلی از هستی ساقط شده بنظر میرسید و به يك حیات کاملاً زیرزمینی ادامه میداد. همچنان بکار خود ادامه میداد. دیالکتیک پروسه انقلابی و سرعت حزب ما را تشکیل میدهد. چندبار تا کنون طی دوران طولانی تزارسم چنین بنظر رسیده بود که حزب ما کاملاً متلاشی شده و فقط عبارت از تعدادی افراد پراکنده و متفرق بوده است. مع الوصف در نتیجه کاری که بوسیله او در مورد آگاهی توده‌های کارگری صورت گرفته بود، بار دیگر تمام عناصری - که برای بوجود آوردن يك حزب بزرگ کارگری سراسر روسیه لازم و ضروری بودند - گرد هم آمدند و حزب ما مثل آتشی از زیر خاکستر جلوه گر شده. حزب ما در انقلاب فوریه نقش مهم و تعیین کننده‌ای بازی نکرد و نمیتوانست نیز چنین نقشی را بازی کند. زیرا که طبقه کارگر در آن زمان دچار احساس میهن پرستانه بود. - ولی در عوض در ضمن چند ماه، سرمایه‌داری را که در ضمن ۲۰ تا ۳۰ سال جنبش کارگری بکار انداخته بود، باز یافت. در فروغ تا اینک ایده سرکردگی پرولتاریا که مانند مشعل فروزانی راهنمای او بود، طبقه کارگر روسیه را از زندان منشویکی - سوسیال رولوسیونی نجات داد و آنرا به پیروزی کامل برپورژ-وازی نائل ساخت.

با بان

ما نیفت حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه

(کذگره مینسک ، مارس ۱۸۹۸)

پنجاه سال پیش طوفان حیات بخش انقلاب ۱۸۴۸ بر اروپا وزید . در آن زمان برای اولین بار طبقه جدید کارگر بعنوان يك قدرت تاریخی قدم بصحنه جهان گذاشت و بورژوازی توانست بکک او بسیاری از ضوابط فتودالی - سلطنتی کهنه را بدور افکند . ولی او [طبقه کارگر] بزودی بی برد که متحد تازه او [بورژوازی] خطرناکترین دشمن بوده و او خودش و آزادی را بارتجاع فروخته است . ولی دیر شده بود : پرولتاریا - که برای سرکوب شده بود - ده پانزده سال بعد از نود در صحنه تاریخ ظاهر شد ولی این بار با نیروی مضعف و آگاهی ای بیشتر و بعنوان رزمندگان بالغانه برای رهائی قطعی خود .

در این مدت روسیه ظاهراً از سیر اصلی حرکت تکاملی تاریخ بدور مانده بود و از مبارزه طبقاتی ظاهراً خبری نبود ولی این مبارزه وجود داشت و مهتر آنکه روز بروز رشد بیشتری می یافت و رسید متر و بالغ تر میشد . حکومت روسیه بوسیله غارت اول دهقانان ، حمایت از مالکین و تغذیه و تقویت سرمایه داران بزرگ بخرج خلق زحمتکش ، با جدیت در خور تقدیری دانه های مبارزه طبقاتی را میفشاند . البته اقتصاد بورژوازی - سرمایه داری بدون پرولتاریا ، بدون طبقه کارگر غیر قابل تصور میباشد . این طبقه بطور ضمنی به همراه سرمایه دار قدم بحرصه وجود میگذازد و با آن رشد میکند و قوی میشود و بهمان اندازه که رشد میکند هر چه بیشتر - بمبارزه علیه بورژوازی کشانده میشود .

کارگران صنعتی روسیه ، نیمه بردگان و کارگران آزاد از دیروز چه بصورت آشکار و چه بصورت مخفی علیه استثمارگران مبارزه میکردند . با توسعه سرمایه داری مرزهای این مبارزه گسترش یافت و اقتضای بیشتری از خلق زحمتکش را در بر گرفت . بیداری آگاهی طبقاتی پرولتاریای روسیه و رشد جنبش های ابتدائی و خود به خودی کارگری با رشد قطعی سوسیال دمکراسی بین المللی - که رسالت مبارزه طبقاتی را بعهده دارد و باید به آل طبقاتی کارگران آگاه به هدف جهان میباشد - همزمان بود . همه تشکیلات نوین کارگری چه آگاهانه و چه

ناخود آگاهانه در جهت ایده‌های سوسیال دمکراسی رفتار میکردند. بسیاری از اعتصابات روسیه و لهستان گواه روشنی برای قدرت و اهمیت جنبش کارگری و سوسیال دمکراسی که با آن عجین شده بود میباشند. مخصوصاً اعتصابات معروف بافندگان و ریسمندگان پترسبورگ در سالهای ۱۸۹۷ و ۱۸۹۸ این اعتصابات دولت را محبور کرد که قانون دوم ژوئن ۱۸۹۷ را - در مورد کوتاه کردن مدت کار - وضع نماید. ولو آنکه این قانون ناکافی بوده باشد ولی معدالتك برای همیشه دلیل بارزی برای فشار عظیمی خواهد بود که نیروهای متحد شده کارگران نسبت به اقدامات قانون گذاری و سایر فعالیتهای دولتی وارد آوردند. اکنون دولت بعبت امیدوار است که بتواند با اینگونه امتیازات کارگران را راضی نگاهدارد. ولی در همه جا هر قدر امتیازات بیشتری بکارگران داده میشود ادعاهای آنها بیشتر میگردد و این در مورد پرولتاریای روسیه نیز صادق است. پرولتاریائی که تاکنون فقط آنچه را بدست آورده که مطالبه نموده است و در آینده نیز چیزی را بدست خواهد آورد که مطالبه کند.

چه محرومیتهایی که طبقه کارگر روسیه نمیکشد! او از هیچکدام از حقوقی که هم طبقاتش در سایر کشورها آزادانه و بدون مزاحمت برخوردار میباشند سهمی ندارد. در حکومت کشور بهیچ وجه سهم نیست، آزادی بیان و مطبوعات ندارد، حق تشکیل اتحادیه ندارد، در یک کلام واجد هیچکدام از وسائل و سلاح‌هایی که بوسیله آنها پرولتاریای اروپای غربی و آمریکا وضع خود را بهبود میبخشد و با آنها بطور ضمنی علیه مالکیت خصوصی و سرمایه‌داری و برای رهائی قطعی خود و استقرار سوسیالیسم میجنگد - محروم میباشند. برای پرولتاریای روسیه حق آزادیهای سیاسی بآن حد لازم است که هوای تازه برای تنفس سالم ضروری میباشد. این حقوق شرایط ابتدائی تکامل آزاد او و مبارزه پیروزنده آنهاست برای بهبود وضع او در رهائی قطعی او میباشد.

ولی پرولتاریای روسیه فقط خودش قادر و مبارزه برای رسیدن باین آزادی ضروری سیاسی میباشد. هرچه بطرف شرق اروپا پیش برویم از لحاظ سیاسی بیشتر با یک بورژوازی ضعیف تر، ترسو تر و پست تر سروکار پیدا میکنیم و وظایف سیاسی و فرهنگی مهمتری به پرولتاریا محول میشود. طبقه کارگر روسیه بایستند و خواهد توانست که موضوع کسب آزادی سیاسی را بر روی شانه‌های نیرومند خود تحمل کند. این یک امر اجتناب ناپذیر است ولو آنکه اولین گام برای تحقق رسالت بزرگ تاریخی پرولتاریا یعنی بوجود آوردن نظام اجتماعی که در آن هرگونه استثمار انسان بوسیله انسان از میان میرود - باشد. پرولتاریای روسیه خود را از یوغ حکومت مطلقه خلاص خواهد کرد تا با انرژی بیشتری مبارزه علیه سرمایه‌داری و بورژوازی را تا پیروزی کامل سوسیالیسم ادامه بدهد.

اولین اقدامات جنبش کارگری روسیه و سوسیال دمکراسی روسیه اجباراً در انزوا و پراکندگی گذشت. این جنبش تا حدودی تصادفی، بدون وحدت و برنامه بود. اکنون وقت آن فرارسیده است که گروههای محلی

و سازمانهای سوسیال دمکراتی روسیه در "حزب سوسیال دمکراسی کارگری روسیه" متحد شوند. بر اثر شناخت این ضرورت است که نمایندگان "سازمانهای رهائی طبقه کارگر" گروهی که روزنامه "رابوچایا گازتسا" [روزنامه کارگر] را منتشر میکنند و اتحادیه عمومی کارگران یهودی در روسیه و لهستان "یک کنگره مشترک" فراخوانده اند.

گروههای محلی که در یک حزب متحد شده اند از اهمیت این اقدام و مسئولیتی که از آن مشتق میشود کاملاً آگاه میباشند. حزب سوسیال دمکرات روسیه بظاهر یک جنبش و بعنوان یک جهت سوسیالیستی ادامه دهند امور و سنت های مجموعه جنبش های کارگری گذشته روسیه میباشد و بوسیله فرار دادن وظیفه بدست آوردن کامل آزادی سیاسی در راس وظایف حزبی، سوسیال دمکراسی در جهت هدفی حرکت میکنند که قبلاً جنبش پرافتخار قدیم "نارود نایا-ولیا" [اراده خلق] برای خود در نظر گرفته بود. اما وسایل و طرق سوسیال دمکراسی از نوع دیگری هستند. این وسایل باین علت انتخاب میکرد که سوسیال دمکراسی کاملاً آگاهانه جنبش طبقاتی نوده های سازماندهی شده کارگری میباشد و خواهد بود و کاملاً از این مطلب منقاد میباشد که "رهائی طبقه کارگر فقط در دست خود این طبقه میتواند باشد" و همه اقدامات خود را بنحوی تزلزل ناپذیر با این اصل کلی سوسیال دمکراسی انترناسیونال منطبق و هماهنگ خواهد ساخت.

زنده باد سوسیال دمکراسی روسیه زنده باد سوسیال دمکراسی انترناسیونال!

ما نیست حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه

در باره جنگ امپریالیستی (سپتامبر ۱۹۱۴)

جنگ اروپا که از دهها سال قبل حکومتها و احزاب بورژوازی همه کشورها آنرا تدارک دیدند و بودند آغاز شده است. تسلیحات در حال افزایش، تشدید بیش از حد مبارزه بر سر بازار فروش، در تازه ترین مرحله امپریالیستی توسعه سرمایه داری کشورهای پیشرفته، و منافع دودمانی حکومتهای سلطنتی عقب افتاده، کشورهای اروپای شرقی سرانجام میباید بچنین جنگی منجر میشد و چنین نیز شد. اشغال سرزمینهای بیگانه، تحت استیلا در آوردن ملت‌های بیگانه، متلانی ساختن ملت‌های رقیب و غارت ثروت آنها، منحرف ساختن توده‌های زحمتکش از بحرانهای سیاسی داخلی در روسیه، آلمان، انگلستان و سایر کشورها، تجزیه و پراکندگی و مغلطه بازی و گمراهی ملی در مورد کارگران و نابود ساختن پیش‌آهنگان آنها بخاطر تضعیف جنبش انقلابی پرولتاریا، اینها تنها محتوی مفهوم و معنای جنگ کنونی میباشند.

سوسیال دمکراسی قبل از هر چیز وظیفه دارد که معنای واقعی جنگ را دریابد و بدون پیروا و ملاحظه دروغها، سفسطه‌ها و حمله پرداز بهای "میهن پرستانه" ایرا که از طرف طبقات حاکمه، مالکین و بورژوازی بنفع جنگ منتشر میشوند - برملا سازد.

بورژوازی آلمان در راس یک گروه از ملت‌های متخاصم قرار دارد و طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش را - بوسیله این ادعا که جنگ بخاطر دفاع از وطن، آزادی، فرهنگ و بنظور رهائی خلق‌هایی که تحت ستم تزار قرار دارند و همچنین برای متلانی ساختن تزاریسم ارنجائی - صورت میگیرد فریب میدهد. ولی در حقیقت همین بورژوازی بود که بر چکه یونکرهای پروسی و ویلهلم دوم [امپراطور آلمان] بوسه میزد و همواره وفادارترین متحد تزاریسم و دشمن جنبش انقلابی کارگران و دهقانان در روسیه بود. در واقع این بورژوازی بانفاساق یونکرها همه کوشش خود را در این راه بکار میبرد تا از سلطنت تزار در برابر انقلاب در روسیه حمایت کند، حال نتیجه جنگ هر چه میخواهد باشد.

در حقیقت بورژوازی آلمان بیک حمله غارتگرانه علیه صربستان دست یازیده است تا آنها را اضمحلال نماید و انقلاب ملی اسلاوهای جنوبی را خفه نماید و در ضمن قسمت عمده نیروهای نظامی خود را علیه کشورهای آزاد، علیه بلژیک و فرانسه بکار انداخته است تا رقبای ثروتمند را غارت کند. بورژوازی آلمان که بتوسط خود افسانه جنگ دفاعی را شایع ساخته است در حقیقت از موضع خود مساعدترین لحظه را برای جنگ انتخاب کرده است باین ترتیب که تکمیل یافته ترین تکنیک تسلیحات جنگی را مورد استفاده قرار داده و از تسلیحات جدیدی که روسیه و فرانسه از قبل بآن مجهز شده بودند پیشی گرفته است.

در راس گروه دیگر ملت‌های متخاصم بورژوازی فرانسه و انگلستان قرار دارند که پرولتاریا و توده‌های زحمتکش را فریب می‌دهند باین ترتیب که مدعی هستند بخاطر وطن، آزادی، فرهنگ و بر علیه میلیتاریسم و حکومت استبدادی آلمان می‌جنگند ولی در حقیقت این بورژوازی از مدت‌ها قبل بوسیله میلیاردها پول ارتش روسیه تزاری - این مرتجع‌ترین و وحشی‌ترین حکومت مملطنتی اروپا - اجیر کرده و برای حمله بآلمان آماده نموده است. در حقیقت منظور بورژوازی انگلستان و فرانسه از جنگ بدست آوردن مستعمرات آلمان و از بین بردن یک ملت قادر بر رقابت است - که دارای یک تکامل اقتصادی سریع می‌باشد و بخاطر این هدف عالی است که ملل "مشرقی" دیکتاتورهای وحشی را در روسیه، لهستان، اوکرائین و غیره کمک می‌کنند تا آنها خفقان بیشتری بوجود آورند و انقلاب را در روسیه باز همیشه تحت فشار قرار دهند.

هیچ یک از این دو گروه کشورهای متخاصم در چپاول، شقاوت و جنایات جنگی دست کمی از دیگری ندارد، اما برای آنکه پرولتاریا را گمراه کنند و آنها را از تنها جنگ‌رهای بخش‌واقعی - یعنی جنگ داخلی علیه بورژوازی - چه خودی و چه بیگانه - منحرف سازند، بخاطر چنین هدف‌نهایی است که بورژوازی هر یک از کشورهای سعی می‌کند با حمله بردازنیهای دروغ در باره میهن پرستی، اهمیت جنگ ملی "خود را" برجسته و درخشان جلوه بدهد و مدعی است که نه بخاطر تعادل به چپ اول و توسعه طلبی بلکه در راه "رهائی" خلق‌ها - باستانی خلق‌های خود - است که می‌خواهد حریف را از پای درآورد...

اما هر قدر حکومتها و بورژوازی تمام کشورهای کوشش بیشتری برای جدائی و ایجاد نفاق میان کارگران و تهییج آنها علیه یکدیگر بعمل آورند، هر قدر بخاطر این هدف عالی! سیستمی از مقررات جنگی و سازمان نظامی بوجود آورند (که اکنون در اثنای جنگ بیشتر مشمول دشمن "داخلی" تا دشمن خارجی) - بهمان اندازه پرولتاریای آگاهی طبقاتی یافته بیشتر موظف است از پیوند های طبقاتی خود، انترناسیونالیسم خود و اعتقادات سوسیالیستی خود در برابر تجاوز سوسیالیسم میهن پرستانه درودسته بورژواهای گلیه کشورهای دفاع نماید. صرف نظر کردن کارگر آگاهی طبقاتی یافته از این وظایف بمعنی چشم پوشی کردن او از همه کوشش‌های رهائی بخشنده و دیکراتیک و مخصوصا سوسیالیستی خواهد بود.

با احساس آمیخته به عمیق ترین ناگواری و ناثر خاطر باید بگوئیم که احزاب سوسیالیستی مضرترین

کشورهای اروپائی این وظیفه خود را مراعات نکردند و روش رهبران این احزاب - مخصوصاً رهبران حزب
 [سوسیال - دمکرات] آلمان در مرز خیانت مستقیم به سوسیالیسم قرار دارد. در لحظاتی که از اهمیت
 ترین لحظات تاریخی است بیشتر رهبران انترناسیونال دوم کنونی (۱۸۸۰ - ۱۹۱۴) سعی میکنند تا
 انترناسیونالیسم را با ناسیونالیسم معاوضه نمایند. این گناه بگردن آنهاست که نه تنها احزاب کارگری
 این کشورها را بمخالفت با اعمال جنایتکارانه حکومتهاشان دعوت کرده اند بلکه از طبقه کارگر خواستند
 که از دولتهای امپریالیستی پشتیبانی نمایند. رهبران انترناسیونال (دوم) بسمو سوسیالیسم خیانت کردند
 باین ترتیب که با تصویب اعتبارات جنگی، شرکت در شمارهای شوونیستی (و مین پرستانه) (بورژوازی
 کشورهای "خودشان" جنگ را موجه تلقی کردند و از آن بدفاع پرداختند و در حکومتهای بورژوازی کشورهای
 درحال جنگ شرکت کردند و غیره و غیره. متنفذترین رهبران و بانفوذترین ارگانهای مطبوعاتی سوسیالیستی
 اروپای فعلی مواضعی شوونیستی - ارتجاعی و یا لیبرال اتخاذ کرده اند نه مواضعی سوسیالیستی. مسئولیت
 اینگونه لکه دار ساختن سوسیالیسم قبل از هر چیز بگردن سوسیال دمکراسی آلمان یعنی قوی ترین و بانفوذ
 ترین احزاب انترناسیونال دوم - میباشد. همچنین سوسیالیست های فرانسوی را که در حکومت بورژوازی
 شرکت کرده اند فراموش کرد - همان بورژوازی که بوطن پدری آنها خیانت کرد و با بیستارک برای سرکوبی
 کون [پاریس] متحد شد.

سوسیال دمکراتهای آلمان و اتریش سعی میکنند پشتیبانی خودشان از جنگ را اینطور توجیه
 کنند که آنها ظاهراً میخواهند باینوسیله علیه تزارسم روسیه بجنگند. ما سوسیال دمکراتهای روسیه اعلام
 میکنیم که ما اینگونه توجیهاات را سفسطه میدانیم. جنبش انقلابی بر علیه تزارسم در کشور ما ابعاد فوق -
 العادهای را در سالهای اخیر کسب کرده است. طبقه کارگر روسیه در تمام طول زمان پیشاپیش این جنبش
 حرکت میکند. اعتصابات سیاسی چند ملیون نفر در سالهای اخیر تحت شعار سرنگونی تزارسم و خواستار
 جمهوری دمکراتیک صورت گرفتند. حتی در آستانه جنگ، هنگامیکه "پوان کاره" رئیس جمهوری فرانسه از
 نیکلای دوم در روسیه دیدن میکرد خود در خیابانهای پتربورگ سنگریند بیبائی را که بوسیله کارگران روسی
 انجام گرفته بود دید. بیولتاریای روسیه از هیچ قربانی ای در راه رهایی انسانها از سلطه جابرانسه
 سلطنت تزاری - ابائی ندارد. ولی باید بگوئیم که اگر عاملی بتواند تحت شرایط خاصی واژگونی تزارسم
 را بتعمیق بیاورد و تزارسم را در مبارزه اش علیه مجموعه دمکراسی روسیه کمک نماید، آن عامل درست
 همین جنگ کنونی است که کیسه پول بورژوازی انگلیسی، فرانسه و روسیه را در اختیار هدفهای ارتجاعی
 تزارسم قرار داده است و اگر عاملی بتواند مبارزه انقلابی طبقه کارگر روسیه بر علیه تزارسم را دشوارتر سازد،
 آن عامل درست موضع گیری رهبران سوسیال دمکراسی آلمان و اتریش علیه ماست که روزنامه های شوونیستی
 روسیه از آنها برضد ما باندازه کافی استفاده میکنند.

حتی اگر قبول کنیم که کمبود نیروی سوسیال د مکرسی بآن حد بود که میتوانست آنرا محبور بسه چشم پوشی کردن از هر نوع اقدام انقلابی بنماید ، تازه در این صورت نیز نمی بایستی به اردوی شوونیسم به پیوندند و اقداماتی انجام بدهند که سوسیالیست های ایتالیائی بحق در مورد آن گفته اند : رهبران سوسیال د مکرسی آلمان موجب هتک حرمت پرولتاریای انترناسیونال شده اند .

حزب ما - حزب سوسیال د مکرسی کارگری روسیه بر اثر جنگ متحمل خدمات فراوان شده است و لطافت بیشتری نیز بآن وارد خواهد آمد . مطبوعات کارگری قانونی و علنی ما تعطیل شده اند . بیشتر اتحادیه ها قدغن شده اند ، بسیاری از رفقای ما دستگیر و تبعید گشته اند . اما نمایندگان ما در مجلس - فرانکسیون حزب سوسیال د مکرسی کارگری روسیه در دومای دولتی وظیفه بی چون و چرای خود دانست که با اعتبارات جنگی مخالفت کند و حتی جلسه مجلس را ترک نماید و برای تشدید اعتراض خود وظیفه خویش دانست که سیاست حکومت های اروپائی را امپریالیستی خطاب کند و علیرغم فشار ده برابر حکومت تزاری ، رفقای ما - کارگران روسیه - اولین بیانیه های شان را بر ضد جنگ منتشر ساخته اند و باین ترتیب وظیفه خود را در برابر د مکرسی و انترناسیونالیزم انجام داده اند .

اگر نمایندگان سوسیال د مکرسی انقلابی بصورت اقلیت در حزب سوسیال د مکرسی آلمان و بیشتر سوسیال د مکرسی های کشورهای بیطرف از ورشکستگی انترناسیونال دوم احساس خجلت زدگی سوزانی دارند ، اگر مداهای سوسیالیستی هم در انگلستان و هم در فرانسه بر ضد شوونیسم اکثریت سوسیال د مکرسی بلند شده است ، اگر اپورتونیست های از قبیل " دفترچه های ماهیانه سوسیالیستی " که مدتهاست به یک موضع پیرامون ملی روی آورده اند ، کاملاً بد رستی پیروزی خود بر سوسیالیست های اروپائی را اعلام میدارند ولی باز بدترین زیانها را آن عناصر مترزلی به پرولتاریا وارد می آورند که سعی میکنند ورشکستگی انترناسیونال دوم را پوشیده و مخفی نگاهدارند و با بوسیله استوالاتی بی نهایتی سفسطه بازی نمایند . از این قبیل است ، کمیته مرکزی حزب سوسیال د مکرسی آلمان . برعکس حق اینست که باین ورشکستگی با صراحت اعتراف گردد و علل آن درک شود تا بتوان یک شکل سوسیالیستی مستحکم تر نوین کارگران را در همه کشورهای جهان بوجود آورد .

فرصت طلبان معویات کنگره های اشتوتگارت ، کپنهاک و یازل را - که سوسیالیست های همه کشورهای را موظف می ساخت که تحت هر نوع شرایطی با شوونیسم مبارزه کنند ، که سوسیالیست ها را موظف می ساخت که هر نوع جنگی را که از طرف بورژوازی و دولتها آغاز میشود با تشدید تبلیغ برای جنگ داخلی و انقلاب اجتماعی پاسخ بدهند - لغو نمودند . ورشکستگی انترناسیونال دوم بمعنی ورشکستگی اپورتونیستی است که در زمینه ویژگیهای مراحل تاریخی قبلی (مراحل با اصطلاح " مسالمت آمیز ") رشد یافته و در سالها اخیر عملاً قدرت را در انترناسیونال بدست آورده بود . اپورتونیست ها باین ترتیب که انقلاب سوسیالیستی را نفر میکردند و آنرا با رفرمهای اجتماعی جانشین می ساختند و باین ترتیب که آنها مبارزه طبقاتی را با

گذار ضروری آن در لحظات مشخصی به جنگ داخلی نفی میگردند و همکاری و همگامی طبقات را موعظه می نمودند، باین ترتیب که آنها برای شوونیسم بورژوازی تحت عنوان میهن پرستی و دفاع از سرزمین پسران روضه خوانی میگردند و باین ترتیب که حقیقت اصلی سوسیالیسم را - که در مانیفست کمونیزم بیان شده - نفی میگردند، حقیقتی که منجر بر آن بود که کارگران فاقد سرزمین پدری میباشند، باین ترتیب که آنها بجای آنکه ضرورت مبارزه انقلابی پرولتاریای همه کشورهای جهان علیه بورژوازی را ببینند، مبارزه خود علیه میلیتاریسم را به یک موضع رمانتیک خرده بورژوازی محدود ساخته بودند، و باین ترتیب که او مورد استفاده قرار دادن پارلمانتریزم بورژوازی و کارهای قانونی بورژوازی را همه چیز پنداشته و ضرورت اشکال غیرقانونی سازمانی و تهیج (آزیناسیون) در ایام بحران را بدست فراموشی سپرده بودند. اینها بودند دلایل ورشکستگی انترناسیونال دوم که اپورتونیستها از مدتها قبل مقدمات آنرا فراهم آورده بودند. تکمیل طبیعی اپورتونیسم - جریان سندیکاتیستی - آنارشیستی - که برای بورژوازی و پرولتاریا مضر میباشد و بسا مواضع مارکسیستی مغایرت دارد با تکرار شعارهای شوونیستی خود خرسند کنند ما را در حین بحران کنونی، بهمین سوال وقیحانه و ننگ آور عمل کرد.

بدون دست زدن قاطعانه بر سینه اپورتونیسم و بدون توضیح دادن نتایج نوم گیرناپذیر آن برای توده ها - نمیتوان در زمان حاضر وظایف سوسیالیستی را بدرستی انجام داد و تشنگی و درهم آمیزی بین الطلی کارگران را تحقق بخشید.

وظیفه سوسیال دموکراسی هر کشور باید قبل از هر چیز با مبارزه علیه شوونیسم آن کشور توأم باشد. در روسیه، این شوونیسم تمام لیبرالیسم بورژوازی (کادتها) و بخشی از نارودنیکی ها تا سوسیال رولوسیونرها و دست راستی های "سوسیال دموکراسی" را فرا گرفته بود. (بطور مشخص میتوان اظهارات شوونیستی ا. سمیرنوف، ب. ماسلوف و گ. پله خانقزا نامبرد که از طرف روزنامه های "میهنی" بورژوازی بطسور وسیعی مورد استناد و استفاده قرار میگرفت.)

در کیفیت موجود نمیتوان از موضع پرولتاریای بین الطلی تعیین کرد که شکست کدامیک از دو گروه طبقاتی منخاسم کمتر ضرر سوسیالیسم خواهد بود. برای ما، سوسیال دموکراتهای روسیه جای شبهه ای وجود ندارد که از دیدگاه طبقه کارگر و توده های زحمتکش همه خلقهای روسیه کم ضررترین حالت، شکست سلطنت تزاری خواهد بود. این مرتجع ترین و وحشی ترین حکومتی که بیشتر طبقات و بخش عمده ای از مردم اروپا و آسیا را تحت ستم قرار داده است.

راه حل سیاسی بعدی سوسیال دموکراسی اروپا باید تشکیل جمهوری "کشورهای متحد" اروپا باشد، در ضمن برخلاف بورژوازی که تاکنون از هیچ نوع "وعده و وعیدی" خودداری نکرده است تا صرفاً بتواند در محبوبه عمومی شوونیسم، پرولتاریا را بدنیال خود بکشد - سوسیال دموکراتها باید دروغ بودن

و موهوم بودن راه حلی را که توام با سرنگون کردن انقلابی سلطنت های آلمان و اتریش و روسیه نباشد برای مردم توضیح بدهد . *

در روسیه با در نظر گرفتن عقب افتادگی این سرزمین - که انقلاب بورژوازی خود را تکمیل نکرده است - وظیفه سوسیال دمکراتها همانند گذشته عبارت از سه شرط اصلی تغییر شکل دقیق و مشخص دمکراتیک است یعنی : ۱- جمهوری دمکراتیک (با تساوی حقوق و خود مختاری کامل تمام طبقات) - ۲- ضبط و معادله مالکیت های بزرگ - ۳- کار هشت ساعته روزانه . البته در تمام کشورهای پیشرفته جنگ راه حل انقلاب سوسیالیستی را در برنامه روز قرار میدهد ، و هر چه بار جنگ بیشتر بر دوش پرولتاریا تحمیل گردد این راه حل ضروری تر میشود و با وجود همه جاروجنجالهای کنونی در مورد کوششگریهای " میهن پرستانه "ی که بکمک وسایل تکنیکی عظیم سرمایه داری صورت میگیرد ، نقش آن [انقلاب سوسیالیستی] در دوبار سازی اروپا خلاق تر و فعالانه تر خواهد بود .

از آنجا که بورژوازی قوانین زمان جنگ را مورد استفاده قرار میدهد تا دهان پرولتاریا کاملاً ببندد و صدای او را در گلو خفه کند این وظیفه الزام آور برای طبقه کارگر پیش میآید که اشکال غیرقانونی تمهید [آرتاسیون] و تشکیلاتی را بوجود آورد . حال اگر اپورتونیست ها میخواهند تشکیلات قانونی خود را بقیمت فد کردن اعتقادات خود " حفظ کنند " ارزانیشان باد ! سوسیال دمکراتهای انقلابی از لیاقت و توانایی سازمانی و ارتباطات طبقه کارگر استفاده خواهند کرد تا در مرحله بحرانی اشکال مربوطه مبارزه مخفی و غیرقانونی را برای سوسیالیسم بوجود آورند و کارگران را نه با شوونیست های بورژوازی کشور خود آشنا بلکه با کارگران سایر کشورهای جهان متحد سازند . پرولتاریای انترناسیونال ازین ترقه است و از بین

به تقاضای مربوط به کشورهای متحده اروپا در مانیفست کمیته مرکزی که با درخواست سرنگونی رژیم سلطنتی در کشورهای روسیه ، آلمان و اتریش توام بود با تغییر پاسیفیستی که کائونسی و دیگران از این راه حل میکردند تفاوت دارد . در شماره ۴۴ " سوسیال دمکرات " ارگان مرکزی حزب مقاله ای از طرف هئیسیت تحریریه نگاشته شد که در آن ناصحیح بودن جنبه اقتصادی راه حل " کشورهای متحده اروپا " نشان داده شد و ثابت کرد که این راه حل با درخواستی است که تحت شرایط سرمایه داری تحقق ناپذیر میباشد - زیرا شرط انجام آن یک اقتصاد جهانی برنامه ریزی شده و توام با تقسیم مستعمرات است و حوضه نفوذ و غیره میان کشورها میباشد - و با آنکه این یک راه حل ارتجاعی است که بمعنی یک اتحاد موقتی قدرتهای بزرگ اروپائی میباشد که بمنظور تحت ستم و فشار قرار دادن موفقیت آمیز مستعمرات و تاراج و قارت کردن کشورهای دارای تکامل سریعتری میباشد مثل ژاپن و آمریکا صورت میگیرد . (این توضیح هئیسیت تحریریه " سوسیال دمکرات " در نیمه دوم سال ۱۹۱۵ داده شده است) .

هم نخواهد رفت توده‌های کارگران علیرغم همه موانع انترناسیونال جدید را خواهند آفرید . پیروزی کونی
اپورتونیسیم دیریا نخواهد بود . هر قدر قربانیهای جنگ بیشتر بشود بهمان اندازه خیانت اپورتونیستها
نسبت به امر کارگران برای پرولتاریا روشن تر خواهد شد و ضرورت توسل باسلحه برای مبارزه با حکومتها
و بورژوازی کشورهای آنها آشکارتر خواهد شد .

تبدیل جنگ امپریالیستی کونی بیک جنگ داخلی تنها راه حل صحیح پرولتری است که از تجربیات
کون [پاریس] بنا رهنمود داده میشود و از انقلاب (۱۹۱۲) بازل بنا آموخته میشود و از کلیه مناسبات
جنگ امپریالیستی میان کشورهای پیشرفته بورژوازی نتیجه گیری میگردد . هر قدر هم که در این یا آن لحظه
این تبدیل [جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی] دشوار جلوه کند ، سوسیالیست ها هرگز از کار تدارکسی
سیستما تیک ، سرسختانه و تردیدناپذیرانه خود در این راه فروگرداری نخواهند کرد و تا این جنگ بصورت
یک عمل انجام یافته در نیاید در این راه از پای نخواهند نشست

فقط باین وسیله است که پرولتاریا قادر خواهد بود خود را از بورژوازی شوونیست جدا و مستقل
نگاهدارد و باین یا آن شکل ، کم یا بیش سریع ، گامهای مصمی در راه آزادی حقیقی خلقها و در راه
سوسیالیزم بردارد .

زنده باد احساس برادری بین الطلی کارگران بر ضد شوونیسم و میهن پرستی بورژوازی همه کشورها !

زنده باد انترناسیونال پرولتری که خود را از اپورتونیسم رها کرده است !

کمیته مرکزی حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه .

بلسویکها و هژمونی [سرکردگی] پرولتاریا

اثر: ی. زینویف

اگر بخواهیم در چند کلمه سرشت بلسویسم و نقش آن در تاریخ جنبش انقلابی روسیه را بیان کنیم و ایده عمده نظم بخشنده بلسویسم را نام ببریم، در این صورت باید بگوئیم که این ایده - ایده هژمونی [سرکردگی] پرولتاریاست. مرز واقعی میان مارکسیسم و ^{انقلابی} تارود نیکسیم در تمام اشکال و صور آن و بعد تفاوت میان دو جهت درونی با اصطلاح "مارکسیسم قانونی"، میان "کتب اینکرا" و "اکنونیسم" میان بلسویسم و منشویسم، میان "پراودائیسیم" و "کتب انحلال طلبی"، همه این تفاوتها، بر سر مسئله هژمونی پرولتاریاست. اختلاف رادیکال و بینابینی که همه اختلاف نظرهای دیگر از آن شروع میشوند در همین موضوع نهفته است و اختلاف نظرهای دیگر هر قدر هم بزرگ باشند، اختلافاتی هستند که در رای اهمیت نسبتاً طراز دومی میباشند. نقطه کروی همه اختلاف نظرهای دیگر در همین جاست. مسئله هژمونی [سرکردگی] پرولتاریا مشکل اصلی همه مسائل است.

فرمول کنونی چنین است: دگرگونی یا دیکتاتوری. اما این فرمول نیز در واقع کاملاً از مسئله هژمونی پرولتاریا منشا میگیرد و در حقیقت آن طرف قضیه است.

بنیان گذاران ایده هژمونی پرولتاریا در انقلاب روسیه، پله خانف و لنین بودند. فقط این تفاوت "کوچک" میان لنین و پله خانف وجود دارد که پله خانف - که قبل از لنین وارد صحنه سیاست شد - اولین کسی بود که در انقلاب روسیه ایده هژمونی پرولتاریا را از لحاظ تئوریک مطرح کرد تا از لحاظ سیاسی، در لحظات حساس و مهم تاریخ سیاسی روسیه باین ایده خیانت کند، در حالیکه لنین طی ۳۰ سال باین ایده اصلی خود وفادار ماند و در دشوارترین مراحل جنبش‌رسانی بخش روسیه، آنرا دنبال کرد و حزبی را بوجود آورد که این ایده را تحقق بخشید.

همانطور که میدانیم در کنگره بین‌المللی پاریس انترناسیونال دوم، در سال ۱۸۸۹ پله خانف - که در آن ایام رهبر بلامنازع مارکسیست‌های انقلابی روسیه بود و بر افکار روشن‌فکران مارکسیست آنزمان حکومت میکرد، این حقیقت تاریخی را بیان کرد: "انقلاب روسیه بعنوان انقلاب طبقه کارگر پیروز خواهد شد و با آنکه اصلاً به پیروزی نخواهد رسید."

این یکی از فشرده‌ترین و کوتاه‌ترین فرمول‌بندی‌های هژمونی پرولتاریا شده است. ممکن است که برای نسل کنونی بلسویکها و برای کارگران جوان امروزی، این جمله پله خانف بسیار

ساده بنظر برسد . چه کسی از میان انقلابیون آگاهی یافته امروزی هنوز درك نکرده است که فقط طبقه کارگر بود که میتواند نسبت قدرت اصلی ایکه انقلاب پیروز مند روسیه را انجام داد - بشود ؟ اما آنچه را پله خانف در سالهای هشتم ابراز کرده نه تنها برای سوسیالیسم بین الطلی بلکه برای جنبش کارگری روسیه آنزمان نیز در حکم يك کشف بود . همانطور که مارکس و انگلس طبقه کارگر را برای تمام کشورهای سرمایه داری اروپا کشف کردند ، پله خانف نیز طبقه کارگر را در روسیه " کشف کرد . در دوران قبیل از بیانات تاریخی پله خانف در کنفرانس پاریس ، شالوده فکری انقلابیون و یا عبارت صحیحتر " خلقی ها " ی روشنفکر آن زمان (نارودنیکی ها) ، بر اساس مفهوم " خلق " یعنی دهقانان متکی بود . طبقه کارگر از نظر نارودنیکی ها حد اکثر فقط يك نیروی کفکی بود و يك گروه از ملت بود که نمیتوانست حد اکثر برای آزادی بین بزمن حکومت استبدادی مورد استفاده قرار گیرد . یکی از رهبران اصلی " نارودنایا - بولیا " (آزاده خلق) یعنی تیخومیروف ، - هنگامیکه در اوج شهرت خود قرار داشت و هنوز هیچ کس نمیتوانست تصور آنرا هم بکند که او روزی در مقابل تخت تزار زانو بزمین خواهد زد - حاضر بقبول این مطلب ششید و موافقت خود را مبنی بر اینکه طبقه کارگر نیز " برای انقلاب مهم است " اعلام نمود . و پله خانف مجبور بود که بطور مشروح ثابت کند که باید فرمول را وارونه کرد تا درست از کار دربیاید یعنی باید گفته میشد که " انقلاب برای طبقه کارگر بسیار مهم است " و نه آنکه درست برعکس یعنی آنکه طبقه برای انقلاب مهم است .

پله خانف در سال ۱۹۰۳ نیز به ایده همونی طبقه کارگر وفادار ماند و برای اولین بار در سال ۱۹۰۵ بان خیانت کرد . یعنی درست وقتیکه اولین انقلاب بزرگ در آستانه وقوع بود - انقلابی که بعنوان آزمایش مقدماتی در خدمت حوادث ۱۹۱۷ قرار گرفت و در زمانیکه ایده همونی پرولتاریا میبایستی برای اولین بار امتحان تاریخی خود را پس میداد و از بونه آزمایش انقلاب واقعی میگذشت .

مباحثای که در رابطه با تهیه برنامه ای برای دومین کنفرانس حزب ما در سال ۱۹۰۳ صوت کوشش ارزش آنرا دارد که مورد مطالعه دقیقتر همه کارگران آگاه قرار گیرد . هیچ کس دیگری جز پله خانف نبود که بتواند بوسیله استعداد و درخشندگی خاص خود در دومین کنفرانس مقدس ما بانه در مورد اصل " دمکراسی " را ، بان حد مورد استهزا و تمسخر قرار بدهد . او گفت : مدت پارلمان و حق انتخابات عمومی - همه اینها وابسته به شرائط و موقعیتها میباشد . اگر پارلمان مربوطه (و نتیجتا مجلس روسیه) روش خصمانه ای نسبت به منافع طبقه کارگر داشته باشد ، آنوقت ما نیز علاقه مند بان خواهیم بود که مدت دوام آن هر چه کوتاهتر باشد و بجای آنکه دو سال بطول بیا نجامد در ظرف دو روز متلاشی گردد . از لحاظ تفویک ممکن است این حالت پیش بیاید که پرولتاریای پیروزنده حق انتخابات را از دشمنان طبقاتی خود سلب نماید . " کس دیگری جز پله خانف نبود که این حرفها را میزند . لغو مجازات اعدام چگونه ؟

آنطور که شامل نیکلای خونخوار نیز بشود ؟ آیا در مورد او نباید این مجازات را اجراء کرد ؟ همه چیز به شرایط و زمان و مکان بستگی دارد . منافع انقلاب عالیترین قانون است . چنین بود گفته های پله خانف - که موجب سرور و همبسته منشویکهای آینده شد . - بخشی از کنگره با کف و نه پای متد از سخنرانی پله خانف استقبال کرد در حالیکه چند تن از نمایندگان بعنوان اعتراض شروع به جار و جنجال و هیاهو کردند و توضیح میدادند : " وقتی چنین سخنرانی هایی مورد تأیید یک کنگره سوسیال دموکراسی قرار میگردند ، آنوقت وظیفه ما اینست که دست به هیاهو بزنیم . " از جمله این افراد یکی هم روزانف و همسر منشویکها بود - که در سال ۱۹۲۰ بخاطر وابستگی اش به حزب ضد انقلابی حاکم از طرف دولت شوراهای به محاکمه کشیده شد .

و ۱ . لندن در سال ۱۸۹۴ برای اولین بار ایده هژمونی پرولتاریا در انقلاب روسیه را به صورتی تکمیل شده و تمام عیار ، فرموله کرده بود . همین اواخر ، رفقای که مشغول تهیه و انتشار مجومه آثار لنین هستند . اثر بسیار جالبی که رفیق لنین در سال ۱۸۹۴ نوشته بود ، پیدا کرده اند . این یکی از خدمات بزرگ این دوستان است که اثری را که تحت عنوان - " چه کسانی دوستان خلق هستند و چگونه آنها بسر ضد سوسیال دموکراتها میجنگند " - می باشد و تا کنون منتشر نشده است ، یافته اند . این اثر احتمالاً بزودی منتشر خواهد شد و آنوقت طبیعتاً هر کارگر متفکر با دقت تمام آنرا مطالعه خواهد کرد .

اثر نامبرده پاسخی به مقاله ن . ک . میخائیلوفسکی و بی . کیرونکو بود که در مجله نارودنیک " روسکویه بوگاتستو " (ثروت روسیه) در اواخر ۱۸۹۳ و اوائل ۱۸۹۴ به چاپ رسیده بود . این مجله بسر طبقه مارکسیست ها علم شده بود . با اجازه شما قسمتی از این اثر درخشان ولادیمیر ایلیچ [لنین] - که با صراحتی کلاسیک و به سادگی ، ایده هژمونی پرولتاریا را فرموله میکند - نقل میکنم :

" کارگر دیگر نمیتواند شاهد آن باشد که بوسیله سرمایه تحت تسلط قرار گیرد و مجبور است بر طبقه بورژوا بجننگ . و این نبرد او - که برای بر طرف کردن نیازمندیهای اولیه اقتصادی و بخاطر بهبود وضع مالی وی صورت میگیرد ، با تقاضاهایی که به تشکیلات کارگری مورد دستوری ما مربوط میباشد ، اقامت نمیکند و منجر به یک جنگ اجتناب ناپذیر آنهاست نه تنها بر علیه شخصیتها بلکه بر ضد یک طبقه میگردد ، همان طبقه ای که نه فقط در کارخانه ها و کارگاهها بلکه همه جا و بهر طریق زحمتکشانش را تحت تسلط و فشار قرار میدهد . (تکیه از من است . زینویف) و باین علت است که کارگر کارخانه و کارگاه کسی سواى شرقی ترین نماینده تمام مردم دستفروش شده نیست . (تکیه از من است . زینویف) برای اینکه بتوانند نمایندگی خود را در نبرد سازماندهی شده و مدایمی تحقق بخشند ، یک توضیح ساده در مورد وضع او و روشنگری در باره نظام سیاسی

— اقتصادی سیستمی — که او را تحت ستم قرار میدهد — لازم و ضروری میباشد .

روشنگری در باره لزوم و ضرورت و گریزناپذیری آنتاگونیسم طبقاتی در این سیستم .

بورژوازی ، اینست طبقاتی که نه فقط در کارخانه ها و کارگاهها بلکه همه جا و همه صورتی ستم

میکند . طبقه کارگر، پرولتاریای کارخانهها و کارگاهها، چیزی سواى مرفقی ترین نماینده کلیه استثمارشدگان،

یعنی همچنین دهقانان بی چیز نمیباشد . نتیجه گیری از این موضوع عبارت از اینست که طبقه کارگر باید

در راس همه استثمار شدگان قرار گیرد یعنی رهبر مبارزه آزادپیشش گردد . علاوه بر این ولادیمیر ایلیچ

[لنین] استدلال اقتصادی مشخصتری از ایده عزمونی پرولتاریا میکند و در این باره چنین مینویسد :

“ این موقعیت کارگر کارخانه و کارگاه در سیستم عمومی مناسبات سرمایه داری ، او را تنها

رزمنده در راه نجات طبقه کارگر میکند ، زیرا که فقط عالیترین مرحله توسعه سرمایه داری

و صنعت بزرگ ماشینی است که شرائط مادی و نیروهای اجتماعی را میآفریند که برای این

مبارزه ضروری میباشد . هیچ کجای دیگر تحت اشکال پائین تری از توسعه سرمایه داری

این شرائط مادی موجود نمیباشند . تولید ، بهزاران رشته اقتصادی کوچک ، پراکنده

شده است که حتی در اشکال تعادل یافته و مساوات گرانه مالکیت اشتراکی زمین

نیز این پراکندگی اقتصادی ادامه میدهد . بخش همه محصولات استخراجی هنوز در

دست اقتصاد کوچک و ناچیزست و باین نحو به همان سیستم بورژوازی — که او باید

بر ضدش بجنگد — مربوط میباشد هر يك از محصولات استخراجی پراکنده و مو-

جب پای بند شدن زحمتکشان به محل اقامت آنها میشود ، آنها را از یکدیگر جدا می-

سازد ، این امکان را بآنها نمیدهد که همبستگی طبقاتی خود را تشخیص دهند و بآنها

امکان نمیدهد که متشکل شوند و بفهمند که علت ستم این یا آن شخصیت نیست بلکه

تمام سیستم اقتصادی است . برعکس — سرمایه داری بزرگ ، بطور

اجتناب ناپذیری رابطه و پیوند کارگران را با جامعه قدیم با یک محل اقامت معین و

با یک استثمارگر مشخص قطع میکند و موجب تشکل آنها میشود ، آنها را بفکر کردن

وادار میکند و تحت شرائطی قرار میدهد که موجب بوجود آوردن این امکان برای آنها

میشود که شروع به مبارزه تشکیلاتی خود نمایند . ”

و با قرار سیاسی زیر خاتمه می یابد :

“ اگر مرفقی ترین نمایندگان آن [طبقه کارگر] ، ایده سو سیالیزم طمی ، ایده نقش تاریخی

کارگران روسی را طکه خود سازند ، اگر این ایده موفق بگسترش بیشتری شده و میان

کارگران تشکیلات استوار و پابرجائی را بوجود آورد — که موجب تبدیل مبارزه اقتصادی

پراکنده کنونی کارگران به یک مبارزه آگاهانه طبقاتی گردد — آنوقت کارگر روسیدر راس

تمام عناصر دیکراتیکی - که می‌خواهند حکومت استبدادی را سرنگون سازند - قرار خواهند گرفت و پرولتاریای روسیه را (در کنار پرولتاریای همه کشورها) در راه مستقیم مبارزه سیاسی آشکارا، به املاک ظفرنمون کمونیستی هدایت خواهد کرد. *

مثل آنست که این جملات - که سی سال قبل نوشته شده‌اند - امروز برشته تحریر درآمده‌اند. نه کمتر و نه بیشتر. تسلط به تئوری مارکسیستی، وفاداری به طبقه کارگر و نبوغ سیاسی برفیق لنین اجازه داد که سی سال قبل، مطالبی را اظهار نماید که درست جنبه پیامبرانه را بخود گرفته است:

موضع مارکسیستها در نوشته‌ای بدینگونه فرموله شده است: انسانهای آینده روسیه در هفتاد سال هستند، این نظریه تعابیردگان سوسیالیسم در هفتاد سال - یعنی نارودنیکها - بمعنی اعم کلمه - می‌باشند ولی سوسیال دیکراتیکها معتقدند که انسانهای آینده روسیه کارگران هستند. *

در این اشاره کوتاه که بعنوان زیرنویس در نوشته نامبرده ولادیمیر ایلیچ [لنین] آمده است، سرشت موضوع با استادی و مهارت تشریح شده است. برای آنکه نظریات امروزی بلشویکها را بخوبی بیان کرده باشیم و برای آنکه ایده همونی را تمام و کمال و خلاقانه فرموله کرده باشیم، شا بد فقط مجبور باشیم کلمه فرمول را بنحو زیر تغییر بدیم: "انسانهای آینده روسیه، کارگرانی هستند که هفتاد سال را پشت سر خود دارند." *

تمام تاریخ بلشویسم چیز دیگری جز مبارزه برای تحقق ایده همونی پرولتاریا نیست. این موضوع با کتاب "دوستان خلق" شروع شد (۱۸۹۴)، در "ایسکرا" ی قدیمی ادامه یافت (۱۹۰۰)، از طریق "ویبرود" (بسوی پیش) و "پرولترها" (۱۹۰۶ - ۱۹۰۵)، به "سودا" (ستاره) و "پراودا" (۱۹۱۴ - ۱۹۱۱) انجامید. و امروزه نیز بلشویسم همچنان بهمان مبارزه ادامه می‌دهد. و رهبر همیشگی در این مبارزه و. ا. لنین است. پ. ن. میلیوکف معروفترین رهبر حزبی - که مخالف همونی پرولتاریا

و. ا. لنین در اثر خود بنام "دوستان خلق" از لحاظ مختلف خود را از سایر "مارکسیستهای" آن زمان از قبیل استرووه متمایز می‌سازد ولی معالوصف آنها از نظر ظاهری تا ۱۸۹۴ و تقریباً تا اواخر سالهای نود نیز تا حدودی در یک اردو باقی میمانند. دو قطب اردوی "خودی" مارکسیست‌های باصطلاح قانونی بهترین وجه از یک طرف بوسیله نتیجه گیریهای استرووه رسوا در کتاب او بنام "ملاحظات انتقادی" و از طرف دیگر بوسیله نتیجه گیری بالا در کتاب "دوستان خلق" - مشخص می‌شود - استرووه می‌گوید:

"بگذارید از سرمایه‌داری تعلیم بگیریم!" و لنین می‌گوید: "بگذارید پرولتاریای روسیه را به انقلاب کمونیستی بکشانیم!" . دو طبقه - دو دنیا!

و موافق هژمونی بورژوازی بود و در این راه مبارزه میکرد - يك جلد تمام از کتاب خودش را که راجع به دومین انقلاب روسیه است با عنوان "کورنیلف یا لنین" مشخص ساخته است. و حق با اوست. امکان نداشت که بتوان تمام محتوی اصلی سال ۱۹۱۷ را - که سرنوشت روسیه را تعیین کرد - در جمله‌ای کوتاه‌تر و روشن‌تر از این سه کلمه "کورنیلف یا لنین" بیان نمود.

هر کس که خواهان هژمونی پرولتاریا در جنبش انقلابی - یعنی نقش رهبری کارگران در مبارزه با سرمایه‌داری استوار دیکتاتوری پرولتاریا بعد از پیروزی و پس از پایان مبارزه باشد - منویشم از این لحاظ حساب خوبی پس نداد. در زمان عالیترین شکوفایی جنبش - در نیمه دوم سال ۱۹۰۵ - منویشم بی میل نبود که گاهی اوقات تحت تاثیر حوادث فراوان و بی دریغی، ضرورت هژمونی طبقه کارگر را در اثنای مبارزه علیه حکومت استبدادی بپذیرد. در عوض حتی لحظه‌ای در آن تردید نداشت - و این برای او اظهارمن‌الشمس بود که طبقه کارگر باید در روز بعد از پیروزی، قدرت سیاسی را در طبقه اخلاص گذاشته و دوستی تقدیم بورژوازی لیبرال نماید. مگر شکست انقلابی غیر از انقلاب بورژوازی وجود داشته باشد! و نتیجتاً قدرت سیاسی باید متعلق به بورژوازی باشد و توده‌های کارگری باید به همین امر راضی و قانع باشند که همانها اجازه داده شده است که انگشتان اش را برای درست کردن کتاب دیگران بسوزانند. اثر ننگ آمیز منشویکی که تحت عنوان "تاریخ منشویکی انقلاب ۱۹۰۵" در پنج جلد، بوسیله ستونهای اصلی منشویم، بعد از شکست اولین انقلاب تالیف شده است، از این لحاظ متصل به پیک "فلسفه تاریخ" مشخص شده است: انقلاب ۱۹۰۵ بآن جهت شکست خورد که کارگران میخواهند هشت ساعت کار روزانه را از طریق قانونی مرسوم سازند و اصولاً از آنچه برای بورژوازی لیبرال قابل قبول و تحمل پذیر بود بمراتب پافرا تر گذاشتند. آری، حتی مجاز هستیم بگوئیم که اصولاً تمام "تاکتیک" منشویک در دوران اولیه انقلاب فوریه ۱۹۱۷، همواره بوسیله همین فلسفه دیکته میشد: ای کارگر تو باید همه زحمات نبرد را در خیابانها و در سنگرها، تقبل کنی ولی وقتی پیروز شدی، قدرت را فوراً به مملوکت و کوچکف تحویل بده، زیرا که انقلاب بورژوازیست

ایده هژمونی پرولتاریا در جنبش‌های بخش، خواهرتتی ایده دیکتاتوری پرولتاریا در مرحله گذار به الفای هر نوع دولت میباشد. این روح مارکسیسم انقلابی و باین ترتیب نیز روح منشویم است. سرنوشت این رسالت را به حزب ما داده است که تحقق این ایده بزرگ را بپذیرد بگیرد. قسمت عمدتای از این راه دشوار تا کنون پشت سر گذاشته شده است. بگذارید صفوفمان را مستحکم تر سازیم! بگذارید ایده هژمونی پرولتاریا را از همه موانع بگذرانیم و از تمام پیچ و خم‌های سیاست اقتصادی جسورانه عبور کنیم، زیرا پرولتاریا تنها طبقه‌ایست که قادر است به سرمایه‌داری خاتمه بدهد و نظام اجتماعی سوسیالیستی را بیافریند.

خطاب به زحمتکشان اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

بمناسبت بیست و پنجمین سالگرد حزب کمونیست روسیه (حزب بلشویک)

پرولتاریای همه کشورها متحد شوید!

یکربع قرن از موجودیت حزب پرولتری روسیه میگذرد. حزب ما میگذرد. حزب ما میتواند بحق سال ۱۸۹۵ را تاریخ آغاز موجودیت خود معرفی کند - سال تشکیل «اتحادیه رزمنده برای رهایی طبقه کارگر» در پترزبورگ - که بوسیله او، لنین بنیانگذاری شده بود و یا آنکه سال ۱۸۸۲ یعنی سال تشکیل گروه «رهایی کار» و یا سال ۱۸۷۸ یعنی سال تاسیس «اتحادیه کارگران شمال روسیه» توسط (استپان خالتورین) و یا حتی سال ۱۸۷۷ - یعنی سال بنیانگذاری «اتحادیه کارگران جنوب روسیه» (توسط ساسلاوسکی) - طبقه کارگر روسیه و حزب کمونیست آن تنها وارثین بحق بهترین افراد دوران حماسی «سلیا ای وولیا» (زمین و آزادی) و «ناودو-نایا وولیا» (اراده خلق) میباشد. نامهایی مثل: استپان خالتورین، پیو-تر الکسیف، آندره علیابوف، سوفیا پروسکایا، و الکساندر اولیانف، از یک طرف و ایوان بابوشکین، شلگونف، نیکلای باوومان، یاکف سوردلف، دوبروینسکی (اینوکنتی) شانتر (مارات)، اوریتسکی و ولوودارسکی از طرف دیگر - اینها برای کارگران آگاهی طبقاتی یافته روسیه همه بیک اندازه عزیز و باارزش هستند. میراث ثوریک پله خانف انقلابی را کارگران کمونیست بعنوان یکی از بهترین اوراق تاریخ گذشته خود محترم می شمارند.

کارگران مرفقی روسیه در بیست و پنجمین سالروز تاسیس حزب خود در ذهن خویش با احترام از مقابل مزاری - که استخوانهای آنها و هزاران برادران رزمند را در خود مدفون داشته اند - رژه میروند. رزمندگان که بخاطر حزب و بخاطر پرولتاریای روسیه جان سپردند. کارگران روسیه بقیمت دهها و بلکه صدها هزار سال زندان حکومت استبدادی تزار را سرنگون ساختند و دیکتاتوری پرولتاریا مستقر

نمودند. نسلهائی از انقلابیون در مبارزه برای رهائی کشور از یوغ استبداد از میان رفته اند، لشکرهائی از تبعید شدگان که تعداد آنها دهها هزار نفر میشد راههای دور و دراز و پرمشقتی بسوی تبعیدگاههای کشنده و بی آب و علف تزاری طی کردند. آنجا که عده زیادی از آنها تلف شدند ولی تا آخرین نفس به طبقه کارگر وفادار ماندند. امروز کارگران روسیه در برابر مزارهای پیشگامان و رهبرانی که در این راه قدم گذاشته بودند رژه میروند و در عالم تجسم پرچم ظفرنمون خود را در مقابل قهرمانان و رزمندگان بی شمار گذشته فرود میآورند. حزب کمونیست (بلشویک) روسیه در محلات کارگری بوجود آمده. حوزههای کوچک و روشنگر کارگری. که در سالهای نمود. از طرف سلطه تزاری با آتش و شمشیر تعقیب میشدند. امروزه مبدل به قدرمندترین حزب پرولتاریای جهان. که بر يك کشور نیرومند پرولتری حکومت میکند. شده اند. کشوری که يك ششم کره جهان را در بر میگیرد.

در اواسط سالهای نمود حزب ما برای اولین بار مبارزه توده ای کارگران را بر اساس خواستهای اقتصادی بشکل "اتحادیه مبارز برای رهائی طبقه کارگر" بوجود آورده. اواخر سال ۱۹۰۰ حزب روزنامه "ایسکرا" را بنیان گذاری کرد که کارگران روسیه را در راه پر خار و خس ولی افتخار آفرین مبارزه سیاسی علیه استبداد و بورژوازی راهنمایی میکرد. در ۱۹۰۵ حزب کارگران با اولین انقلاب بزرگ هدایت کرده. انقلابی که شالوده پیروزی پرولتاریائی آینده سال ۱۹۱۷ را ریخت. در ۳۱ مه ۱۹۰۵ حزب در راس پرولتاریای مسکو قرار داشت. پرولتاریائی که بوسیله قیام مسلحانه طبقه تحت ستم. در تاریخ مبارزات رهائی بخش پرولتاریا نقیص کم اهمیت تری از قیام کمون پاریس سال ۱۸۷۱ بازی نکرده است.

البته وفاداری حزب نسبت به طبقه کارگر در ایام شکست بمراتب درخشنده تر از ایام پیروزی است. بعد از شکست انقلاب ۱۹۰۵ و در سالهای شوم و سیاه ضد انقلاب، حزب بلشویکی لحظه ای کارگران را تنها و بی یاور نگذاشت. حزب [بلشویک] زیر ضربه های مداوم و بی شمار استبداد تزاری و بورژوازی ضد انقلابی پرچم پرولتاریا و انقلاب را برافراشته نگاهداشت و از آن دفاع و حفاظت کرده. در مبارزه شوار و شدید علیه منشویسم. که در آن زمان مبدل به يك خیانتکار علنی به طبقه کارگر و انقلاب شده و انحلال طلب گشته بود. تنها بلشویکها بودند که تا

آخر کار بخاطر حزب مبارزه کردند. در سال ۱۹۱۲ بلشویکها بطور قطعی، هر نوع رابطه خودشانرا با منشویسم - که همچون يك گلوله سربی سنگین به پای پيشی آهنگار پرولتاریا آویخته بود - قطع کردند. "سودا" و "پراودا" نسل جدیدی از کارگران روسیه را تعلیم و تربیت دادند که امروزه بهترین نمایندگان آنها تمام بارهای سنگین حزب را روی شانه خود حمل میکنند. در ۱۹۱۴ یعنی در آستانه جنگ امپریالیستی، کارگران پترزبورگ برای اولین بار بعد از ۱۹۰۵ بر علیه حکومت تزاری سزگربندی کردند و همواره در راه این قیام مسلحانه در حال فضاخ و محسوز بلشویک قرار داشت. بعد از شروع جنگ امپریالیستی همه منشویکها و سوسیال رولوسيونرها - بجز چند استثناء - بارندوی بورژوازی پیوستند و کارگران را دعوت بآن کردند که از "سرزمین پدری" تزاری - اریاب رعیتی در جنگ امپریالیستی دفاع کنند. نمایندگان کارگر بلشویک در مجلس بزرگان افتادند. شورونیم بورژوازی و دستگاه لجام گسیخته و هار شده دولتی موانع و مشکلات فراوانی برای بلشویکها تراشیدند. تنها بلشویکها بودند که به پرولتاریای انترناسیونال وفادار ماندند و به تنهایی در تمام روسیه مبارزه علیه جنگ امپریالیستی را بعهده گرفتند. در سال ۱۹۱۲ برای مدت کوتاهی در میان طبقه کارگر - که تحت تاثیر مدافعین "سرزمین پدری" قرار گرفته بود - در اقلیت قرار گرفت. ولی حزب درك کرد بود که چگونه با سرسختی آنچه را که طبقه اش هنوز درك نکرده بود، برای او توضیح بدهد. و بعضی آنکه حقه بازیهای مبین پرستانه برای اکثریت کارگران روشن شد و بعضی آنکه تصویر فریبنده دمکراسی بورژوازی و "ائتلاف" سوسیال رولوسيونرها و منشویکها محو شد، حزب بلشویک طبقه کارگر روسیه را در تعیین کننده ترین مبارزه اش، به پیروزی بر بورژوازی نائل ساخت.

هنگامیکه دولت شوراهای قدم به ششمین سال موجودیت خود گذاشت، دشوارترین سالها را پشت سر گذاشته بود و ثابت شد که حفظ و تحکیم پیروزی بمراتب مشکلتر از بیرون آوردن آن از چنگال بورژوازیست. بهترین اعضای کارگر حزب ما، ساق خون خود پرچم سرخ را بوجود آوردند. از اولین دست رزمندهای که در سال ۱۹۰۵ در پرسیا یا سرخ قدم بمیدان گذاشت و از نخستین دسته گارد سرخ که در ۱۹۱۲ تهاجم کرنسکی سوسیال رولوسيونر را در پتروگراد شکست داد تا خونین ترین نبرد های ارتش سرخ در پره کوپ - همه جا حزب کمونیست روسیه در صفا اول قرار داشت.

همواره از خطرناکترین مواضع دفاع میکرد و همیشه در مرکز ثقل حوادث قرار داشت و پیوسته هدف آتش بدسکالترین دشمنان بود. حزب طبقه کارگر به همراه طبقه خود در عمل از اشتباهات و خطاها و خود آموخت ولی هرگز مرتکب این اشتباه نشد که قدرت را به بورژوازی واگذار کند.

در يك کشور عقب افتاده که فقط عده کمی قادر به خواندن و نوشتن بودند و در کشوری که تا چند سال پیش تحت یوغ وحشی ترین استبداد مالکانه نفس در سینه اش حبس شده بود، حزب کمونیست روسیه توانست پائین ترین اقشار زحمتکش را بقیام برانگیزد و بآنها کمک کند تا حکومت کردن بر کشور را بیاموزند. در سالهای ۱۹۲۱ - ۱۹۲۰ - وقتی مشکلات و مرارتها ی اولین انقلاب پرولتاریائی - که از همه طرف مورد حمله و محاصره قرار داشت - بنقطه اوج خود رسیده بود، در آن ایام حزب بلشویک توانست بدون بیم و هراس در مقابل نوسانات درون طبقه خود برخیزد - نوساناتی که نمیتوانستند در صورت نشان دادن کوچکترین ضعف از جانب پیش آهنگان [انقلاب] منجر به وخیم ترین شکستهای ممکنه برای پرولتاریا بشوند.

کارگران روسی در يك مورد خوشبخت تر از پیش آهنگان خود بودند - یعنی پرولتاریای فرانسه که برای نخستین بار در سال ۱۸۷۱ برای مدت کوتاهی در پاریس قدرت سیاسی را قبضه کرده یکی از علل عمده از بین رفتن کمون پاریس، عدم وجود يك حزب واحد و یکپارچه پرولتری - که دارای يك برنامه و تاکتیک روشن و واضح انقلابی باشد - بود. کمبود کمون پاریس يك حزب کمونیست بود که بقواند خود را در رأس قیام طبقه کارگر در حال طفیان قرار بدهد. کارگران روسیه این حزب را برای خود بوجود آوردند. آنها در اثر تجربیات تلخ و مرارتها ی زیاد با این اعتقاد رسیدند که بدون وجود يك چنین حزبی تحقق دیکتاتوری طبقه کارگر امکان پذیر نخواهد بود.

ایده اصلی مارکسیسم انقلابی روسیه - که از دهه نهم شروع شد - عبارت از این بود که طبقه کارگر روسیه باید طبقه سرکرده بشود، نیروی محرکه اصلی انقلاب گردد و طبقه ای بشود که رهبری را بعهده بگیرد تا دگرگونی در تمام کشور انجام بدهد و برای این منظور دیکتاتوری خود را تحقق بخشد. قدرت شوراهای یعنی قدرت کارگران، این تبلور هژمونی [سرکردگی] طبقه کارگر در انقلاب است. تنها بلشویسم بود که از ایده هژمونی پرولتاریا - که اکنون تحقق یافته است -

تا باخر دفاع کرد و در طول نهها سال و در تمام مراحل تاریخ سیاسی روسیه آنرا بر دوش خود حمل نمود. البته هژمونی پرولتاریا بدون هژمونی حزب کمونیست امکان پذیر نمیباشد. دیکتاتور طبقه کارگر بوسیله دیکتاتور حزبی که بوسیله او بوجود آمده و در رأس آن قرار گرفته است بیان و متجلی میشود. تاریخ حزب کمونیست روسیه تاریخ طبقه کارگر روسیه است. و این تاریخ نشان داد که اگر پرولتاریا بتواند حزب مستقل پرولتری خودش را - که از راه خود منحرف نشده و بدون ترس و وحشت وظیفه تاریخی اش را انجام بدهد بوجود آورد، قادر بچه کارهایی خواهد بود. حزب کمونیستی که بوسیله پرولتاریای روسیه بوجود آمد توانست روح و نیروی اصلی برادری بین المللی کارگران و کمونیزم انترناسیونالی بود نمونه پرولتاریای روسیه همچون ستاره درخشانی فرا راه پرولتاریای تمام کشورهای قرار گرفته. حزب کمونیست روسیه سرنوشت خود را از سرنوشت طبقه کارگر روسیه و بخش مرفعی پرولتاریای تمام جهان جدا نمیداند و با آن پیوندی جاودانی دارد. کارگر روسیه اکنون خصلت واقعی حزب کمونیست روسیه را در می یابد. حتی آن اقشار غیرحزبی کارگری که در سخت ترین سالهای انقلاب پرولتاریائی نیز از میدان بدور ماندند و با اقدامات حزب، با سوء ظن میگردیستند و حتی اینها نیز اکنون باین اعتقاد رسیده اند که تنها راه صیخ و راهی بود که مرفعی ترین بخش کارگران روسی برگزیده بود. راهی که حزب کمونیست روسیه را سازماندهی کرده. کارگران با ما هستند و این بهترین دلیل برای صحت تاكتيك ما است. کارگران با ما هستند و کارگران غیر حزبی، حزب کمونیست روسیه را حزب خودشان میدانند. از نظر تمام پرولتاریای روسیه بعنوان "حزب ما" تلقی میشود. زمانی فرا خواهد رسید که اکثریت عظیم کارگران از لحاظ تشکیلاتی نیز با حزب کمونیست ^{روسیه} پیوند خواهند داشت زیرا که فقط کارگران تکرر خواهند بود که عضو حزب نخواهند شد و زیرا که در مناطق کارگری با تحسین و اعجاب بایامی که هنوز کارگران نمیتوانستند عضو حزب کمونیست بشوند - نگریسته خواهد شد. البته در حال حاضر هم در حقیقت طبقه کارگر و حزب کمونیست یکی هستند. شما کارگران قدیمی و با تجربه و شمانی که هنوز بوختزاریم در خاطر دارید، شمانی که صفا زندان و تبعیدگاه تزاری را پشت سر گذاشته اید، شمانی که کشتار و زانویه را هنوز فراموش نکرده اید، شمانی که قیام نسا میسر ۱۹۰۵ و خونریزی لنا هنوز در ذهنتان زنده است، شمانی که از یاد نبرده اید که

بیکار بودن تحت سلطه بورژوازی یعنی چه ، شایبی که مزه رژیم بورژوازی را که زندان با اعمال شاقه است چشیده اید۔ نسل جوان کارگر بیاموزید که هیچ وظیفه‌ای عالیتر و هیچ افتخاری بزرگتر از آن نیست که بخاطر حزب پرولتاریا و بخاطر حزب کمونیست روسیه زندگی کنید و در راه آن جان خود را فدا نمائید۔ بخاطر حزب که طبقه کارگر ما را با اولین پیروزی نائل ساخته و او را به پیروزی‌های بی‌دنیای بورژوازی هدایت میکند۔

آیا میتوان غیر از رهبر و استاد حزب ما - ولادیمیر ایلیچ لنین - فرد دیگری در کره زمین نامبرد که برای ملیونها نفر از زحمتکشان سراسر جهان تسا این اندازه عزیز و گرامی باشد؟ آیا میتوان حزب دیگری را در تمام جهان ذکر کرد که تا زحمتکشان وطن خود با اندازه حزب ما نزدیک و مربوط باشد؟

هنوز سالهای درازی از يك مبارزه سرخخانه را در پیش داریم ، مبارزه برای اعتلای دولت پرولتری ما ، برای تجدید بنای اقتصاد دولتی ما ، برای ریشه کن کردن بیسوادی ، فقر در کشور ما ، برای بالا بردن فرهنگ طبقه کارگر و دهقانانی که از او تبعیت میکنند ، برای آفریدن يك دستگاه دولتی واقعا سوسیالیستی در سرزمین پدری سوسیالیستی . البته ما میدانیم که از عهده این وظایف برخورداریم آمده ما پیروز خواهیم شد زیرا ما بخشی از ارتش پرولتاریای انترناسیونال زحمت کشان میباشیم و از تعالیم اساسی بزرگ پرولتاریای انترناسیونال مارکس وانگلس پیروی میکنیم .

کارگران روسیه . نگذاریم تا آخرین نفر از صفوف ما در حزب کمونیست روسیه متشکل شوند !

زنده باد طبقه کارگر روسیه و پیش آهنگ آن حزب کمونیست روسیه !
زنده باد حزب کمونیست انترناسیونال و کمونیسم انترناسیونال !

کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه (حزب بلشویک)